مالک کتاب مولود النبی صلی اللہ

حاجی عارف ۱۲۳۱ھ

وقف بابن احمد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی قیاس خدای را که نور محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم پیش از همه چیز آفرید و بعد از آن عرش و کرسی
و لوح و قلم و [illegible] دیگر پیغامبران و مقربان از آن موجود
گردانید و روح مقدس او را اصل همه ارواح ساخت مانند آدم
علیه السلام که پدر خلایق گردانید و خاک پاک و ماء پیش از خاک
آدم خمیر کرد و آدم صفی [illegible] بود و نور وی از پیشانی او می تابید
پس آن نور را بودیعت در اصلاب طیبه [illegible] بارحام طاهره
منتقل فرمود [illegible] بهترین اصلی و بهترین قبیله که معدن خیرات
و منبع فضائل و کمالات بود ظاهر فرمود و او را خلعت رسالت
و سروری بر قد زیبای وی بافت و بر امتی که در ظلمت ضلالت و بیابان
جهالت هایم بودند مبعوث گردانید تا ایشان را بمواعظ حسنه و کلمات
تامه و نصایح مفیده براه حق خواند و بهشت امیدوار و بدوزخ
و شمشیر بیم کرد و با تیغ آبدار و بازوی محکم با ایشان جهاد کرد و بنیان
شرک از اساس منقلع گردانید و ارکان کفر ویران گشت و جمله متحیر
و منقاد شدند و شرک و کفر زایل شد و [illegible]

دین قبلها و دینها ساخت و بکتاب شریف و شریعت غرّاء او دیگر
کتب و شرایع منسوخ کردکه
لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافر المشرکون آن رسول نیک بهترین پیغمبران
است بهر جمیع و صل اولی فایز گشت و از صفات او اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی بوده تا بحد مکان قاب قوسین او ادنی
رسید و بقرب زلفی فایز گشت و بعجزت حق جل و علی قمر را بدو نیم
منشق گردانید و باستدعای او درخت بسوی وی حرکت کرد و در شریف
درخت سلم بسلام و رفت وی و بسایه بروی انداخت و جذع حنانه از فراق
آنحضرت ناله کرد و بطلب او باران از ابر ریزان گشت و بزد و ام معبد
مسح پستان گوسفندی بیمار بی شیر کرد فی الحال شیر بسیار داد و باز
برکت در عکب ام شریک دیده و ظرفها از روغن آن پر کرد و تیر
سه بد خود در چاه تبوک فرو برد و از آن آب تمام بر جوشید و در
سفری از سفرها در غرفه آب تعل کرد و چندان برکت در آن چاه ظاهر
[illegible] آب شد و اندکی از طعام بیش

بود بیش از آن مدح فضل نسبی   خور مجد به هیچ نفسی نشافت
که او بیشتر از آن بزرگی بیافت   نامیات و تحیات
زاکیات بر روضه مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و بر اهل
بیت او که اقتباس نور هدایت و عرفان از مشکوة افعال و اقوال
کرده اند و بر صحابه کرام او که آثار افاعیل ایشان در اسلام چون موقع
قطرات باران فایده و انوار اقاویل شان در میان دیگر کلامها چون
نجوم در شبهاء تاریک تابان هر سیل و اصل گردان خداوندا ما را توفیق
متابعت و حمایت دین و شریعت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه
وسلم بخش و در بیان سنن و اخبار و نشر احادیث ما را اعانت
فرمای تا آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیم و از اهل سعادت و هدایت
شویم و طریق دین پروری مسلوک داریم و بخاتمت مسعود و عاقبت
محمود مستعد شده مقبول الطاعت گردیم و در دنیا فانیه از شر شیطان
مصون مانیم و در عقبی باقیه بمقامات عالیه و مراتب رفیعه خلد فایز
شویم و در جوار پیغمبران و صدیقین [illegible] الصالحان [illegible]

الملة والحق والدین محمد بن مسعود بن محمد الکازرونی اسکنه

الله بحبوحة الجنان وافاض علیه سجال الرحمة والرضوان گوید که حق تعالی

مرا توفیق بخشید تا در طلب فضایل قدسیه واحادیث نبویه بوییدم

ودر حال صغر سن بشرف صحبت علماء بزرگ مشرف گشتم وچند کتاب

تالیف کردم از آنجمله شرح مشارق الانوار وکتاب شفاء الصدور ودو

وسلسلات [illegible] مختصرات ودر استکشاف معانی آن از احادیث

کوشش بلیغ نمودم بعد از آن بر کتب موالید بگذشتم واکثر آن را [illegible]

وسمین کلام خالی نبود در خاطر آمد که کتاب مولودی تالیف کنم که صادق

ترین میلاد نامها باشد وکتاب وسنت بر آن ناطق واخبار منقوله وآثار

معقوله بر آن شاهد تا وسیله باشد مرا به دخول جنت وحصول رحمت

پس عزم جزم کردم وبعد از استخاره خزاین کتب نبوی واخبار

مصطفوی را جمع کردم واز آن دریای بی پایان این درر شاهوار بیرون

آوردم ومرتب هر یکی را بجای خود منظوم کرده منقولات آن جمع

کردم تا خوشه روح وقوت [illegible] الناظرین گردد ومجموع آن کتاب

[illegible] مبدا خلق نور نبوت [illegible] زمان [illegible]

[illegible] تعالی تا زمان

تازه [illegible]

آنحضرت مرتب بیان کرده شد تا احوال و سیرت محمدیه ظاهر گردد و حق

روشن شود ... بزبان عربی بود و فرزند عزیز و خلف صادق

سلالة العلماء المتورعین ناهج سبیل العرفاء المحققین کاشف قناع حقیقه

سالک مناهج الطریقه اسوة المجتهدین وقدوة المفسرین برهان الفقها سلطان

الزهاد شیخ الاسلام والمسلمین عفیف الدین محمد علیه الرحمة والغفران

آنرا بلفظ فارسی ترجمان کرد جهت آنکه خلایق از ان محظوظ گردند و این

صوفی ریزه مسکین محمد بن احمد بن محمد الصوفی السمرقندی رحمه الله

علیه چند نوبت بعربی و فارسی از زبان مولانا مرحوم سعید قدس الله

روحه شنید و اجازت باز رسانیدن فرمود و این کتاب بچهار قسم

و خاتمت منقسم میشود ... در بیان آنچه از اول خلق نور نبوة تا زمان

ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود و درین قسم هشت

بابست ... در بیان کیفیت تابیدن نور نبوة او پیش

از وجود آدم علیه السلام و حیثیت صورتهای پیغمبران علیهم السلام

در بیان بشارات ... نبیا و دیگران بر بعثت

... اخبار جنیان به ...

... شقل

... عجایب

وتکفیر عایب وسب کننده وتکذیب آنحضرت وتادیب تکلس
کو اضافت وسب غیر لایق که با حضرت کند وذکر سب پیغمبران
وملائکه واهل بیت وصحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

در ذکر عرس نبی علیه الصلوة والسلام وعلی آله وا
اصحابه فی الاولین والآخرین کیفیت تا بندگی

نور نبوه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از وجود وصورت
او وذکر خلق طینه او پس از طینت آدم علیه السلام وحدیث صحیح
پیغمبران علیهم السلام عبد الله ابن عباس رضی الله عنه که
حضرت رسالت صلوات الله وسلامه فرمود که خدای تعالی خلایق
دو قسم آفرید ومرا از بهترین ایشان گردانید واین اشارت بآیت
واصحاب الیمین واصحاب الشمال است ومن از اصحاب الیمینم پس
آن قسم را سه گروه گردانید ومرا از بهترین آن گروه ها آفرید واین اشارت
بآیه اصحاب المیمنه واصحاب المشامه والسابقون السابقون است
ومن بهترین سابقانم وآن گروه را چند قبیله گردانید ومرا از بهترین آن
قبایل آفرید واین اشارة بآیه ...
... گرامی ترین بنی آدم بخدای ام ونه بفخر میگویم
... خانها ساخت ومرا از بهترین خانه برانگیخت واین ...

و در صحیح

مسلم واثلة الاسقع روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم فرمود که حق تعالی کنانه را از بنی اسمعیل برگزید و قریش از کنانه
و بنی هاشم از قریش و مرا از بنی هاشم اختیار کرد و در صحیح
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که من در بهترین قرنهای بنی آدم قرنا بعد قرن تا آن قرن که از آن
موجود شدم مبعوث گشتم و در معجم کبیر عبد الله بن عمر رضی الله عنهما
در آخر حدیث آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده
که حق عز شانه آسمانها و زمینها هفت آفرید و آسمان هفتم
اختیار فرمود و محل عرش و کرسی و محکم قدرة خود گردانید و در دیگر
آسمانها هر کس را که خواست مقیم ساخت و طبقهٔ زمین اولی را مسکن
خلایق فرمود و چون اینها را بیافرید بنی آدم را از دیگر خلایق را اختیار
کرد و عرب از بنی آدم و مضر از عرب و قریش از مضر و بنی هاشم از
از قریش و مرا از بنی هاشم برگزید پس من از بهر گزیدها طوایفم و هر کس
که [illegible] دارد بدوستی من ایشانرا دوست [illegible] هر کس
[illegible] دشمنی من ایشانرا دشمن دارد [illegible]
عنه روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم

فرمود که اول کسی که از پیغمبران محشور شود من باشم و نا امید از بشارت
دهم و لوای حمد در دست من باشد و کرامت و مفاتیح جنت در دست
من بود و گرامی‌ترین خلایق بخدای من باشم و هزار نفر خادم که کانهم
بیض مکنون و لولو منثور ملازم من باشند
که بعضی از علما سوال از ابی احمد بن عبد الله جرجانی کردند که معنی لوای
حمد چیست گفت مادام که لوای محمدی در قیامت افراشته بود کفار را
تعذیب نکنند و چون از آن موقف بگردانند اطباق عذاب بر ایشان
نازل شود آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را حمد کنند و گویند
چه شرف و فضیلتی او راست که تا علم او افراشته بود ما از عذاب مصون
بودیم
آمده که جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد
مشارق و مغارب زمین گردیدم هیچکس را و هیچ اهل بیت را فاضل
تر از تو و اهل بیت تو نیافتم
رضی الله عنه
کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که نزد
خدا تعالی نام من خاتم النبیین نوشته بود و آدم هنوز جسد خاک
و بی روح بود و شما را خبر دهم ابتدا حال خود دعای ابراهیم
علیه السلام
فیصد لامنه
و دیگر بشارت عیسی که یا بنی اسرائیل انی رسول الله

لما بين يدي من التورية ومبشرا برسول ياتي من بعدي اسمه احمد

و خوابی که مادرم دید در حال وضع حمل من که نوری از وی ساطع شد

که قصرهای شام نمود. عبد الله شقیق رضی الله عنه میکند که شخصی

گفت یا رسول الله در چه هنگام تو پیغمبر بودی خلایق گفتند خاموش

باش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که رها کنید که من پیغمبر بودم

و آدم هنوز در میان روح و جسد بود. روایت

کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که پیش از آنکه آدم مخلوق

گشتی چهارده هزار سال من نوری بودم که در حضرت عزت حق تعالی تسبیح

میکردم و ملائکه تسبیح من تسبیح بودند و چون آدم بیافرید نور من در صلب

او کرد و با او بزمین فرستاد و از وی منتقل بصلب نوح شد و از

نوح با ابراهیم رسید و همچنین از اصلاب کریمه بارحام طاهره میشدم

تا از مادر و پدر هیچ یکی بسفاح پدید آمدم ابو هریره رضی الله عنه

روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون

بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود که لا اله الا الله محمد

رسول الله ایدته بعلی ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر آیه وکان تحته

... بود از زر که بر او نبشته بود عجبا لمن ایقن

... عجبا لمن ایقن بالنار کیف تضحک عجبا لمن ...

الدنیا وقفها باهلها کیف یطمئن الیها انا الله لا اله الا انا محمدٌ
عبدی و رسولی و بر در بهشت نوشته که هر کس
بگوید معذب نگردد و در بالای دهنه کلید بهشت و بالای
آن خطی سفید بر نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله رضی الله عنه
گفته که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتم که در چه هنگام تو
پیغمبر بودی فرمود که حق عز شانه آسمانها و زمینها و عرش آفرید و بر ساق
عرش نوشته که محمد رسول الله خاتم النبیین و چون بهشت آفرید بر ابواب
و اوراق و قبها و خیمها از آن جا نام من نوشته و آدم هنوز در میان روح
و جسد بود و چون نفخ روح در جسد آدم کرد نظر بر ساق عرش افتاد
و نام من دید حق تعالی فرمود که این سید اولاد تو خواهد بود و چون
شیطان ایشان را فریب داد و توبه کردند مر او را وسیله ساختند تا توبه ایشان
قبول شد میکنند که چون حق تعالی خواست
که محمد را بیافریند جبرئیل را فرمود تا قبضه خاکی پاک سفید از موضع
قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر داشت و با آب تسنیم خمیر کرد
پس آنکه در انهار جنت غوطه داد و در آسمانها و زمینها گردانیدند و ملایکه
او را پیش از آدم شناختند بعد از آن که نور

اولاد شیث وچون حوا بشیث آبستن شد آن نور منتقل بوی
وحوا دیگر نوبتی که آبستن می شد ده فرزند می زایید الا در حال حمل
شیث که او واسطه نبوت و کرامت [illegible] صلی الله علیه وسلم است
بوجود آمد بعد ازان آن نور را از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل می
تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوجود آمد
آیة فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه آورده اند که عمر بن خطاب
رضی الله عنه گفت که چون آدم گناه کرد گفت الهی بحق محمد [illegible]
گردان ندا رسید که محمد را چگونه شناختی گفت یارب چون [illegible]
نگاه در عرش کردم و دیدم که [illegible]
بود دانستم که هیچ آفریده نزد تو گرامی تر از آنکس نباشد که نام او
نام خود کرده پس ندا رسید که بعزت و جلال من که او آخر پیغمبران
ذریه تست و اگر نه او بودی ترا نیافریدمی که حق عز شانه
نور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را در پیشانی آدم نهاد چون شمع می افروخت
و اولاد او ازان تعجب میکردند و آدم از بسیاری تعجب ایشان
تمنا کرد که آن نور را ببیند پس فرمان آمد تا آن نور بسر انگشت مسبحه
بگفت این چه نورست ندا رسید که انی

کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و ان کلمت
آمده است بشهادت انت و آن نور را [illegible]
که نور محمد علیه الصلوة والسلام در پیشانی آدم بود و نور دیگر پیغمبران
در قفا و نور مومنان در یمین و ظلمت کافران در یسار
که نور محمد علیه الصلوة والسلام چون مرغی سفید در بحر رحمت که نزدیک
عرش است چهار هزار سال غوطه میخورد و باین چهار کلمه
الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لم یزل سبحان الکریم الذی لا یبخل
سبحان الحلیم الذی لا یعجل تسبیح میکرد و چون از ان بحر بیرون آمد
او را صد هزار و بیست و چهار هزار بال بود و از هر بالی او ان قطره
فرو چکید از ان ارواح پیغمبران مخلوق گشت و از ارواح پیغمبران صدیقان
موجود گشت و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح
زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان و از
که اهل طاعت دوستی با اهل معصیت کنند و همه را حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم دوست دارند   رضی الله عنه روایت
کنند که پرسیدم من حضرت رسالت صلی الله علیه [illegible]
مخلوقات چه بود فرموده که نور پیغمبر تو بوده
آن نور آفریده و همه خیرات و برکات

مقام

دیگر حجرها آفرید و آنرا دوازده هزار سال در قرب بداشت وانگه بر
چهار قسم منقسم گردانید و هر یک از عرش و کرسی و حمله عرش
با خزنه کرسی ازان آفرید و قسم چهارم را در مقام محبت دوازده هزار
سال بداشت پس آنرا چهار قسم ساخت و هر یک از خلایق و لوح
و بهشت از قسمی ازان آفرید و قسم چهارم در مقام خوف دوازده هزار
سال بداشت پس آنرا چهار قسم گردانید و هر یکی ازان ملایکه و شمس
و قمر و کواکب از قسمی ازان آفرید و قسم چهارم در مقام رجا دوازده
هزار سال بداشت وانگه آنرا چهار جزو ساخت و هر یک از عقل
و حلم با علم و عصمت با توفیق از جزوی ازان آفرید و جزو چهارم
دوازده هزار سال در مقام حیا بداشت حق عز شانه نظر
دران نور انداخت و عرق کرد و صد و بیست هزار قطره ازان فرو
چکید و از هر قطره ازان ارواح پیغمبران آفرید و آن ارواح نفس زدند
ارواح اولیا و سعدا و شهدا و اهل طاعت که تا قیامت خواهند
بود ازان مخلوق گشت پس عرش و کرسی و کروبیان و روحانیان
و هرچه درانست و شمس و قمر و کواکب و عقل
نور هست و ارواح پیغمبران و شهدا و صالحان
حق عز شانه دوازده حجاب آفرید

وآن جزو چهارم از نور مبین در حجاب انسان هزار سال بداشت
وآن مقامات عبودیت بود وآن حجابهای کرامت وسعادت
وهیبت ورحمت ورأفت وعلم وحلم ووقار وسکینه وصبر وصدق
ویقین است وچون آن نور در حجاب انسان هزار سال عبادت کرد
وبیرون آمد انوار زمین مختلط فرمود ومیان مشرق
ومغرب چون شمع در شب تاریک می درخشید وآدم را از زمین
آفرید وآن نور در پیشانی او بود واز وی منتقل بشیث گشت
وهمچنین از پدران بپسران منتقل میشد تا بعبدالله بن
عبدالمطلب رسید واز وی منتقل برحم آمنه شد و
بوجود آمد حق تعالی او را سید پیغمبران مرسل وخاتم انبیا
ورحمت عالمیان وپیشوای اهل سعادت گردانید ابتدای
خلق پیغمبر ما بر چنین بود

تو اصل وجود آمدی از نخست
دگر هرچه موجود شد فرع تست
امام رسل پیشوای سبیل
امین خدا مهبط جبرئیل
شفیع الوری خواجه بعث و نشر
امام الهدی صدر دیوان حشر
کلیمی که چرخ ... طور اوست
همه نورها پرتو نور اوست
چو صیتش د...
تزلزل در ایوان کسری فتاد
چنان ک...

که در سدره جبرئیل ازو باز ماند   چه نعت بسنده بود گویم   ترا

علیک الصلوة ای نبی الوری   گفته اند که حکمت دریافت

تیم آنست که آسمان پیش از مولود حضرت رسالت صلی الله علیه

وسلم افتخار بر زمین میکرد و میگفت که عرش و حاملان عرش

و ملایکه که اهل طاعت اند و شمس و قمر و نجوم همه در منست و تو

ازین مجموع خالی مانده و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

بوجود آمد زمین بر آسمان افتخار کرد و گفت اگر شمس و قمر و نجوم

منهما
و ملایکه همه در تواند آن پیغمبر مبارک که نور عرش و نور آسمانها و زمین

جمله از نور وی است بر ظهر من بوجود آمده و جای او بر ظهر من خواهد بود

و دعوت و بعثت او بر ظهر من باشد و استعمال شریعت او بر ظهر

من کنند و موت و قبر او بر ظهر من بود حق تعالی چون افتخار کردن

زمین بر آسمان بوجود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنید

فرمود که چون افتخار بمحمد علیه الصلوة والسلام کردی مجموع خاک شرق

و غرب تو همچون آب بر وی و بر امت وی طهور کرده ایم و سجده

گاه ایشان [illegible] ختم و حدیث جعلت لی الارض مسجدا و طهورا اشا

عنهما روایت کنند که حق تعا

دکه ایمان بمحمد آر و امت را بگو تا ایمان بوی

از بهر آنکه اگر نه وی بودی آدم را نیافریدمی و اگر نه محمد بودی بهشت و دوزخ
را نیافریدمی و چون عرش را بیافریدم مضطرب بود و آرام
نگرفت تا بر آن نوشتم و ساکن گشت
[illegible]

معجزات علیهم السلام هشام بن عاص روایت
کند که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا با شخصی دیگر از قریش
به پیش هرقل قیصر روم فرستاد تا او را دعوة باسلام کنیم چون به غوطه
رسیدیم بر جبله ابن ایهم غسانی نزول کردیم و به پیش وی رفتیم
و او بر تخت نشسته بود و رسولی بر ما فرستاد تا با وی سخن گوییم
و گفتیم ما را به پیش ملک فرستاده اند و با غیر ملک سخن نخواهیم
گفت رسول باز گردید و اعلام کرد پس ما را بنزدیک وی بازبرد
تا سخن گوییم و من در سخن آمدم و او را دعوة باسلام کردم و جامه
سیاه بر وی بود هشام گفت این چه جامه است که پوشیده جبله
گفت این جامه پوشیده ام و سوگند خورده ام تا شما را از زمین
بیرون نکنم این جامه برنکنم گفتیم که ما این مجلس ترا گفت و ملک
اعظم از شما خواهیم ستد که پیغمبر ما محمد مصطفی ص
چنین با ما نموده گفت شما نه آن قومید که برو
افطار کنید گفتیم بلی پس رنگ روی

[illegible]

برخیزید و شخصی با ما همراه کرد و ما را به پیش هرقل فرستاد و چون

بنزدیک شهر وی رسیدیم آن شخص گفت شتران شما این شهر

در نروند اگر مصلحت باشد شما را با شتر و استر سوار کردانیم

گفتیم ما از حال خود نخواهیم گشت و همچنان شهر رفتیم و شمشیرها حمایل

کرده بودیم و چون به پای غرفهٔ ملک رسیدیم شتر بخوابانیدیم

و او ما را می دید و گفتیم فی الحال آن غرفه

تموج شد چنانکه نخل بلرزید و ملک گفت اظهار دین خود میکنید و ما را به بالا

بردند و او بر تخت نشسته بود و اکابر و ارکان دولت حاضر بودند

و همه جامهٔ سرخ پوشیده بودند و چون نزدیک رفتیم ملک

خنده کرد و گفت چرا تحیتی که در میان شما جاری و مصطلح است

ما را نکردید و شخصی عربی زبان مترجمی بود با وی گفتیم

تحیت ما بر شما حلال نیست و تحیت شما بر ما حرام است گفت

تحیت شما چگونه است گفتیم السلام علیکم گفت تحیت شما با پادشاه

چگونه باشد گفتیم همین گفت جواب چه گوید گفتیم همین باز گوییم

کلام شما چیست گفتیم فی الحال

هرگاه که شما این کلمه می گویید غرفه لرزان

صورت ندیدیم گفت هرگاه که این کلمه

از شما بیرون می آید و خانها و غرفها شما همه از زنان شما پر شدی دوست
داشتمی که شما از ملک خود بیرون دادی که ما ثبت نبوه آنست
که شما از نزد خاتم بودید و این سخن برای امتحان و چند گفت بعد از آن
از ما پرسید و صفت نماز و روزه ما معلوم کرد پس
ما را در منزلی نیکو فرود آورد و نعمت بسیار کرامت کرد پس سه روز
در آنجا بودیم بعد از آن شب هنگام ما را طلب داشت و چون به پیش
وی رفتیم همه سوالها و جوابها بشنید پس صندوقی بزرگ مربع مذهب
آوردند و چند خانه کوچک در آن بود و یک خانه از آن باز کرد و حریر پاره
سرخی بیرون آورد و باز کرد و صورت مردی بلند گردن بزرگ چشم
فربه ران بود و محاسن نداشت و موی بسیار داشت و زوبه
آویخته گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت این صورت
است و دری دیگر باز کرد و حریر پاره سیاه بیرون آورد و در آن
صورت مردی سفید آویخته موی سرخ چشم بزرگ سر بود گفت
این را می شناسید گفتیم نه گفت این صورت   علیه السلام است و دری
دیگر باز کرد و حریر پاره سیاه بیرون آورد و
شیرین چشم پهن پیشانی کرد روی بلند بینی
گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت ا

دیگر باز کرد و حریر پارهٔ بیرون آورد و بران صورت مردی سفید

واند که صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوده و گفت این رامی

شناسید گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است و دیگری را افتادیم و بعضی

بالای او بر خواست و نشست و گفت والله که این اوست گفتیم والله که بعینه

اوست پس ساعتی نگاه داشت و در ما نگاه میکرد و گفت خانهٔ این در آخر

خانهاست اما تعجیل کردم تا شما را امتحان کنم دیگر باز کرد و حریر پارهٔ

سیاه بیرون آورد و بران صورت مردی گندم گون ... مردی خوب

چشم تیز نظر دندان پیوسته غلیظ لب غضبناک بود گفت این رامی شناسید

برهم

گفتیم نه گفت این صورت و در جنب وی صورت

شخصی مشابه وی بود سیاه موی بهن پیشانی مدور چشم گفت این را

می شناسید گفتیم نه گفت این صورت علیه السلام است

و دیگر باز کرد و حریر پارهٔ سفید بیرون آورد و بران صورت

مردی گندم گون و ربعه موی فرو هشته خوب روی غضبناک بود و

و گفت این رامی دانید گفتیم نه گفت این صورت السلام است

حریر پارهٔ سفید بیرون آورد و بران صورت

اضع خوب روی خفیف عارض بود گفت

این صورت علیه السلام است

و در یکی دیگر باز کرد حریر پارهٔ سفید بیرون آورد و بران صورت

مردیست به صورت اسحق بود و بر لب زیرین او خالی نهاده گفت

آیا این را می شناسید گفتیم نه گفت این صورت علیه السلام

است و در یکی دیگر باز کرد و حریر پارهٔ سیاه بیرون آورد و بران

صورت مردی سفید خوب روی بلند بینی خوش قامت متواضع

سرخ روی بود گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت این صورت

علیه السلام است و در دیگر باز کرد و حریر پارهٔ سفید بیرون

آورد و دران صورت مثل صورت آدم علیه السلام است بود

و روی او چون آفتاب می درخشید گفت این را میدانید گفتیم نه

گفت این صورت السلام است و در یکی دیگر باز کرد

و حریر پارهٔ سفید بیرون آورد و دران صورت مردی سرخ

رنگ باریک ساق فربه شکم ربعه موی شمشیر حمایل کرده بود گفت این

را میدانید گفتیم نه گفت این صورت السلام است و در یکی

دیگر باز کرد و حریر پارهٔ سفید بیرون آورد و دران صورت مرد با

پای دراز کفل بزرگ بر اسب سوار بود گفت این را میدانید

گفتیم نه گفت این صورت ال

باز کرد و حریر پارهٔ سیاه بیرون آورد و

سیاه ریش بسیار موی خوش چشم خوب روی بود گفت این

می شناسید گفتیم نه گفت این صورت … السلام است

پس گفتیم این صورتها از کجا بتو رسیده که قیاس بر صورت حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم همه راست و موافق می نماید گفت … علیه السلام

از حق عز جل و علی درخواست کرد تا پیغمبران اولاد او بوی نماید و صورت

ایشان فرو فرستاد در زمین مغرب در خزانه آدم بود و ذو القرنین

از آنجا بیرون آورد و بدانیال داد تا این صورتها از آن نقش کرفت

و بدست ما رسید و بعد از آن گفت والله که دل من باین خوش شد

و دوست میدارم که نفس من بخوشی ترک ملک داری کند و بنده

مسلمانی کردم که بنده کان را خوش بدارد تا زمانیکه اجل در رسد و ما را

رعایت تمام کرده باز گردانید و چون به پیش … ابوبکر صدیق

رضی الله عنه رسیدیم و خبر بوی دادیم گفت مسکین او که اگر حق جل و علا

خیری بوی خواسته بودی هر آینه این دولت یافتی

روایت کند که چون ابراهیم علیه السلام را وقت وفات در رسید

اولاد خود … حاضر گردانید و تابوت سکینه در میان آورد

ای فرزندان من نظر درین تابوت کنید و چون

شانه دران دیدند و آخر خانها خانه حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم بود اریاقوت سرخ واو درانجا دنیا زبود

وارزست او ابوبکر صدیق سیماده وازجب او عمر خطاب

وازخلف او عثمان بن عفان وازپیش روی او علی بن ابی طالب

ودرحوالی ابن ذراهل بیت ازخلفا وانبیا وصحابه ازمهاجر

وانصار بودند رضوان الله علیهم اجمعین

کتب قدیمه وانبیا علیهم السلام بعثت رسول خدای صلی الله علیه وسلم

روایت کند که درکتب آسمانی آمده که محمد رسول خدا است

سهل ورامست باشد وخشونت در وی نبود ودربازارها آواز برندارد

ودرعوض بدی نیکی کند وازجرم گناه عفو فرماید وامت وی حمد

کنندگان باشند وسر او بیل دربهای کنند وآواز تسبیح ایشان چون

آواز مگس انگبین بود وذکر ایشان تا بآسمان رسد وزمکه بوجود

آید وهجرت طیبه کند ودرزمان حیات او ملک عرب تا بشام

مسخر وی باشد   روایت کند که درکتب انبیا

چنین دیدم که نوشته بود که ترا بعث کردیم تا شاهد وبشیر ونذیر

باشی وخلایق را ارشاد کنی تو بنده ورسولی منی

سهل باشد وخشونت در وی نبود عفو عادت

بواسطه کلمه توحید که بگوید وبشنواند

او دلها غافل بینا و بیدار گرداند و تا محکم و مستقیم نگردانم او را نمیرانم

عز شانه از همه پیغمبران عهد و میثاق فرا گرفت که ایمان بوی

آرند و تصدیق نبوة وی کنند و مدد و معاون وی باشند تا اهل ضلال

مقهور گردند و امت خود را بدان را بدکه چون حضرت رسالت پناهی صلی الله

علیه والسلام مبعوث گردد ایمان باو آرند و از مخالفت وی محترز باشند

و همان عهد و میثاق هر یکی از امت خود فرا گرفته اند

ناطق برین است   که آدم علیه السلام گفت

که در روز قیامت من بزرگ همه خلایق باشم الا یکی که از ذریه

من که نام وی احمد بود و او بدو چیز بر من فضیلت داشته باشد

در دنیا زن او یعنی خدیجه مدد و معاون او بوده باشد و حوا بخلاف

او بوده و حق عز شانه اعانه فرمود تا شیطان او مسلمان شد و شیطان

من کافر بود   آمده که بنده من که بروث دعائم وحی بر وی

منزل گردانم تا عدل در میان خلایق آورد و ایشان را وصیت کند

و خنده بسیار نکند و آواز بلند بر ندارد و چشمها کور و گوشها کر و دلها

گردانند و آنچه بمشفع یعنی محمد صلی الله علیه وسلم خواهم

آمده که عیسی علیه السلام میگوید اگر مرا دوست

کنید و از حضرت حق تعالی استدعا کرده ام

که بعد از من پیغمبری بخلایق نرسد که تا قیامت دین او باشد و دیگر
ادیان منسوخ گردد   آمده که چون فارقلیط یعنی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم مبعوث گردد گواهی دهد که من تبلیغ رسالات
بر نهج صدق و صواب ادا کرده ام   و انجیل دلایل
بر اثبات نبوة و ظهور دین محمد علیه الصلوة والسلام بسیار است
داود علیه السلام منقول است که گفت الهی صاحب سنت را مبعوث
گردان تا خلایق را اعلام کند که عیسی بنده مخلوق است نه خالق معبود
و این دلیل است بر آنکه داود بوحی دانسته بود که نصاری خواهند گفت
که عیسی خدای معبود است تا این دعا کرد   کتب آمده که از دریا تا
دریا مسخر وی خواهد شد و تا منقطع زمین از آن وی گردد و اعدای
وی و حصارنشینان جمله در خاک افتند و منکوب شوند و ملوک یمن
و دیگر مواضع همه مطیع گردند و امم سابقه منقاد شوند و او از مجموع
اقویا قوی‌تر خواهد بود ضعیفان را خلاص و بر مساکین رحمت کند و اموال
بلاد سبا بوی دهند و در جمیع اوقات صلوات بوی فرستند و هر روز
که گذرد دین وی قوی‌تر گردد و یاد وی تا ابد بماند و [illegible] از [illegible]
آفتاب بوده و مجموع خلایق او را مبارک دانند
که این صفات از آن اوست   مصطفی صلی

روایت کنند که چون تبع بمدینه آمد و در حوالی آنجا

نزول کرد پیغام بعلماء یهود فرستاد که این شهر را خراب میکنم تا یهود

دران جا نماند و جمله رجوع باز دین عرب کنند شامون یهود که اعلم

ایشان بود جواب فرستاد که این شهر هجرتگاه پیغمبری از اولاد اسمعیل است

که در مکه بوجود آید و نام وی احمد بود و درین مقام که منزل تو است

قتل و جراحت بسیار با اصحاب وی واقع شود تبع گفت چون او پیغمبر

باشد همینا که مدعی شما است کدام طایفه با وی مقاتله کنند گفت

خویشان او گفت قرار او کجا باشد گفت درین شهر گفت در محاربه کدام

طایفه غالب شوند گفت یک نوبت او و دیگر بار معارض او و عاقبت

فتح و نصرت ویرا باشد و بر همه عالم غالب گردد و در امر نبوة هیچ

کس با وی منازعت نتواند کرد گفت او را چه صفت باشد گفت

ربعه بود و در چشم وی سرخی باشد و بر اشتر سوار شود و عبا پوشد

و شمشیر بر دوش باشد و در راه حق خویش از بیگانه فرق ننهد

تا آن زمانکه درین شهر قرار دهد پس تبع گفت مرا با این شهر هیچ غرض

نیست او را ایذا نباشد که خرابی این شهر بر دست من باشد

نقل کرده که حق عز شانه

بیمن شد

فرستاد که من خداوند مکه ام و اهل آنجا همسایگان

سی اند زائران آنجا گروه گروه مهمان من و در جوار من باشند
و آن بلده را با اهل آسمان و زمین معمور دارم از اطراف گروه گروه
کاسید موی خاک آلوده آواز تکبیر و تهلیل بر داشته لبیک گویان
و غرق اشک گشته با آنجا آیند و مهمان من باشند و سزاوار باشد
که ایشان را ملحق با برار کردانم و در آنجا قواعد کعب از پدر پیغامبری که نام
وی ابراهیم باشد ظاهر گردانم و عمارت آن بر دست او و آسان کنم
و شرف و مجد او را باشد و سقایه آنجا بروی منکشف گردانم و عجایب
که آنجا بوی نمایم و دیگر اسم و اهل هر قرنی آنرا معمور و مزین میدارند
تا نوبت فرزندی از فرزندان تو رسد که نام وی باشد و خاتم
پیغمبران خواهد بود و تا قیامت او و قوم او از مقیمان و سلاطین
و حجاج آنجا خواهند بود و هر کسی که طالب من باشد کو مرا از میان
اهل توکل و وفا که خاک آلوده و سر برهنه باشد طلب دار
که کعب بن لوی در روزهای جمعه خلایق را جمع کردی و این
خطبه میخواندی معناه بدانید و بشنوید و فهم کنید که شب تاریک است
و روز روشن و زمین فرش و آسمان بلند و کوه‌ها میخ زمین و ستاره
کان آرایش و علامات اند و اولان چون اوا
هم جفت باشند پس جمله رحم کنید رحم را و

والنهار ضاحی و الارض مهاداً و الجبال اوتاداً و النجوم اعلاماً
والذکر کالانثی
اصهارکم و کثروا اولادکم

وفرزندانرا ثمره دهید که هرکس که در بازنیاید خانه جاویدی بنشس

و آنچه بگفته شما میشنوم غیر آن که آن پیمبر محافظت حرم کنید و کعبه را آباد

دهید و ملازم آن نمائید زود باشد که شان حرم عظیم گردد و پیغمبری

در آنجا مبعوث شود و این نظم میخواندی معنای او آنست

اگرچه روز و شب یکسان نماید   حوادث زان میان ناگه زاید

چرا ما این خبر پوشیده داریم   جهان زین مژده در غفلت بداریم

که خواهد آمدن پیغمبری نو   محمد صادق قول و ره رو

میگفت اگر من در آن زمان زنده باشم چون گردن فرازان غرور

دار او را نصرت دهم و بعضی گفته اند که کعب این صورت از صحف

ابراهیم معلوم کرده بود   [illegible] الله عنه روایت کنند

که یهود بنی قریظه و بنی نضیر و فدک و خیبر صفت حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم در کتب خود می یافتند و در آن شب که او بوجود

آمد گفتند امشب احمد بوجود آمده و ستاره وی طالع شد و چون

پیغمبر گشت گفتند امروز پیغمبر شد و ستاره نبوة او برآمد و او را

[illegible] نبوة او مقر بودند و صفت او میکردند ولیکن حسد و [illegible]

[illegible] محروم کرد و هیچ مضرت از آن بحضرت رسالت

[illegible] نرسید بلکه حق عز شانه او را غالب گردانید

و دین موسی ساخت و ناسخ دیگر شرایع گردانید و بحقیقت و هو

الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره

المشرکون ظاهر گشت   نقل کرده اند در بعضی از کتب آسمانی

خوانده ام که خطاب به صاحب آن الکتاب در سینه بر عیسی و در مجموعه است

بگوی که آسمان بستوی و زمین را خاموش مستحق تحویله حق عز شانه میخواهد

که بیان حال بنی اسرائیل کند که من ایشان را بنعمت خود پرورش

دادم و کرامت در حق ایشان داشتم و برگزیدم و چون گله گوسفند

رمیده متفرق بی شبان بودند همه را جمع کردم و خرابیهای ایشان

باصلاح آوردم و همه را محفوظ داشتم پس ایشان مغرور شدند

و یکدیگر را قتل کردند وای بر این گروه گناه کار وای بر این طایفه ظلمه

که آسمان و زمین آفریدم حکمی جزم کرده ام کرده ام و آن را اجلی

معین ساخته اگر علم غیب دارند گو خبر دهید که در چه هنگام باشد

که [illegible] بر همه دنیا غالب گردانم و مدد و معاون او چه کسان و در چه

زمانه [illegible] رسولی امی بعث خواهم کرد که سهل و آهسته بود و در

اسواق آواز بر ندارد و بیهوده نگوید و او را بر هر [illegible] مدد کنم [illegible]

کریمه بر وی ارزانی دارم و در زبان و کیاست

او گردانم و عدل و شریعت سیرۀ او باشد

رفیع گردانم و از فقر غنی سازم و از ضلالت راه راست دهم و بسبرکت او دلها دور از طاعت و آرزوها مختلفه متفق گردانم و امت او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد و او قات طاعات به تسبیح و تحمید و تهلیل مشغول باشند و حسبة الله خان و مان و مال را ترک کنند و در راه حق تعالی با کفار مقاتله کنند صفوف ایشان در نماز و در حشر یکسان بود و ارکان نماز بجای آرند و تکبیر گویند و شبها در طاعت بروز آرند و چون شیر با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت من است و بهر کس که خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم ام

ملهم دارم

این اخبار

در کتب بیشمار است باک و منزه خداوندی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را باین شرفها مخصوص گردانید و بزبان پیغمبران پیش از وجود او بروزگاری دور خبر بعثت وی داد و برهان وی آن بیان فرمود و اهل ایمان و متابعان او را بینا و بیدار گردانید

غیر الاسلام دینا

فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین و الحمد لله رب العالمین

اخبار جنیان به بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم

ا ... و ... ثابت رضی الله عنه کند که ابو عامر راهب
شرک و کفر گفته بود و طالب هدایت بود و دایم
صلی الله علیه و سلم کردی و سفر بسیار میکرد و از

وابواشب

این کتاب استکشاف امر دین نمود و علما زیرا او را خبر از دین
و وصف رسول خدای صلی الله علیه وسلم داده بودند ناگاه روزی
در میان جماعتی از اوس و خزرج نشسته بود و میان شرع و تعبیر
گاه آنحضرت میکرد و ابو الهیثم بن التیهان قضاعی که بعون او
طالب هدایت بود گفت یا ابا عامر اگر او را دریابی وصف او ازین
زیاده کنی گفت بلی که صفت او از انس و جن شنیده ام گفتم
انس همگی که آنچه از کتاب خدای تعالی شنیده هم باشد بیان کنند
اما از جن عجب بود و از هیچکس این معنی نشنیده ام اگر چه بیاد داری
از آن بیان کن ابو عامر گفت شنیده ام که در یمن کاهنی بود
و صورت ماه غیبی میگفت و چون در آن ماه که عربان قتال نمی کنند
یعنی ماه رجب در شبی مهتاب متوجه یمن شدم و در راه خواب
بر من غلبه کرد و چون بیدار شدم راحله مرا بر زمینی درشت منکر
انداخته بود و ترسناک شدم و آتشی چون ستاره از آسمان
از دور دیدم و در آن بیراهی متوجه آن شدم چون بنزدیک
رسیدم جمعی آتش افروزان دیدم که با آدمی هیچ مشابهت نداشتند
و ایشان را هیچ خیمه و حشمی نبود و چون آن
موبها بر بدنم برخاست و راحله یابت

ازان بر زمین انداختم وآن اشخاص از من غایب شدند

بلند گفتم من پناه ببزرگ این جماعه میبرم ناگاه خود بخود در کلات

شدند و چهار نفر از روی صلاح بر من آمدند و سلام گفتند و نشستند

و صورتها بس زشت ناخوش بودند یکی گفت تو از کجایی گفتم از عسا

گفت بکجا میروی گفتم من در جوار شما ام گفتند بلی و اندیشه مکن

پس قصه خود را بایشان گفتم بعد ازان گفتم اعتماد ما بر کاهنان است

که ایشان خبرهای غیبی بما میرسانند من بجوار تابع آنکسم که مراد من ان بر

آورد و حقیقت آن مرا اعلام دهند و همه اشارت بیکی کرده اند و

گفتند بر دانا رسیدی پس سوال از وی کردم گفت یا باعامر عز و کرامت

ترا است علمی راست بیاموز سوگند یاد میکنم یا عامر بیابان بی عمران

بمیاران بسیار که کردن فرازان باریک میان سوی پهلوانی که بر عهد

وافی بود و نصیحت بسیار فرماید بر آید و در سرا و رند و از آسمان

کلام بسیار نازل شود تا مهار انقیاد در بینی سرفرازان سرکشی کم راه کهند

و افسانه گوی را خاموش گرداند مداومة در جنگ و ظلم

هر اول و حسب غضب خدای کند و کاسرا کاسره و قیاصره و

بهد شد ابو عامر گفت آنکس پیغمبر باشد یا سلطان

کریم وافی بر عهد خوش خلق حلیم با وقار است

بود و شعر وصف او ربود بلند و باریک و نه کوتاه

عریض چون ناخن کند تیز نکرده و بر ادبت صبر کند گوشهای خشن فربه

بود و عیب در وی نباشد و نانویسنده بود و دینی پاک آسمان

در میان آورد هر کس که متابعت او کند نیک بخت باشد و این سخن

از علمایی که در اطراف آفاق در بر و بحر بوده‌اند استماع چنین کردم و برخاستند

و برفتند و من در آن زمان باز مانده‌ام چون یاد آوردم مراجعت

بجانب خود نمودم آنست که مرثد بن عبد کلال روزی

از غزو باز گشت و اموال بی قیاس داشت و گروهی از فصحا

و شعرا عرب رفتند و او را تهنیت کردند و ایشان را عطای بسیار

داد و در غایت خوشدلی بود ناگاه در شب خوابی دید و از آن ترسناک

شد و دهشت در وی اثر کرد و چون بیدار گشت آن خوابی

فراموش کرده بود اندوه در وی ماند و از اصحاب عزلت گرفت

و کاهنان را جمع کرد و هر یکی را بخلوت میخواند و سوال میکرد و تعبیر

نمی‌دانستند چون از آنها مأیوس شد از سر آن قصه درگذشت

ناگاه روزی در صید بود و در عقب آهو بتاخت

خود دور افتاد و بر در غاری رسید آنجا

حرارت آفتاب میل بسوی ایشان کرد

عجوزه بیرون آمد و او را تعجب کرد و گفت با من بجمیعت و عیش
خوش در منزلی معمور نزول کن پس از اسب فرود آمد و در ان
خانه رفت و بخواب در آمد چون بیدار گشت دختری با جمال بر بالین
او نشسته میکوید از لعنت محفوظ مانی ترا آرزوی
طعام است او بتر سید انکه او را شناختند و تنها ست و خود را
ازان سخن غافل کردانید دختر گفت مترس که بخت تو بلند است
و خدای فدای تو اند و ما را حظ تمام از تو خواهد رسید پس او را بتر به
و قدید مهمانی کرد و خود بخدمت او قیام نمود و فرحی از بشر خانش
آشامید و جمال و حسن آن دختر در نظر خوش نمود و آرزوی نکاح
او کرد و گفت نام تو چیست گفت گفت یا عفیرا انکه پس تو او را
ملک خواندی کیست گفت مرشد بزرگ قدر صاحب دولت مجموع
کاهنان را از بهر خوابی جمع کرد و جمله متحیر و عاجز شدند گفت یا عفیرا
تو آن مشکل میدانی گفت بلی آن خوابی بود راست و نه اضغاث و احلام است
گفت شرح آن بیان کن عفیرا گفت در خواب دیدی که بادی آید و
... ن بالا گرفت که باسمان رسید و از میان آن آتشی
... ن میرفت و از عقب آن جوی آب روان
... بکنار آبی که هر کس جرعه از ان آب

مشکلی

آن تشنه‌اید سیراب کرده بود هر کس که در آن تشنه‌اید دهن در آن
نهد سیر در آید و غرق شود مرشد گفت راست گفتی این خواب
من بو تعبیر آن بیان کن گفت اما آنکه خاک را بهوای برد
ملوک باشند و جوی آب علم بسیار بود و آنکس که خلایق را دعوت
میکرد پیغمبری یا شفیع باشد و آنکس که سیر آب خورد مطیع و ولی
او باشد و آنکس که دهان در وی نهد دشمن و مخالف او باشد
مرشد گفت آن پیغمبر بصلح مبعوث شود یا بجنگ پیغمبر گفت بآن
خدای که بردارنده آسمان و فرو آرنده بارانست که خونها بباطلان
کند و دختران ملوک چون کنیزکان ببرده برد گفت دعوت
بچه کند گفت بنماز و روزه و صله رحم و کسر اصنام و دوری جستن
از قمار و دیگر معاصی گفت از کدام قوم باشد گفت از بنی مضر
و اینزا محاربه سخت واقع شود گفت چون قوم خویش را نیست
کند مدد حال وی که باشد گفت اکابر و اشراف اطراف که اهل سعادت
باشند پس مرشد زمانی فکر کرد که چگونه او را دریابد گفت خواهنده
من دیگر است و عاقبت او خواهد بود و موزا [illegible]
کی است فی الحال مرشد سوار شد و صد تنه
آنست که در حضرت رساله

لیث بن مالک گفت اول کسی که دید و دانست

که آسمان از دیوان محفوظ داشتند و ایشان ممنوع و مرجوم شدند

من بودم و صورت حال آن بود که منجمی معمر دویست و هفتاد ساله بود

و خطر بن مالک نام داشت و علم زمان خود بود از وی سوال کردم

که ازین حال که در آسمان واقع شده هیچ خبری داری که ما ترسناکیم

مبادا که نتیجه ابد دهد خطر گفت سحرگاه بیا تا ترا خبر دهم که یک

یا به پس سحرگاه بوعده گاه با اصحاب بر فتیم و خطر ایستاده بود و روی

سوی آسمان داشت و اشارت کرد که خاموش باشید ناگاه

کوکبی عظیم فرو ریخت خطر آواز بر داشت و گفت راست ریخت

و در تعذیب او تعجیل نمود و ستاره سوخته گشت پس زمانی خاموش

ماند و گفت ای جماعت بنی قحطان شما را خبر میدهم بحق و بیان

و سوگند یاد میکنم بکعبه و ارکان که دیوان ستهنده را از استماع

و استراق سمع ممنوع و باتش مرجوم شوند تا پیغمبری بزرگ قدر

که مبعوث بقرآن و احکام حلال و حرام باشد ظهور یابد و برهان او

همچو آفتاب رایج شود و محبت پرستی باطل کند گفتم یا خطر تعبیر

بکنی و قوم ترا چه حال خواهند بود گفت بقرین

متابعت وی کنند و از مخالفت او اجتناب

نمایند و در مکه پیدا گردد و قرآن بروی نازل شود گفتم یا حطر
از کدام قبیله باشد گفت ... گفتند یا در میانم بحیوة و عیش که باشد
الا از قریش و لشکر انبوه از بنی قحطان و دیگر قبایل بروی جمع شوند
گفتم از کدام قریش گفت از نسل هاشم خواهد بود و بقتل کفره و فجره
مبعوث شود پس گفت ... حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از
آسمان منقطع گشت و بیفتاد و بیهوش ماند و بعد از سه روز باز
بهوش آمد و گفت لا اله الا الله ... رسالت صلی الله علیه و سلم
چون این سخن بشنید فرمود سبحان الله سخن از مقام نبوة گفته است
و در قیامت برخیزد و امتی تنها باشد و نقلهای غرایب ازین جنس
بی قیاس است والحمد لله رب العالمین
شدن نور محمد علیه الصلوة والسلام از اصلاب طیبه بارحام طاهره
بعضی از مفسران در معنی آیه وتوکل علی العزیز الرحیم الذی یراک
حین تقوم وتقلبک فی الساجدین نقل اولوا از پیغمبری به پیغمبری
دیگری تا آن هنگام که زمین و زمان بنور نبوة او آراسته شد سعید
بن عمرو انصاری ... از پدر خود کند که او گفت در ...
کعب الاحبار بودم و دیدم که صلوات بر ...
الله علیه و سلم می فرستاد گفتم یا ابا اسحاق

مراد از تقوم قیام به نبوة است و از تقلبک فی الساجدین

خبر داده که ابتدا خلقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و شرف
و کیفیت منتقل شدن او از اصلاب طیبه بارحام طاهره از آدم
تا عبدالله و صفت او در نبوت چگونه بود گفت چون
جبرئیل علیه السلام بفرمان خدای تعالی خاک پاک آدم را از مشرق و مغرب
و اعلی و اسفل زمین برداشت و آدم را از آن بیافرید ملایکه نزول
کردند و قبضه خاک پاک سفید منور از موضع قبر رسول خدای صلی الله علیه
وسلم و آله فرستد و در بهشت پاک تسنیم خمیر کردند و در مجموع نهرها
بهشت فرو بردند و چنان صافی شد که همچون دری سفید بود و در
آسمانها و زمینها و بحارها همه بگردانیدند و آدم هنوز بی روح
بود و ملایکه پیش از معرفت آدم فضلت و نام محمد صلی الله علیه
وسلم شناختند و چون نفخ روح در آدم کردند نور نبوة حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام بر پیشانی آدم چون شمع می تابید
و آدم از آن زمزمه می شنید چون زمزمه پای مورچه گفت الهی
این چه زمزمه است ندا رسید که این تسبیح نور [illegible] است صلی الله علیه
[illegible] که بپاس تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی خوش
[illegible] پدر رو در پای آسمانها و بهشت و سراپرده های
پس مجموع چرا مقرر و منور و خندان

گشت و عهد و میثاق در رعایت و محافظت این نور از

آدم بستدند پس آدم علیه السلام خرم شد و خواب بر و غلبه

کرد و آن نور را از و بر داشتند و در بار مغفرت و رضوان فرو بردند

و باز آوردند و شعاع آن نور زیاده از آن گشت که عقل این حیث

که زیادت شد ندا رسید که فرا گیر که این نور محمد است و عز

و جلال من سوگند که او را در اعلی علیین رفیع سازم و بهشت از وی

و امت وی بر کنم و کلامی بوی دهم که بهترین کلامها و لغات باشد

و قرآن بروی منزل گردانم کلام تازه هرگز کهنه نشود پس از بهر آدم علیه

السلام عدد هر پیغمبری که پیدا خواهد شد کرسی نصب کردند و بلند

ترین کرسیها کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بود و فرمان با آدم

رسید که بر هر کرسی از آن زمانی بنشین و بر هر کدام می نشست نور صاف

آن کرسی از آن بیرون می آمد چون بکرسی صلی الله علیه

و سلم نشست اسفتاده هر اعلم از نور او بظهور آمد و ملائکه از سبب تعظیم

رسول خدای صلی الله علیه و سلم تشریفی کرامت پیدا دند که هرگز ندیده بودند

پس آدم نظر در سرا پرده عرش کرد و دید که بسطری از نور

نوشته بود که وکفى الله

باشد که زینت مجموع کائنات از وی

آفریده واز مجموع مخلوقات ندایی رسید که این

پیغمبر است خوشا تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود ولیکن

یتیم و صبور و تنها در میان قوم باشد و دایم نصیحت کند و از حضرت

عزت ندا رسید که ای آدم این حبیب منست و بدین خلق مبعوث

گردد و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خالص منست

و نور اهل دنیاست هر کس که متابعت وی کند در بهشت با وی

باشد بس نظر بسیمای او مکن که او را برکت بسیار خواهد بود در مجموع

آسمانها و زمینها و بهشت معروفست در آسمان نام وی احمد

است و در زمین ... و در دریاها ... زمان او نزدیک بقیامت بود

و ذکر او بر ذکر پیغمبران مقدم است و هیچ پیغمبر و امت گرامی تر از محمد

و امت او نیافریدم بعد از آن حق عزت نوحی بآدم فرستاد که امانتی

که در صلب تو بودیعت نهاده ام باید که بی طهارت از نقش بار حام

طاهرات نکنی گفت الهی این امانت بشرط آن فرا گرفته ام که جز طاهرات

وضع نکنم و برین شرط عهدنامه قلمی شد و گروهی ملایکه بدان گواه

شدند و نور نبوت ... صلی الله علیه وسلم در میان دیگر انوار در طبقه

... درج کرده بود و در پشت آدم تسبیح میکردم

این نور از پیشانی تو معدوم شود بدانکه

از نور نقل شیث شده باشد و آدم هرگاه که میخواست که با حوا
مجامعت کند اولا او را امر میفرمود تا تطهیر و تطیب بکند تا آن وقت
که آدم سبب شیث گشت روزی با حوا باهم بودند ناگاه نهری عظیم
پیدا شد و درهای آسمان بگشادند و رحمت و برکت منزل گشت
و هردو در آن نهر غسل کردند و خود را مطهر و مطیب کردند و بخوابگاه
رفتند و در آن جا جمع شدند و حوا بشیث آبستن گشت و آن نور
از پیشانی آدم برفت و از سینهٔ حوا تابان شد و آدم تا زمان وضع
حمل بجهت تعظیم آن نور با حوا خلوت نساخت و چون شیث متولد
گشت آن نور از پیشانی او می تابید و شیطان محجوب گشت
تا شیث بحد بلوغ رسید پس دانست که اجل او نزدیک
رسیده شیث را برداشت و بر حوض اعظم بر دو هر دو بازوی
شیث بگرفت و گفت الهی نور محمد در پیشانی شیث ظاهر کردی
و مرا فرمودی که عهد و میثاق از وی بستان اکنون ملایکه فرو فرست
تا بر شیث گواه شوند که عهد کند که این نور در غیر مطهرات وضع
نکنند پس جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار ملک فرود آمدند و حریر
پارهٔ سفید و قلم از یاقوت داشت و گفت ا
حق عز شانه می فرماید که دوست من

طاهره مشتعل شود و این حریر و قلم از بهشت آورده ام که عهد
نامه بنور نوشته شود پس آدم عهد و میثاق از شیث فرا گرفت
و عهدنامه نوشتند و ملایک گواه شدند و آنرا طی کردند و جبرئیل
آنرا مهر کرد و حق عز شانه دو تشریف سبز از بهشت آورده بشیث
پوشانید و محوائیله نامی که در حسن و جمال چون حوا بود بزنی بوی داد
و به انوش آبستن گشت و از انوش قینان بوجود آمد و از و مهلائیل
و از و برد و از و اخنوخ که ادریس است علیه السلام متولد شد و از و
متوشلخ و از و لملک و از و نوح علیه السلام بوجود آمد و از و سام
و از و ارفخشد و از و عابر که هود پیغمبر علیه السلام بوجود آمد و از و
تا فالغ و از و سالح و از و اشروع و از و ارغو و از و ناخور و از و
تارخ و از و ... پیغمبر علیه الصلوة و الصلوة و السلام بوجود آمد
و در مشرق و مغرب علمها نور برافراشتند و دنیا منور گشت و در
آسمان دنیا ستونی از زمرد بپای کردند و آنرا چندان بوی خوش
بود که ملایک از آن بوجد و ذوق آمدند و بران ستون نوشته بود که
این نور ... علیه الصلوة و السلام است پس ملایک در دنیا نظر کردند
... می بینم که منور است خطاب رسید که نور محمد است
...ت و او صاحب رایات و بشارات خواهد

بود و همان صفات و جمال او بهما که بر آدم عرض کردند بر ابراهیم نیز
عرض کردند پس ابراهیم گفت الهی من هیچ چیز خوبتر و بهتر از وی و از امت
وی ندیدم گفت که یا ابراهیم که بنده مبعوث خواهد شد ندا رسید که دوست
من محمد است که پیش از خلق آسمان و زمین نام وی جاری کردم و او را
پیغمبر مرسل خواندم و آدم هنوز در میان روح و جسد بود و من او را
بصلب تو خواهم فرستاد و از صلب تو بصلب اسمعیل جاری شود
و مجموع خیرات با وی باشد و با شیر و ذبیح اکبر مبعوث گردد و جهان را که
بهشت با او و امت او را دهم ابراهیم گفت اینها که از امت وی
حاضر اند چه کسانند ندا رسید که مهاجر و انصار اصحاب وی اند فضل ایشان
نزدیک امت چون فضل محمد بر دیگر پیغمبران باشد و او را محافظت و مدد
دهند و بحبت او ترک اولاد و اموال کنند و ہجرت بوی کنند دلهای
ایشان پر از دوستی وی کردم و ایشان چراغ زمین خواهند بود خوش
آنکس که ایشان را دوست داشت و وای بر آن کس که ایشان را دشمن
داشت یا ابراهیم افضل پیغمبران ... علیه وسلم است
و افضل امت وی باشد نام آن کس که از امت وی است صدیق
که تکذیب وی نکرد پس او را بشناس و ذریت خود را بدان بشناسا
گردان و همیشه آن نور در پیشانی ابراهیم بود و نور اسحق و اسمعیل در مشت او

و ابراهیم بشارت ساره داده بود که او را پسری سیاه موی خواهد شد
پیغمبران از صلب وی باشند و ساره طمع بنور محمد علیه الصلوة والسلام
داشت چه ابراهیم شرف آن نور بوی گفته بود و چون هاجره که خوب ترین
زنان بود با سماعیل آبستن شد و ساره مشاهده آن نور از پیشانی وی کرد
گفت یا ابراهیم آن وعده که کردی بجای گردی رفت ابراهیم گفت حق عز شانه
انجاز وعده خود خواهد کرد و ساره را بجا میگریست تا آنزمان که اسحاق
بوجود آمد و چون ابراهیم را وفات دررسید تابوت سکینه که از آن
آدم بود و بعد بهر پیغمبری خانه از زبرجد سبز در آن بود و آخر خانها خانه
محمد صلی الله علیه وآله السلم بود و بر در دیباجی نقش صورت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم کرده بود و از راست وی کهل مطیع حاضر و بر پیشانی
وی نوشته که اول کسی که تصدیق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
کند ابو بکر باشد و از چپ وی فاروق بود و بر پیشانی او نوشته که او در دین
داری چون آهن محکم بود و از ملامت کسی کان اندیشه نکند و از عقب
او ذی النورین بود و بر پیشانی او نوشته که سوم خلفاء راشدین است
و اندر مقابل او علی بود و شمشیر برهنه بر دوش داشت و بر پیشانی او
نوشته بود که او شیر خدا برنده است که هرگز گریزان نشود و خدای
و رسول او را دوست دارند و او دوست خدا و رسول را دوست دارد و در

حوالی خلفا و عم‌زادگان و نقبا و انصار حاضر بودند و از آدم تا ابراهیم
هر پیغمبری عصا در دست داشتند و نقش ایشان در آن تابوت بود
پیش خود طلب داشت و اولاد را گفت تا نظر در آن کردند و دیدند که مجموع
پیغمبران از صلب اسحاق خواهند بود الا   صلی الله علیه وسلم که از
صلب اسمعیل خواهد بود و با اسمعیل گفت مرا فرموده اند که از میان اولاد
عهد و میثاق از تو فراگیرم تا این نور وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات
و من تو الشریف ترین جای خواهم برد و او را به بستر برد و ابر پاره سفید
ظاهر شد و مشک خالص بر ایشان ببارید و عهد و میثاق از اسماعیل
فراگرفت و اسمعیل ... بنت حارث را در نکاح آورد و از وی قیدار
بوجود آمد و آن نور در پیشانی او تابان بود و او احسن و جمال ابراهیم
روزی کردند و اسمعیل چون آن نور از وی مشاهده کرد تابوت سکینه
بوی داد و عهد از وی بستد که آن نور وضع نکند الا در مطهرات و قیدار
بهدانست که مطهرات از اولاد اسحق باشد و زنی از ایشان در نکاح آورد
قیدار حاکم قوم خود بود و خداپرست و او را شصت خصال بود که شجیع
و قوی و تیرانداز و پهلوان و صیاد و سواری کننده و در مردی بنهایت
رسیده و دو گیسو در بر انداخته بود و هر روز بصید میرفت و زنان جن
بصورت زنان انس بر وی ظاهر میشدند و تحفهایی با دشت نامه می‌آوردند

و چون میخواست که با ایشان سخن کوید همه اعضا او باوی در سخن می آمد
و میگفتند که تو وصی اسمعیل پیغمبری و نور محمد صلی الله علیه وسلم در تو ودیعت
نهاده اند و عهد کرده که وضع نکنی الا در حلال و در سالی صد زن از اولاد
اسحاق در نکاح آورد هیچ کدام آبستن نشدند و روزی در صید بود آواز
شنید که یا قیذر وقت آن رسیده که آن نور از تو بیرون رود قیذر از
شنیدن این سخن غمکین کشت ناکاه ملکی بصورت مردی بروی ظاهر شد
و سلام کرد و کفت ای قیذر ترا فرزندی خواهد بود از نسل
اسحاق اکر از بهر خدای تعالی قربان کنی ترا این صورت منکشف شود
پس قیذر بقربانکاه اسمعیل رفت و هفتصد کوسفند قربان کرد
و کفت خداوندا اکر مرا فرزندی خواهی داد قربان من قبول فرمای و هر
قربان که میکرد آتشی از آسمان می آمد و آنرا میخورد تا ندا رسید
که قربان تو قبول کردیم و دعای تو مستجاب کردانیدیم و در سایه
درخت و بخسپ در خواب رو که ترا بنمایند که زن از کجا بخواه چون در
خواب رفت بدو نمودند که این نور بهترین عالم است باید که وضع نکنی
الا در زنان عربیه پس زنی غاضره نام در نکاح آورد که دختر ملک
جرهم بود و ایشان اصل عرب بودند و چون با او خلوت ساخت
آن نور از وی برفت و از غاضره نابید و تابوت سکینه پیش او بود و اولاد

اسحق را با وی منازعت میکردند که از وی باز ستدند و میگفتند چون
پیغمبری در بنی اسحق است و شما را جز این نور ممنوع نیست
باید که تابوت پیش ما باشد و قیدر میگفت بموجب وصیت اسمعیل
در دست منست تا روزی رفت که آنرا فتح کند هاتفی آواز داد که ترا
راه فتح کردن این نیست و لیکن تسلیم یعقوب کن که پیغمبر است
و یعقوب در زمین کنعان بود قیدر در ریگ و غاضره را وصیت کرد
که چون ترا وقت ولادت رسد بمقام ولادت اسمعیل رو اینکه خدای
تعالی ترا پسری خواهد داد او را حمل نام کن و خود تابوت برداشت
و پیاده و متواضع سوی زمین کنعان شد و چون بزمین کنعان
رسید از تابوت آوازی برآمد که مجموع اولاد ابراهیم شنیدند و یعقوب
باولاد گفت بخدای ابراهیم سوگند که قیدر بن اسمعیل آمده
از تابوت آورده پس مجموع برخیزید تا استقبال کنیم چون بهم
رسیدند و یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب گفت یا قیدر چه شد که آن
نور متغیر شده است و ضعیف شده مگر دشمنی بر تو غلو کرده و عهد
و میثاق تو کجا رفت قیدر بگریست و گفت هیچ دشمن
بر من غالب نگشته و مرتکب هیچ معصیت نشده ام اما نور محمد
از من نقل کرده است یعقوب گفت آن زن ا[illegible]

اسحاق است گفت نه عربیه جز همیه است یعقوب گفت شرف
محمد در ان باشد که حق تعالی در مجاری عربیات جاری کرده است
و در صحف ابراهیم یافته ام که نور صلی الله علیه و سلم را اصلاب
وارحام فرزندان شیث جاری خواهم کرد تا مختلط با نسل دیگر اولاد
نشود و ترا بشارت باد که دوش غاضره را پسری آمد و درهای آسمان
دیدم گشاده و ملایکه بشری نزول میکردند و دانستم که این بسبب خروج
نور صلی الله علیه و سلم است پس قیدر تابوت شیث بوی کرد
و باز گشت چون بحرم آمد دید که حمل بوجود آمده است و چون بحد
بلوغ رسید همان عهد و میثاق از وی بستد و زنی سعیده برنی
بوی داد و نبت ازان پیدا شد و از نبت همیسع و از و ادد و از و
اُد و از و عدنان و از و معد و از نزار و از مضر و از الیاس و از و
مدرکه و از و خزیمه و از و کنانه و از و نضر در وجود آمد و حق تعالی
او را برگزیده و نام او قریش کرد و هر کس که از اولاد نضر باشد قریشی
باشد و روزی در حجر بخواب رفت او را نمودند که درختی سبز
از پشت وی سبز شد و بعضی از شاخهای آن بآسمان رسید و او را
آن شاخها منور بود و قومی سفید روی از پشت وی تا بآسمان
بدان شاخها متعلق بودند و شاخهای آن بعدد اولین و آخرین بود

و چون بیدار شد قصه با کاهن گفت جواب داد اگر این خواب
راست است عزت و شرف دایم بر تو و اولاد تو کرامت فرموده اند
و هیچ کس دیگر این مقام نخواهد داشت پس از نضر مالک بوجود آمد و از و
فهر و از و غالب و از و لوی و از و کعب و از و مره و از و کلاب و از و
قصی و از و عبد مناف تولد کرد و نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در پیشانی وی تابان بود و او را مغیره نیز میگفتند و علم نزار و کمان
اسمعیل و مفاتیح کعبه در دست وی بود حق تعالی او را پنج پسر
و هفت دختر داد و اول هاشم بود و او را عمرو میگفتند و حق
تعالی او را محل نور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گردانید و او را
ازان سبب هاشم گفتند که همیشه خوان او کشیده بود و او ثرید بطریق
عرب از برای قوم خود میکرد و پناه خلایق بود و تا آن نور در پیشانی
او بود سجده بت نتوانست کرد و هر عالم از اهل کتاب که او را
میدید دست وی بوسیدی و بر هیچ بگذشتی الا سجده کردی
و همیشه معزز و مکرم بود مجموع قبایل عرب با او التجا کردند و دختران
خود بروی عرضه میکردند تا مگر یکی را در نکاح آورد تا غایتی که قیصر
روم ازان نور با خبر گشت و پیغام کرد که مرا فضایل تو معلوم است
باید که متوجه ما شوی تا با تو عقد نکاح دختر خود بندم و عوض او

آن نور بود و از کتب خود دانسته بود و هاشم قبول نکرد و گفت

بالخدا اینکه مرا اهل زمان منفعل کرده که زن نخواهم الا از یکی

تر بن زنی که در جهان باشد و بکوه شیر میرفت و این طلب از حضرت

عزت میکرد تا بخواب دید که سلمی دختر عمرو بن زید بن النجار در نکاح

آورد بس او را زن کرد و آن زن در مرتبه خدیجه رضی الله عنها بود و جمال

و عقل و حلم و فصاحت بسیار داشت و عبد المطلب از وی بوجود

آمد و نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در پیشانی اوی تافت

و او را شیبة الحمد میگفتند و بعد از بلوغ روزی در حجر بخواب رفت

و چون بیدار شد او را حله پوشانیده بودند و با نواع زینت آراسته

و نداستند که از کجا رسیده و هاشم او را به پیش کاهنه برد و صورت

حال باوی بگفت کاهنه گفت خدای آسمان اذن فرمود که او زن

کند هاشم قیله بنت عامر از بهر وی طلب داشت و نکاح کردند و بهم

رسیدند و حارث از وی بوجود آمد و چون هاشم را وقت وفات

رسید عبد المطلب را فرستاد تا مجموع قریش را جمع کرد و عبد المطلب

بیست و پنج ساله بود و آن نور در پیشانی اوی تافت و قریش همه

بت پرست بودند و دویست بت داشتند و خدا را شریک

میکردند و طواف کعبه میکردند و مقام ابراهیم را معظم میداشتند

سلمی بنت عامر

قیله

و سجده و قربان نیز میکردند ما نشم گفت ای جماعت قریش شما

اصل اولاد اسمعیل اید و خدای تعالی شمارا اختیار فرموده و در

حرم خود مقیم ساخته و من بزرگ و پیشوای شما بودم و این علم

نزار و کمان اسمعیل و مفاتیح کعبه تسلیم عبد المطلب میکنم

و اورا خلیفه خود میسازم پس اورا پیشوای خود دانید و خلاف

او مکنید قریش بدان راضی شدند و سر و دست وی ببوسیدند و گفتند

سمعا و طاعة و انها در دست عبد المطلب بماند و سال بسال از

قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب میرسید و هر کس

که او در امان خود میگرفت امان یافت و مجموع اقالیم او را بفضل

و کرم می شناختند الا کسری بن هرمز که مخالف او بود و همه قریش

بحکوم او بودند و چون اعراب را حادثه میرسید او را بر میگرفتند

و بکوه ثبیر میرفتند و سجده میساختند و قربان میکردند

و چون در روی بتان می مالیدند تا کار ایشان بسامان می آمد

و عبد المطلب نزدیک بت نمی رفت و تعظیم آن نور میکرد و بعد

از چند روز که حارث بزرگ شد و بزرگترین فرزندان او بود شبی

در خواب دید که گفتند یا عبد المطلب چاه طیبه فرو بر گفت طیبه

چیست و از خواب بیدار شد و چون باز بخواب رفت شنود که گفتند

مقابل

چاه زمزم ذخیره شیخ اعظم فرو برو چون بیدار شد گفت الهی
این سر منکشف گردان و دیگر بار در خواب رفت شنود که گویند
در میان خون و سرگین در جایی که کلاغ بمنقار سوراخ مورچه پیدا کند
در بیان سرخ چاهی فرو بر عبد المطلب روز دیگر بمسجد حرام رفت
و مراقب آن حال بود که ناگاه گاوی در حزوره ذبح میکردند و نیم کشته
از زیر تیغ برجست و بیا دوید تا در مسجد آمد و در آن موضع بیفتاد
و ذبح آن تمام شد و لحوم منقطع کرده برداشتند و سرگین و خون
او آنجا ماند و کلاغی آمد در آن میان سوراخی بمنقار باز کرد و منفذ
مورچه بود عبد المطلب چون آن بدید برخاست و تیشه برگرفت
و حارث مددوی کرد و در آنجا چاه زمزم فرو می بردند و جماعتی قریش
مانع شدند و او را بیچیز میداشتند تا غایتی که میان ایشان بقتال
انجامید و او غالب آمد و بعد از جهد وجد بسیار که در آن باب نمود نذر
نذر کرد که اگر او راده پسر بود یکی از ایشان قربان کند و آن
تسلیم شد و چاه زمزم فرو برد و چون بنزدیک قعر رسید چند عدد
شمشیر پیدا شد و قریش چون آن بدیدند باز صلاح آمدند و گفتند
که ما را نصیبی از این بده عبد المطلب گفت حاشا این را وقف بیت الله
کردم و چاه زمزم تمام کرد و آب زمزم پیدا شد بعد از آن عبد المطلب

زنی لبنی نام در نکاح آورد و ابولهب ملعون از وی بوجود آمد
و آن زن بمرد و اسعدیه بنت حباب را نکاح کرد عباس و ضرار و عاتکه
از وی بوجود آمدند و او نیز بمرد و هاله بنت وهب را نکاح کرد و سید
الشهدا حمزه و حجل و صفیه از وی بوجود آمدند و نور حضرت رسالت
و سلم در پیشانی عبد المطلب چون ماه تابان بود ناگاه روزی
در حجر بخواب بود ترسان و لرزان از خواب برجست و میرفت تا بکاهنه
رسید کاهنه گفت تغیر لون تو از چیست و چرا لرزانی گفت در حجر خوابی
دیدم و از آن ترسانم که زنجیری سفید از پشت من بیرون آمد و آنرا چهار
طرف بود طرفی باسمان رسیده بود و طرف دیگر بتحت الثری و یکی
طرف بشرق و دیگر بغرب و من دران متحیر و متعجب بودم ناگاه باز
درخت سبز شد که مجموع تمام دنیا بران بود و دو شیخ بزرگ ایستاده بودند
و از نام ایشان سوال کردم یکی گفت نام من نوح است و دیگر گفت نام
من ابراهیم خلیل و گفتند که یا عبد المطلب این درخت آن اصل است
که پدران در پشت تو ثابت کرده اند و بعهود و مواثیق بتو منتقل شده
و از عبادت بتان محجوب و ممنوع بوده کاهنه گفت اگر این خواب
راست است کسی از صلب تو موجود آید که اهل آسمان بروی ایمان
آورند و اهل زمین مطیع وی شوند و آن زنجیر دلیل بسیاری اتباع و قوة

انصار وی بود و محکمی علتهای آن دلالت بر ثبات امر و علو مرتبه
او میکند و هر کس از اهل زمین که ایمان بوی نیاورند همچو قوم نوح
هلاک شوند و ملت ابراهیم تازه کردانند و در خواب عبد المطلب
نمودند که فاطمه بنت عمرو را نکاح کن و او را زن کرد و صد ناقه و ده وقیه
زر صداق او ساخت و ابو طالب و امیمه و بره از وی بوجود آمدند
و آن نور همچنان در پیشانی وی تابان بود روزی از صید مراجعت نمود
و بغایت تشنه بود و آبی از چاه زمزم بیاشامید و بخانه رفت
و با فاطمه خلوت ساخت و عبد الله آبستن گشت و آن نور از پیشانی
عبد المطلب منتقل بوی شد و عبد المطلب پیر و ضعیف و سپید موی
گشت و عبد الله بوجود آمد و کوچکترین اولاد عبد المطلب بود گویند
عبد المطلب گفت نذر کرده ام که چون ده پسر از صلب من
پیدا شود یکی را قربان کنم هر کدام که خواهی قبول فرمای و او را ده پسر
و شش دختر بود نام پسران حارث و زبیر و ابو طالب و عباس
و عبد الله و ضرار و حمزه و مقوم و حجل و ابو لهب است و نام دختران
عاتکه و امیمه و بیضا و بره و صفیه و اروی بوده و عبد المطلب قرعه
در میان پسران آورد که هر کدام که بنام وی آید قربان کند و قرعه بنام عبد الله
بر آمد و او دوسترین فرزندان او بود خواست که او را قربان کند مردمان

اورا منع کردند و گفتند پیش کاهن رو و این مشوره با او بکن
عبد المطلب پیش کاهن رفت و مشورت با او کرد کاهن گفت
عبد الله را با شتران و یک شتر در مقابل او دار و قرعه زن اگر به عبد الله
افتد شتر زیاده کن تا وقتی که قرعه بر شتر افتد آن زمان بدانکه خدای را راضی
شده عبد المطلب همچنان کرد و قرعه میان شتر و عبد الله میزد همه بعبد الله
می افتاد تا بصد شتر رسید آن زمان قرعه بر شتر افتاد و صد شتر بفدای عبد الله
قربان کرد و از اینست که دیت مردی صد شتر است ... که عبد
الله بوجود آمد علمای یهود و نصاری در شام آگاهی یافتند و سبب آن
بود که جبه صوف یحیی پیغمبر علیه السلام که او را شهید کردند خون
آلوده در دست ایشان بود و در کتب خود دیده بودند که هرگاه که آن
خون تازه گردد و بچکد علامت آنست که پدر ... صلی الله
علیه وسلم از مادر بوجود آمده باشد پس بمکه رفتند تا او را هلاک کنند
حق تعالی او را از شر ایشان محفوظ داشت و منکوب و مخذول باز گشتند
و هر کسی که از حرم شام میرفت سوال میکردند که حال عبد الله چیست
میگفتند در غایت حسن و جمال چون آفتاب منور است ایشان میگفتند
که آن نور نه از آن اوست بلکه نور محمد پیغمبر آخر الزمان است و چون
بحد بلوغ رسید بغایت خوب صورت بحسن یوسف بود چنانکه مجموع

زنان قریش بر وی عاشق شدند و بر سر راه او می نشستند تا با وی
سخن گویند و چون او را میدیدند ملایکه بشکل کاو بر ایشان منکشف می
شدند و ترسان میگردیدند و عبدالله با پدر میگفت که چون به بطحای مکه
و کوه ثبیر میروم از پشت من نوری ساطع میشود و بدو نیم منشق میگردد
و نیمه بمشرق میرود و نیمه بمغرب پس آنگه مدور میشود و چون ابر پاره بر
سر من راست می ایستد و درهای گشاده میشود و با اندرون آسمان
میرود و فی الحال مراجعت میکند و باز و باز به پشت من میرود و چون
می نشینم از زمین میشنوم که میگوید ای آنکه نور محمد
علیه السلام در پشت تو مستودع است سلام بر تو باد و در پای درخت
خشک می نشینم و سبز میشود و سایه بر من می اندازد و چون از آنجا تجاوز میکنم
باز خشک میشود مرا خبر ده که این چیست عبدالمطلب گفت بشارت
باد مر ترا که امیدوارم اکرم العالمین که سید خلایق خواهد بود از صلب
تو باشد و خوابها که دال برین است دیده ام و عبدالله چون به بتخانه
میرفت لات و عزی چون گریه آواز میکردند و میگفتند ما را با تو کار
نیست یا عبدالله که در صلب تو نور محمد صلی الله علیه و سلم مستودع
است و هلاک اصنام در دست وی خواهد بود بصید
رفت و جماعتی از علمای یهود شمشیرهای زهرآلوده کرده آمدند تا او را بکشند

وچون اورا در صحرا تنها دیدند قصد وی کردند و وهب بن عبد مناف
در صید بود و محمد و عبد الله رفت و سواران جمله از غیب ظاهر شدند
و دفع آن جماعت کردند وهب چون آن صورت مشاهده کرد که مدد
عبد الله از غیب شد و دختری داشت آمنه و زیباترین قریش بود
و هر کس از قریش که او را می طلبید نمی داد و گفت عبد الله لایق دختر
منست و بخانه رفت و با دختر گفت و مادرش حجتی بر داشت و پیش
عبد المطلب برد و بروی عرض کرد عبد المطلب وی را بپسندید و با عبد الله
نکاح کرد داماد شد همه زنان قریش از حسرت
او رنجور شدند عباس گفت از بطون قریش دویست زن از حسرت
عبد الله شوهر نکردند و بر درد عشق بمردند و عبد الله در زمان زفاف
سی ساله بود و قولی بیست و پنج سال و آمنه حسن و جمال بی کران
داشت و چند وقت بهم بودند و نور حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم از وی جدا نمی شد آسمان منقطع شد و فترت ظاهر
گشت نه عادلی بود که جهانداری کند و نه پیغمبری که خلایق را راه
نماید خلایق ترک طاعت گفته بودند و در ظلم و جهالت مبالغه نمودند
و در بت پرستیدن حریص بودند پس حق تعالی ملائکه را فرمود تا نظر
در زمین کردند و بغایت بی نور و تاریک دیدند که میگریست و

درختان بی ثمر گشته و وحوش ترسان و طیور نفرت گرفته

آن وعده که فرمودی که نوری بتو ارزانی دارم که هرگز تاریکی نباشد

و پشت مرا از بهترین امم پر گردانی تا خانهٔ کعبه گذارند و یاد تو کنند

و مرا بمساجد معمور و مزین گردانند کثمره شجره

اصلها ثابت و فرعها فی السماء است در میان ایشان بعث کنی

انجاز فرمای پس جبرئیل را فرمود که نزول بزمین کن و بگو که ساکن

شو که بعزت و جلال من که نور ذکر من بتو عاید باز خواهد گشت

و هیچ امت نیافریدم که از امت گرامی تر بود و ترا سه بشارة باشد

اول در زمان ولادة او دوم در زمان خروج او سیوم در آن زمان

که دین او ظاهر و غالب گردد و جبرئیل علیه السلام فرود آمد و جناح

بشارت بگسترانید و گفت ای زمین آرام و ساکن شو که محمد بن عبد الله

با شمشیر کشنده مبعوث خواهد شد و هیچ کس از وی نتواند گریخت

بلکه اقرار آورد یا کشته شود و چون ایمان در زمان ابراهیم منتشر شود

منشور بود همچنان

و اسلام ظاهر گردد و مشرکان هلاک شوند پس زمین خاموش

و خرم گشت جمعه در رسید و حکم خدای آن بود که در این

شب نور محمد صلی الله علیه و سلم منتقل برحم آمنه شود و شب عرفه

بود و ملایکه شادمان شدند و جبرئیل علیه السلام نازل شد و علمی سبز

در بالای کعبه فرو بردو مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که نور
صلی الله علیه وسلم منتقل شد و عرش ابلیس سرنکون
شد و چهل شبانروز در دریا سرغلطان شد تا سیاه و سوخته
کشت پس بپای کوه ابوقبیس آمد و فریاد کرد تا مجموع دیوان
جمع شدند و کفت هلاک شدیم هلاکی سخت که محمد بن عبد الله
در رحم آمنه قرار کرفت شرف اول و آخر باوی است و با شمشیر
قاطع مبعوث شود و اصنام را بشکند و خمر و قمار و انصاب و ازلام
را حرام کند و اخبار آسمان از ما محجوب کرددو کهانت منقطع شود
و عدل کند و حق کوی باشد و ظلم را دفع کند و زمین بمساجد
آراسته شود همچنانکه آسمان بکواکب و در همه دنیا توحید او
ظاهر کردد و امت او فاضلترین امم باشد و در راه دین اخلاص
ورزند و ایشان اهل تقوی و معرفت باشند و بکلمه توحید
قایل کردند و ما را از دیدن ایشان تاریکی چشم باشد و تمامی
عابدان اندوهکین شود و همه خیرات ایشانرا باشد و هیچ نخورند
الا که اول نام خدای برند و امر معروف و نهی منکر کنند و شتاب
در اقامت خیرات کنند و صدقه دهند و صله رحم کنند و ما را
هیچ مفر و پناه کاهی نخواهد ماند عفریتی کفت ای بزرک دلخوش

کاری نکند

دارکه ذریت بر صفت طبقه آفرید و ازان بیشتر گذشت
وایشان سخت و قوی بودند و عمر ایشان بیشتر بود وآنچه خواستیم
با ایشان کردیم و با این یک طبقه آنچه خواهیم بکنیم ابلیس لعین جواب
داد که شما را قدرت نباشد که ایشان را خصلتها پسندیده بود گفتند
ما آرزوها در دل ایشان منتشر گردانیم و بخل و ظلم بر مذاق ایشان خوش
کنیم که بدان هلاک شوند ابلیس لعین باین سخن خرم شد و گفت این
زمان چشمهاء من بشما روشن شد حفظنا الله من شره

غرایب که در مدت حمل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ظاهر شد

عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که از دلالات حمل
رسول خدای صلی الله علیه وسلم آن بود که همه حیوانات قریش بسخن آمدند
و گفتند مادر محمد بمحمد آبستن شد و او امان اهل زمین و چراغ
جهان خواهد بود و در هیچ قبیله عرب نبود الا که بر حمل او واقف شدند
و تختهاء ملوک دران روز جمله سرنگون گشت و در مشرق و مغرب
و وحوش و طیور هر جانبی بشارت بیکدیگر دادند و اهل دریا هم
بسبیل وی میگفتند که وقت آن رسید که دنیا بنور
منور گردد پس نه ماه تمام در شکم مادر بماند و عبدالمطلب عبدالله را
بیثرب فرستاد تا خرما بمکه آرد در آنجا وفات کرد و محمد علیه الصلوة

وتختهاء

والسلام در شکم مادر بود گفته که بعد از بیست و هشت ماه
از ولادت رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبد الله وفات کرد و آمنه بعد
پنج سال و عبد المطلب بعد از هشت سال و حضرت رسالت صلوات الله
والسلام علیه در آسمان نام وی یتیم کردند و حق تعالی با ملائکه گفت
که من حافظ وی در رزق و کفیل وی باشم و صلوات بر وی فرستید
و او را مبارک خوانید و آمنه نزدیک جمرة الوسطی در شعب ابی طالب آبستن
شد و در زمان آبستنی میگفت من هیچ ثقل و الم چنانکه زنان حامله
در خود یابند نمی یابم و نشانه آبستنی در خود نمی بینم الا آنکه حیض
من منقطع شده است و شبی در خواب دیدم که شخصی میگوید تو آبستنی
گفتم نمی دانم گفت تو بسید کائنات آبستن شده و تحقیق میدانم
که روز دوشنبه بود و چون وقت ولادت رسید همان شخص را در خواب
دیدم که میگفت بگو اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد چون
سخن با خویشان خود گفتم ایشان گفتند تا آهن پاره بر خود باید بست
که وسوسه دیو است و آهن بر خود بستم و بعد از آن گسیخته شد و ترک
کردم که در زمان حمل آمنه را الهام رسید که این فرزند را
بنام احمد خوان و در قرآن نام وی محمد است و دیگر آمنه گفت
در خواب دیدم که نوری از من بیرون آمد و قصور شام در روشنی

آن نموده شد و آمنه هرگز هیچ فرزند دیگر آبستن نشد و از عبدالله هیچ
فرزندی دیگر بوجود نیامد و از جمله شرف و برکت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم یکی آن بود که در زمان وضع حمل او حق عز شانه
اصحاب فیل را هلاک گردانید چنانچه گفته خواهد شد

ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقل از آمنه رسیده
که گفت در روز دوشنبه چون وضع حمل کردم آوازی مهیب با عظمت
شنیدم و ترسناک شدم و چنان دیدم که جناح مرغی سفید بر شکم من
مالیده گشت و آن ترس از من زایل گشت و چون نگاه کردم قدحی
شربت سفید دیدم و تصور کردم که شیر است و من تشنه بودم بیا
شامیدم و از عسل شیرین تر بود و نوری عظیم از من بیرون آمد و جماعتی
زنان دیدم و از بالا که در حوالی من نشسته بودند و من تعجب میکردم که
ایشان از کجا اند و آن حال بر من سنگین نمود و در هر ساعتی از زمان
طلق آن آوازی سخت مهیب میشنیدم ناگاه دیباجی سفید طولانی
بیاوردند و ندا رسید که او را از چشم خلایق نگاه دارید و جماعتی مردان
دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان ابریقها نقره بود
و عرق از آن می چکید و بوی مشک داشت و عبدالمطلب غایب بود
و میگفتم ای دریغا که او حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعه نور دیدم

وجمعی مرغان دیدم که آمدند و منقارهاء ایشان از زمرد بود و پایها یاقوت
و حق عز شانه رفع حجاب فرمود تا شرق و غرب عالم دیدم و بر ظهر کعبه
و دیگر مواضع علمها از نور افراشته بعد زدند و در زمان وضع حمل تکیه بران
زبان کردم و در خانه حرکات بسیاری شنیدم و مجلس را نمیدیدم
وچون بوجود آمد فی الحال سجده رفت وچون
کسی که تضرع کند انگشت باسمان برداشت و ابر پاره سفید دیدم
که فرود آمد و او را در خود گرفت و از چشم من غایب شد و ندا رسید
که او را در موالید انبیا باز گردانید تا برکت یابد و تشریف حسنی در وی
بپوشانید و بر ابراهیم عرض کنید و بدریا ببرید تا او را بشناسند که نام
وی در انجا ماحی است تا مجموع کفر بوی زایل شود و او را باز یافتم
در صوف سفید پیچیده و در زیر وی حریر سبز گسترده و مفاتیح در دست
وی نهاده و شخصی میگفت که این محمد است و مفاتیح نصرت و نبوت
و باد در دست وی است پس ابر پاره دیگر فرود آمد که آواز اسپ
و جناح طایر از آن می شنیدم و او را از نظر من غایب کردند و چون
دراز کشید شنیدم که از طرف آوازی آمد که او را بر روحانیان انس
و جن عرض کنید و او را صفت آدم و قوة نوح و خلة ابراهیم
و طریقهٔ اسحاق و زبان اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف

وشوق داود و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم اجمعین بدهید
و در بحر اخلاق جمیع پیغمبران فرو برید و او را باز یافتم و حریر پارهٔ سفید
پیچیده در دست داشت و ما معین از آن پیچیده و شخصی مکلف
مجموعهٔ دنیا بقبض آورد و هیچ کس نماند الا که مطیع و منقاد او باشد
پس نظر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می تابید
و یکی را ابریقی از نقره در دست بود و بوی مشک از آن میدمید و دیگری را
طشتی از زمرد در دست و آنرا چهار گوشه بود و بر هر گوشه از آن یک دُر

پیغمبر

سفید بود و گفتند این گوشها دنیا است و هر جانب که خواهی فرا گیر و
صلی الله علیه وسلم دست در میان طشت نهاد و ندا رسید که او کعبه را
گرفت و آنرا قبله و مسکن او ساختیم و سیوم با حریر پارهٔ پیچیده باز
کرد و خاتم او در آن بود پس صاحب طشت او را برداشت و در طشت
نشاندند و از آن ابریق آب بر روی میریختند تا او را هفت بار بشستند
و سر و پای او را بوسه دادند و حریر دارنده رضوان بود و او را در آن
حریر تنگ بپیچید و بمشک ازفر مطیب گردانید و لحظهٔ او را در زیر
بال خود گرفت و چون بیرون آورد مشورت بسیار با وی کرد
و تعویذ بر و خواند و بر سر و پشت وی دست مالید و گفت
یا محمد بشارت باد ترا که همه علوم پیغمبران در دل تو نهادند و تو

اعلم والیقین والسخی وابتانی ومفاتیح بهشت در دست تست
هیچ آفریده آواز تو نشنود الا که ترسان شود ودیگر شخصی دیدم که
دیان در دهان وی نهاد و اورا چون مرغی بمنقار چیزی میداد و محمد
مانگفت عجب زیاده میکرد پس گفت بشارت ترا که
همه خلقی در تو نهادند پس هیچ خلقی نیست الا اینکه تو عطا کرد اورا
غسل کردند و روغن در سر مالیدند و موی بشانه زدند و سرمه کشیدند
و از نظرم غایب گردانیدند و دل من بران جزع بسیار کرد و متحیر
شدم و میگفتم قوم من کجا اند گویا همه نیست شدند شبانروز
است که درین مقام این حالات بر من میگذرد و هیچ کدام حاضر
نمی شوند ناگاه محمد را باز بیان آوردند و چون ماه می تابید
و بوی مشک از فراز وی میدمید و گفتند ویرا در مجموع بقاع
زمین بگردانیدیم و براهم عرض کردیم و اورا در بر گرفت و دعای
برکت کرد و گفت بشارت باد ترا که سید فرزندان اول
و آخر من خواهی بود پس اورا باز بمن سپردند و برفتند و باز گردیدند
و گفتند ای محمد ای عز و شرف دنیا بشارت باد ترا که بعروة الوثقی
متشبث گشتی هرکس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد
اورا در زمرهٔ تو حشر کنند پس عبد المطلب در آمد و اورا از من

حالات خبر دادم وگفت امشب در کعبه بودم ونیازی داشتم ناگاه
کعبه دیدم که چون شخصی بسجده افتاد وبهر چهار رکن سجده مقام ابراهیم
کرد وباز بحال خود رفت وتکبیری عجب شنیدم که میگفت
که خدای محمد مصطفی را فرستاد واین زمان مرا از پلیدی اصنام پاک
گردانید وهبل را دیدم که بسر افتاده بود وندا رسید که آمنه را پسری
بوجود آمد وسحابه رحمت بروی نازل گشت وطشت قدسی آوردند
واو را دران غسل کردند جلیل رسید که محمد صفی نبی خلایق
را از ظلمت جهالت بروشنایی هدایت خواهد آورد واو مبعوث
گردد وچراغ روشن ورسول داعی وناصح مجموع خلایق باشد
ای ملایکه گواه باشید که او را مفاتیح خزاین دادم وسید خلایق ساختم
پس امروز که او بوجود آمد در هر سال تا روز قیامت عید خود سازید
عبدالمطلب گفت چون سخن شنیدم متحیر شدم وزبانم در دهان
لال شد وتصور کردم که اینها در خواب می بینم ودست در چشم
مالیدم وخود بیدار بودم پس متوجه باب بنی شیبه شدم وبسطحا
رفتم وصفا را دیدم که مرتفع ومنعقد شد ومروه مضطرب بود
واز اطراف ندا رسید که ای سید قریش چه حالتست که امروز ترا ترسان
ولرزان می بینم وجواب نتوانستم گفت ومتوجه تو بودم تا محمد را ببینم

و چون بدرگاه خانه رسیدم مرغی سفید دیدم که جناح بر خانه تو
گسترانیده بود و کوهها که میان منور شده و ابری سفید بر بالای
خانه تو ایستاده مرا منع از دخول میکرد نشستم و با خود میگفتم که
نخواست که ببینم یا بیداری و از بوی مشک که فایح بود نزدیک
نمیتوانستم آمد پس دلیری کردم و بخانه درآمدم و ترا چنین دیدم
و هیچ اثر نفاس ظاهر نیست دیگر آنست که عبد
المطلب در نزد آمنه از سر ضعف جواب داد و چون در باز کرد
نور حضرت علیه وسلم در روی دید و بی طاقت شد
و گفت ای نور تو کجا رفت گفت وضع کردم و پسری بود و عجایب
بسیار دیدم و قصه با وی بگفت عبد المطلب گفت این را باور
نمی دارم وضع کجا کردی و اثر وضع حمل در تو ظاهر نیست آمنه
گفت والله که وضع کردم و آن مرغ که تو دیدی با من منازعت
میکند و میخواهد که فرزندم را شیر دهد گفت فرزند کجاست تا او را
ببینم آمنه گفت هیهات مرا فرمودند که تا سه روز او را کس نبیند
عبد المطلب شمشیر برکشید و گفت اگر بمن نمودی نیک و الا
خود را خواهم کشت آمنه گفت در اندرون خانه در صوفی سفید
پیچیده است و بوی مشک از وی میدمد پس عبد المطلب باندرون

رفت تا او را ببیند شخصی گفت یا عبد المطلب آدمی را بر بدن
راه نیست تا آنزمانکه اول مجموع ملایکه زیارت وی
کنند عبد المطلب بیرون رفت تا صفر سوم در مهد و زبان وی گرفته
شد و هفت روز سخن نتوانست گفت و علمای یهود از عبد المطلب
سوال کردند که شما را فرزندی درین شب بوجود آمده او گفت
ما را حملی هست اما وضع آن معلوم نیست گفتند ما در تورات و
دیگر کتب آسمانی یافته ایم که درین شب سید اولین و آخرین در وادی
مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود بوجود خواهد آمد
که چون محمد صلی الله علیه وسلم بوجود آمد بر سر دو زانو متوجه
قبله شد و روی سوی آسمان کرد و پارهٔ خاک از زمین برداشت
تا سجده کند و نور روی چنان عالم گرفته بود که گردن فراز ان شهر بصری
از مکه مینمود و آمنه آوراز بر برهنهٔ سان کرده بود و بر هنه شکافته شد
آمنه گفت چون رفتم دیدم که روی در آسمان داشت و انگشت ابهام
در دهان داشت و شیر ازان میمکید رضی الله عنه روایت
میکرد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ختنه کرده و ناف بریده بوجود
آمد و عبد المطلب ازان تعجب نمود و گفت او را شانی عظیم خواهد بود
رضی الله عنه گفت که هفت ساله بودم و شبی بر سر تلی رفتم

کنند

و در آنجا یهودیی دیدم که آتشی برکرده بود و بلند میگفت ای جماعت
یهود حاضر شوید چون جمع شدند گفت امشب ستاره احمد برآمده است
و آن ستاره انبیاست و بغیر از احمد کسی دیگر نمانده او امشب بوجود
آمده و خلایق تعجب کردند و همان یهودی زنده بود که صلی الله
علیه وسلم مبعوث گشت و ایمان نیاورد و در مدینه زاهدی بود و او را
ابوقیس میگفتند و از وی سوال کردند که این سخن راست است یا نه گفت
بلی راست است و من منتظر ظهور وی ام تا ایمان آورم و چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ظاهر گشت و هجرت بمدینه کرد ابوقیس پیر
شده بود و مسلمان شد که در مکه یهودیی با عبدالمطلب گفت
اگر دوش شما را پسری در وجود آمده مرا اعلام ده گفت بلی دوش
پسری آمده و نام وی محمد کرده ام یهود گفت این سه علامت
است که دلیل نبوة اوست یکی آنکه نجم وی طالع شده دوم آنکه
نام وی محمد است سوم آنکه از بزرگترین خلایق است پس عبدالمطلب
شتری ذبح کرد و خلایق را طعام داد گفتند این پسر را چه نام نهادی
گفت محمد گفتند نام غرایب است و هیچ پدر تر این نام نبوده گفت
گفت میخواهم که اهل آسمان و زمین مدح او کنند و تکریم و تعظیم
وی نمایند و او را برداشت و در اندرون کعبه برد و این ابیات بگفت که معنی

آنه

چگونه شکر الطاف خداوند که بخشد او مرا پاکیزه فرزند
پکی معصوم ذات روح پرور میان همسران در مهد سرور
همیشه کعبهٔ اش دار الامان باد امام وقت هر پیر و جوان باد
حسودانش ز دامن دست کوتاه نگهدارش خدا باد از بدخواه
از مشایخ دین کسی شیخی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
در خواب دید و پرسید که یا رسول الله روایت بمن رسیده که تو
فرموده من در زمان ملک عادل مولود شدم و از حاکم عبد الله سوال
کردم که این حدیث صحیح است گفت دروغ و موضوع است رسول
خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که ابو عبد الله راست گفت گویند
که ولادة آنحضرة صلی الله علیه و سلم در دهم ماه ربیع الاول بود و بعضی
برانند که هشتم ماه بود و نزدیک بعضی دوازدهم و در روز دوشنبه
خلافی نیست چون ابرهه بن اشرم ابو یکسوم
از قبل نجاشی بر یمن غالب آمد و خلایق را دید که در ایام موسم بمکه
میرفتند و حج میگزاردند و سوال کرد که این حال چیست گفتند بزیارت
کعبه می روند گفت بناء کعبه از چیست گفتند از سنگ گفت بحق
عیسی سوگند که خانه به از کعبه جهت شما بنا کنم و خانه از رخام سفید
بنا کرد و مذهب و مرصع کردانید و خلایق را بدان دعوت نا طواف

آن میکردند و در آنجا بعبادت مشغول شدند و نعیل خثعمی
روزی کمین کرد و شبهنگام جایی یافت و آنخانه را بنجاست میندود
روز دیگر ابرهه را خبر کردند و بغضب رفت و گفت این فعل عرب
باشد که در مقابل کعبه ایشان بود من کعبه ایشانرا ویران کنم و اعلام
بجانبش کرد و فیل محمودی از وی طلب داشت و متوجه مکه شد چون
نزدیک حرم رسید بگفت تا اموال قریش غارت کنند و دویست
اشتر عبد المطلب بغارت بردند عبد المطلب پیش ابرهه رفت
و ابرهه او را گرامی داشت و بر تخت خود نشاند و گفت حاجت
تو چیست گفت اشتران من بغارت برده اند بفرما تا باز پس دهند
ابرهه گفت پنداشتم که بشفاعت کعبه آمده عبد المطلب گفت
آنخانه را خداوندیست و او محافظت خانه خود میکند من مالک
اشترانم ابرهه بگفت تا اشتران باز پس دادند و او را اعزاز و نوا
فراوان کرد و عبد المطلب بکوه حرا رفت و از سر تضرع این معنی
خدایا لشکری بی رحم خونخوار بقصد کعبه می سازند پیکار
همه با پیل جنگی عزم دارند که گرد از خانه کعبه بر آرند
دلیری کردن ایشان ز جهلست بتو بر دفع ایشان سخت سهلست
نمود دفع شر این لشکر نواسنج وزان رست این خانه ستوده سنج

بدین خانه تو فرصت کی دهی شان دگر فرصت دهی سر نیست پنهان

اعزام میکرد

فیلان را اعزام میکردند بجز این خانه و فیل محمودی باز میگشت
و دست را بر زمین می نهاد و می افتاد و هرگاه که روی او به یمن
میکردند می رفت و هرگاه که روی او با کعبه میکردند قطعا نمی رفت
پس حق تعالی مرغانی چند از دریا آورد و با هر یکی از ایشان سه پاره
سنگ بود یکی در منقار و دو در پنجه پای گرفته هر یکی بمقدار باقلا
یا عدس بود و چون ابابیل قوم رسیدند همه را کردند و بهر کس که می
آمد فی الحال با مرکوب هلاک میگشت و ابرهه نجات یافت و مرغی
یکپاره سنگ بمنقار باز گذاشت و در عقب وی بشتافت و چون
ابرهه احوال با نجاشی تمام بگفت آن سنگ بر سر وی زد و آنجا
هلاک شد و فیل محمودی چون در حرم دلیری نکرد و روی گردان
شد نجات یافت و دیگر فیلان هلاک شدند و عبدالمطلب از هلاک
ایشان خرم گشت و بمیان اموات رفت و مجموع زر و جواهر اشیا ایشان
جمع کرد و در زمین کوی فرو برد و در آن جای پنهان کرد و بعد از ان اهل
مکه را اعلام کرد تا رفتند و دیگر چیزهای غارت کردند و حق تعالی سیلی
فرستاد تا آن مردگان را جمله بدریا برد و عرب بعد از ان تعظیم کعبه و اهل
حرم زیادت کردند و گفتند که اهل حرم اهل خدا اند و عبدالمطلب از ان مال

غنی گشت و برهمه فارس حاکم شد و در قدر مدت در میان
آدم و محمد صلی الله علیه وسلم علما اختلاف کرده اند گوید
که چهار هزار و ششصد سال است و دیگری گفت که شش هزار و صد
و سیزده سال رضی الله عنهما گوید که پنج هزار و پانصد
سال است رحمه الله گفت در تفاسیر
یافته ام که از آدم تا نوح یک هزار سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار
و ششصد و چهل سال و از ابراهیم تا موسی یک هزار و از موسی تا عیسی
دو هزار سال و از عیسی تا محمد صلی الله علیه وسلم پانصد سال یا ششصد
سال است والله اعلم حوادث که در شب ولادت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ظاهر شده مخزوم هانی
از پدر خود کند که وی را صد و پنجاه سال عمر بود که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بوجود آمد ایوان کسری مضطرب شد و چهارده کنگره
از آن بیفتاد و آتش فارس بمرد و پیش از آن هزار سال فرو نمرده
بود و دریاچه ساوه خشک شد و عالم مجوس در خواب دید که
اشتران فربه میرفتند و اسپان تازی تابع آنها اند در پی ایشانند
تا از اسپان بدوی دجله گذر کردند و در بلاد فارس منتشر شدند
پس کسری بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و موبدان را طلب کرد

وگفت از شرف ایوان من چهارده شرفه افتاد و آتش فارس
که تا هزار سال نمرده بود فرو مرد و نیز خواب خود بگفت کسری گفت
تعبیر این چه باشد موبد موبدان گفت حادثه خواهد شد پس کسری
نعمان بن منذر نوشت که عالمی بر ما فرست تا مشکل ما حل کند
نعمان عبد المسیح بن حیان را پیش کسری فرستاد کسری گفت
تو جواب سوال من توانی گفت عبد المسیح گفت اگر توانم بگویم و
الا ترا خبر دهم که از من داناکیست انگه کسری احوال با وی بگفت
عبد المسیح گفت مرا خالیست و نام وی سطیح است و در شام ساکن
و جواب این مسئله او داند کسری گفت برخیز و متوجه وی شو
و از وی سوال کن پس عبد المسیح پیش سطیح رفت و او در نزع بود
و سلام کرد و جواب نشنود عبد المسیح این معنی بنظم بگفت

مگر در خوابی ای سید نه بیدار   که بر ما بسته داری راه گفتار
بزرگ عصر خویش و مهتری تو   بهر تدبیر و رای سروری تو
رسولی آمده است از نزد شاهی   سعادت پروری دولت پناهی
شه ملک عجم کسری باداد   که عدلش ملک عالم کرد آباد
ببریده چند فرسخ کوه و صحرا   زمانی در شبی که در ثریا
بسوی ناقه چون باد صرصر   درین ره با یکی سیل دلاور

بنعمان

لشنو

شده آن بدر انور چون هلالی   شده آن سنبل مشکین چون خلالی

چون این ابیات بسمع سطیح رسید سر برآورد و گفت عبد
المسیح بر کردن فرازی محکم سخنی شنیده سوار از شهری دور رسید
و سطیح در شرح است ترا ملک بنی ساسان فرستاده تا استکشاف
سر افتادن کنگر بار قیصر و فرو مردن آتش فارس و خواب موبد موبدان
معلوم کنی ای عبد المسیح چون دریاچه ساوه خشک شود و وادی سماوه
سیراب گردد صاحب عصا یعنی مصطفی صلی الله علیه وسلم
بیرون آید و تلاوت کلام ظاهر شود بدانکه ملک شام غیر اهل اسلام
خواهد بود و اسلام منتشر شود و بعد هر شرفه که از ان ایوان
افتاد از مردان و زنان کسری یکی حکومت کند بعد از ان ملک ایشان
منقرض شود و هرچه واقع خواهد شد چنان دان که شده است
و سطیح این بگفت و وفات کرد و چون عبد المسیح باز میگشت معنی

که در پیش داری ره بس دراز   کنون چاره و تدبیر رفتن بساز
چو مردان قدم نه درین ره دلیر   چه اندیشه داری ز تیر و ز شیر
چرا باشی از بهر آن منقبض   اگر ملک ساسان شود منقرض
جهان را نماند بجز یک خدای   یکی رفت دیگر کس آید بجای
یکایک ز یک نفس و یک گوهرند   همه خلق خویش یکدیگرند

اگرچه بگیرند عالم به تیغ   ندارند مال خود از بهم دریغ

به دوستی که باشم بود در جهان   تو نیکی کنی باش دور از بدان

عبد المسیح به پیش کسری باز رفت و احوال عرضه داشت کسری

گفت تا چهارده ملک از ما حکومت کنند زمان دراز کشد پس ده ملک

از ایشان در چهار سال حکومت کردند و چهار دیگر تا زمان عثمان بن عفان

رضی الله عنه ملک بودند و بعد از آن ملک ایشان مسخر اهل اسلام

شد و عبد المسیح بماند و چهار صد سال عمر داشت و از اطراف حیره

با خالد بن ولید صلح کرد و اول مالیکه پیش امیر المومنین ابی بکر صدیق

رضی الله عنه آوردند مال حیره بود   که در مکه یهودی بود روزی

گفت ای جماعت قریش اگر دوش در میان شما فرزندی بوجود

آمده مرا خبر دهید که دوش پیغمبر عرب و عجم زاییده است

و در میان شانه نشانه باشد عبد المطلب گفت مرا دوش پسر

بوجود آمده است یهودی گفت او را بمن نمای چون بخانه عبد

المطلب رفت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را مشاهده کرد

فی الحال بیهوش شد و چون باز بهوش آمد گفت نبوت از بنی

اسرائیل رفت و حکم کتاب ایشان منسوخ شد ای جماعت قریش

شما باین مولود خرم مشوید که بخدای سوگند که آن با شما آن کند که خبر آن

از آن

از شرق بمغرب رسد و از بنی نوح دلایل نبوت بنی قبایل ثابت

والله اعلم   بعضی آبا و امهات رسول

خدای صلی الله علیه وسلم و ذکر اسماء او بدانکه حضرت رسالت

صلعم پسر عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف

بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب

بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس

بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا متفق علیه است

و از عدنان تا آدم علیه السلام اختلاف در طرق آن واقع است

بعضی گفته اند از عدنان بن اد بن ادو بن همیسع بن حمل

بن نبت بن قیذر بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور

ابن ارغو بن الشروع بن سالخ بن فالغ بن عابر بن ارفخشد

بن سام بن نوح بن لملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن برد

بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام

گویند که از فرزندان عبد المطلب بود او و زبیر و ابو

طالب هر سه از یک مادر بودند و نام او فاطمه بنت عمرو بن عاید

بن عمران بن مخزوم بود و آمنه مادر محمد رسول الله صلی الله علیه

وسلم دختر عم خود وهب بن عبد مناف بود و عبد المطلب

دختر وی هاله بجهت خویش بخواست و آمنه بجهت عبد الله

و هر دو در یک مجلس عقد کردند و آمنه برسول خدای صلی الله علیه و سلم

آبستن شد و هاله بحمزه و اما نام شیبه بود که چون بوجود

آمد میان سر وی سفید بود و از آن سبب او را عبد المطلب گفتند

که هاشم بتجارت بشام میرفت چون بمدینه رسید سلمی بنت عمرو را

نکاح کرد بشرط آنکه وضع حمل در خانه خود کند و هاشم چون از شام

باز گردید زفاف ساخت و او را با خود بمکه برد و در مراجعت او را

باز بمدینه آورد و آبستن بود و هاشم بشام رفت و در راه وفات

یافت و عبد المطلب در یثرب بوجود آمد و در آنجا هفت ساله

شد شخصی از بنی حارث بن عبد المطلب بیثرب رفته بود جمعی کودکان

را دید که تیر می انداختند شیبه در آن میان بود و هر تیر که می انداخت

میگفت من پسر هاشم و سید بطحا ام آن شخص سؤال کرد تو کیستی

گفت من پسر هاشم بن عبد مناف ام چون آن شخص بمکه رفت و با مطلب

این حکایت بگفت او گفت والله که من بخانه نروم تا او را بمکه آورم

آن شخص گفت ناقه من ایستاده و بر آن سوار شو و برو بنشست و متوجه

یثرب شد و در بنی عدی بن نجار نزول کرد و همان کودکان را دید که تیر

می انداختند شیبه را شناخت و پرسید که این پسر هاشم است

بنت

شخص

کو

گفتند بلی برادرزاده تو است اگر خواهی که او را بمکه بری این طفلی
پسر که مادر او خبر ندارد گر تو باز بند مانع شود پس شیبه را بخواند و
گفت من عم توام و ترا بمکه خواهم برد و اشتر را بخوابانید و او را
بر نشاندند و متوجه مکه شدند مادرش تا شب معلوم نکرده بود و چون
معلوم کرد هیچ چاره نداشت و مطلب چاشت گاه بمکه رسید
و شیبه در پس خود نشانده بود مردمان گفتند این کیست گفت
بنده منست و دو جامه بر او پوشانید و در کوچها مکه میگشت
مردمان گفتند ابن عبد المطلب است و این نام بوی باز ماند
و بعد از وفات مطلب عبد المطلب خلیفه شد و پیشوای اهل
مکه گشت   اسم عمرو است و از آن گفتند که او را هاشم
گفتند که سالی در مکه قحط بود و او بفلسطین رفت و آرد بسیار
بمکه آورد و اشتر بکشت و آرد را نان پخت و گوشت را ترید ساخت
و اهل مکه را مهمانی میکرد و بدین سبب نام او هاشم شد
اسم او مغیره است و از غایت حسن و جمال که داشت او را قمر
میگفتند   او را سه نام بود زید و قصی و مجمع و اول کسی
از اولاد کعب بن لوی که سید شد او بود و همه قبائل مطیع او شدند
و حجابت و سقایت و مجموع مناصب مکه او را بود هیچ [illegible]

الا در خانه او و با مشورت او میکردند و آن خانه را دار الندوه میگفتند
که جهت مصالح درانجا جمع میشدند و چنان بزرگ شد که کس با وی معارضه
نکرد و چون وفات کرد او را در حجون دفن کردند و لا از
نضر بن کنانه اند و از ان جهت قریش گفتند که دابه در دریا است بغایت
بزرگ و نام او قریش است و چون ایشان بزرگترین خلایق بودند قریش
نام ایشان شد آنست که معنی قریش تفتیش حال و جمع کردن است
و ایشان تفتیش حال خلایق میکردند و متفرقانرا جمع میکردند
رسول خدای صلی الله علیه وسلم آمنه بنت وهب بن عبد مناف
بن زهره بن کلاب است و مادر وی ام حبیبه بنت عبد العزی بن قصی
بن کلاب است محمد بن سایب گفته است که پانصد زن از جدات حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نوشته ام که بنکاح بی سفاح بشوهر رفته اند
و بطریق ناپسندیده و زمان جاهلیه ملوث نشدند
عنهما روایت کنند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که از آدم تا مادر
حلو که بوجود آمدم پشت بر پشت بنکاح تولد کردام و سفاح در ان
نبود بعد از بیست و چهار سال که از سلطنت کسری گذشته
بود بوجود آمد و در هفده سالگی آمنه را در نکاح آورد و چون بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آبستن شد عبد الله بتجارت شام رفت

و در بازگشتن به مدینه رسید و رنجور بود و در خانه خویشان از بنی عدی
بن نجار اقامت کرد و آنجا وفات یافت و در خانه نابغه که خویشی او بود
او را دفن کردند و عبدالله بیست و پنج ساله بود که وفات کرد و بعضی گویند
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زاییده بود و چند ماهه بود و اصح آنست
که هنوز در شکم مادر بود که عبدالله وفات کرد

در ذکر اسامی رسول خدای صلی الله علیه وسلم

روایت کرده‌اند که رسول خدای صلعم فرمود
که نام من محمد و احمد و حاشر و مقفی و نبی الرحمة است
دیگر خاتم و عاقب و نبی التوبه و نبی الملاحم و شاهد و مبشر و نذیر
و ضحوک و قتال و متوکل و فاتح و امین و مصطفی و رسول و نبی و امی
و قثم است و آنچه در قرآن است صفت نام اند یس و طه و مدثر
و مزمل و عبدالله و محمد و احمد و دیگر احید نیز نام است یعنی امت
خود را از آتش دور میکردانم

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چند لقب آمد مبشر و منذر و رحمة للعالمین و نعمة الله
و عروة الوثقی و الصراط المستقیم و النجم الثاقب و کریم و داعی الی الله
[illegible] مصطفی و مجتبی و ابوالقاسم و حبیب الله
و رسول رب العالمین و شفیع و مشفع و متقی و مصلح و طاهر و مهیمن
و صادق و مصدوق و هادی و سید ولد آدم و سید المرسلین و امام

الثقلین و قاید الغر المحجلین و خلیل الرحمن و صاحب الحوض المورود و ا

الشفاعة والمقام المحمود و صاحب الوسیلة والفضیلة والدرجة الرفیعة

و صاحب التاج والمعراج واللواء والقضیب و راکب البراق والناقة

والنجیب و صاحب الحجة والسلطان والخاتم والعلامة والبرهان و صاحب

الهراوة والنعلین و از جمله اسامی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که در کتب

آمده مختار و مقیم السنة و مقدس و روح الحق است و این معنی فارقلیط

بود که در انجیل آمده و ماد ماد یعنی طیب طیب است و حمطایا خاتم است

گفته که خاتم الکل است که خاتم پیغمبران باشد و معنی قضیب

شمشیر است و هراوه عصا باشد و تاج عمامه است والله اعلم

آنچه از ولادت تا زمان نبوت حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم در این قسم بابست و بیان

آنچه در سال اول از ولادت بود و کیفیت ارضاع آنحضرت صلعم

بنت نجواه روایت کنند که اول کسی که ارضاع حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم کرد ثوبیه بود که شیر پسر خود مسروح چند روز

بوی داد و پیش از آن حمزه را شیر داده بود و کنیزک ابولهب بود و او را

آزاد کرده و چون بخانه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میرفت او را

گرامی میفرمود و خدیجه احترام وی میکرد و رسول خدای صلعم بعد از هجرت

چند قطعه جامه بهدیه بثوبیه فرستاد و بعد از فتح خیبر وفات کرد
و اسلام معلوم نشده است   که چون ابولهب ثویبه را
آزاد کرد و بعد از آن بمرد او را در خواب دیدند و گفتند ترا حال
چیست گفت هیچ خوشی ندیدم الا آنکه بر کف آزاد کردن ثویبه
از میان دو انگشت یعنی سبابه و وسطی مرا آب دادند
ابو القاسم تیمی در کتاب دلایل نبوة آورده که عباس رضی الله عنه
گفت یا رسول الله از نشانهاء نبوة تو که مرا باسلام داشت آن
بود که تو در مهد بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و بهر طرف
که تو میخواستی مایل میباشد فرمود که باهم در مکالمه بودیم و مرا از گریه باز
میداشت   حلیمه و ارضاع او و کیفیت
شق صدر و حدیث کاهن   از ابن عباس رضی الله عنهما سوال
کرد که هیچ مرغی در ارضاع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منازعت
کرد گفت بلی والله و زنان جن نیز هم و سبب آن بود که از آسمان
ندا رسید که محمد سید انبیا است خوشا پستان که شیر بوی دهد
پس مرغان و جنیان منازعت کردند تا ندا باشان رسید که این دولت
آدمی خواهد یافت و حلیمه بدان فایز شد   که زنان قریش
بنابر فضل و عظمت در ارضاع اطفال خود می کردند و از قبایل می فرستند

و فرزندان ایشان فرا میگرفتند و شیر میدادند و آمنه طلب رضیعه
میکرد و آن سعادت ازان حلیمه گشت و او نقل کرده که با شوهر و طفلی
از بنی سعد بن بکر با جماعت زنان در سالی خشک قحط متوجه مکه شدیم
تا اطفال ایشان فرا گیریم و شیر دهیم و دراز گوش لاغر و ناقه با شیر
داشتیم و از گرسنگی بخواب نمی رفتیم و در پستان آن قدر شیر نبود که
طفل من سیر خورد اما بکرم و فضل حق امیدوار بودم و چون بمکه می
رفتیم دراز گوش من در آخر همه میرفت و بازپس میماند و چون بمکه رسیدیم
طلب رضیع کردیم و حضرت رسالت صلعم را بر مجموع زنان عرض کرده
بودند و چون می شنودند که یتیم است و یمیت فایده از پدر طفل دیده
بودند بدان سبب قبول نکردند و دیگر اطفال ستدند و چون هیچ طفل
بدست من نیامد خواستیم که باز گردیم و با شوهر گفتم که مرا کراهیت می
آید که بغیر طفل باز گردیم بهر صفت این یتیم را فرا گیریم وقت باشد
که حق عز شانه بسبب وی مرا جمعیت و برکت دهد بناچار رفتیم
و او را فرا گرفتیم   دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما
بدین طریق است که حلیمه گفت در سال قحط که خلایق در تنگی بودند
و حال ما بغایت سخت بود چنانچه گیاه صحرای خوردیم و شکر حق
میگفتیم روزی از غایت گرسنگی در خود می پیچیدم و سه روز بود

تا هیچ نخورده بودم و متوجه حوالی مکه گشتم و در آن شب پسر
از من بوجود آمد و نمی داشت که فریاد از درد زائیدن میکنم بار
دیگر گرسنگی و آن شب در آن صحرا بخواب رفتم و در خواب
چنان دیدم که مردی آمد و مرا در آب شست و در آبی چون شیر سفید
فرو برد و گفت ای حلیمه بسیار بیاشام این شیر تو بسیار گردد که عز
و کرامت ابدی در شان تو خواهد شد من حمد و شکر کردم که در شفقت
میکردی و گفت بطحاء مکه رو که روزی تو از انجام تمام خواهد
رسید و پاک سر ملکی و دست بر سینه من زد و گفت غذای شیر تو
بسیار گرداناد و رزق تو تمام داد چون از خواب بیدار شدم
پستان من همچون سبو پر از شیر بود و نقطها شیر از می چکید و زنان
و مردان بنی سعد را دیدم که پشت و شکم ایشان از گرسنگی بهم
چسپیده بود و لون ایشان متغیر شده و در کوه علفی نبود و نه
در زمین درخت سبز و از جوانب آواز ناله و افغان میرسید
و مشرف به هلاک بودند و من با مدارا کردم و در نظر ایشان بغایت
حسن و جمال نمودم گفتند حلیمه را شیء عظیم خواهد بود و من هیچ نگفتم
سال هر فرزند که بوجود آمد پسر بود دختران جوان و سیاه
موی گشتند ناگاه هاتفی آواز داد که در قریش همه پسر بوجود آمده

حق تعالی ببرکت مولد مصطفی صلی الله علیه وسلم امسال بر زنان
دختر حرام کرد خوشا آن بستان که پیغمبر آخر الزمان از آن شیر
خورد ای زنان بنی سعد بشتابید و هر یک فرزندی فرا گیرید
پس چند تن عزم مکه کردند و من با شوهر خود باتفاق دیگر زنان متوجه
مکه شدیم و خری لاغر و گوسفندی بی قوة افتان و خیزان در نشستیم
و در راه عجایب بسیار میدیدیم و می شنیدیم و هیچ نمیکند نشستم الا که می
گفت خوشا بستان تو ای حلیمه که نور تابان و هلال بدری شیر از آن
خواهد خورد و باید که از پس قوم باشی و پنهان داری که بشارت
عظیم بتو خواهد رسید پس من خرم و شادمان گشتم و با شوهر گفتم
این سخنها میشنوی گفت تا آخر چند نگاه بمین و بسیار کنی مگر نرسانی
بشتاب که زنان بنی سعد رفتند و همین زمان فرزندان فرا گیرند و هیچ
نماند که بما رسد و ما نخواستیم که بشتاب برویم اما دراز گوش ما بس
ضعیف و ناتوان بود و پای در زمین میکشید ناگاه مردی سفید اندام
دراز بالا دیدم که از کوه ندا میکرد که بشتاب که حق تعالی
مرا فرموده که شیطان از تو دور کنم و چون بدو فرسخی مکه رسیدیم منزل
کردیم شبانگاه بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود و شاخها
بر حوالی من انداخته و در آن میان نخلی دیدم که انواع رطب بار داشت

و همه زنان بنی سعد در حوالی من بودند و میگفتند تو ملکه‌ای
ناگاه از آن درخت خرمایی در کنار من افتاد و بر دهان نهادم و از
عسل شیرین‌تر بود و آن شیرینی در مذاق من بماند تا آن زمان که
علیه الصلوة والسلام از من مفارقت کرد و چون بامداد کردم آن خواب
پنهان داشتم و گفتم اگر حق تعالی خیری خواسته باشد میسر گرداند و چون
بمکه رفتیم زنان بنی سعد همه از پیش رفته بودند و فرزندان بزرگان
را فرا گرفته و طفل من چنان ضعیف و بی حرکت بود که گفتم مگر مرده است
آن طفل فی الحال چشم باز کرد و بخندید و من از آن تعجب کردم
و چنان دیدم از آمدن بمکه پشیمان شدم با شوهر گفتم سؤال کن
که بزرگ مکه کیست گفتند عبد المطلب است برخاستم و متوجه او شدم
ناگاه عبد المطلب را دیدم که ندا میکرد که هیچ زنی هست که فرزند نگرفته
است مرا یتیمی فقیر هست ولی فرزند گرامی است من رفتم و سلام
کردم و درخواست فرزند کردم گفت تو از کجایی گفتم از بنی سعد
گفت ای والله و کرامت و نام تو چیست گفتم حلیمه تبسم کرد و گفت
بخ بخ سعد و حلم دو خصلت نیکست و موجب غنا و ابد است
مرا فرزندی یتیم هست و نام او و بر مجموع زنان بنی
سعد عرض کردم و هیچکس او را قبول نکرد امید دارم که تو بوی سود مند

شوی گفتم بروم و با شوهر مشورت کنم و باز گردم گفت هیچ اکراهی
بر تو نیست حلیمه گفت چون با شوهر بگفتم در دل وی فرح پیدا شد
و گفت ای حلیمه بشتاب بگیر و قبول کن مبادا به دیگری باز دهد و خواهر
زاده من گفت هیهات زنان بنی سعد همه فرزندان مستعان فرا گرفتند
و شما یتیمی درویش فرا میگیرید و دل من از آن سخن متزلزل شد
فی الحال الهام در دل من پیدا شد که اگر این فرزند را ترک دهی هرگز
فلاح نیابی پس بشتافتم و به پیش عبد المطلب رفتم و گفتم ای ملک
کریم فرزند را بمن ده گفت خوشدلی گفتم بلی فی الحال سجده کرد
و سر برداشت و روی بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا این زن را
بمحمد نیکبخت گردان و مرا با خود بخانه برد و زنی دیدم که روی او
چون ماه تابان بود و در روی من تبسم کرد و گفت در آی و دست
من بگرفت و بحجره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برد و روی او را
دیدم که چون آفتاب می تابید و از همه رگهای بدنم شیر روان شد و محمد علیه
الصلوة والسلام را در کنار کردم از پستان راستم شیر خورد و باز
چپ گردانیدم و نخورد و میل راست کرد رضی الله
عنها گفت که در آن زمان او را عدل بخشیده ند که دانست که او را شریکی
هست و پستان چپ از بهر وی باز گذاشت و پستان راست خاص

و بهترین فرزندان بنی آدم است حلیمه گفت از بسیاری عجائب
که در راه میدیدم متحیر و متعجب میشدم و در هر منزلی که نزول
میکردم علف بسیار و نعمت بی قیاس و درختها پر بار بانواع
ثمار بقدرت حق پیدا می شدند تا بزمین بنی سعد رسیدم و از آن
زمین خوشکتر و بی نفع تر نبود و ما را دو سه سر گوسفند لاغر رنجور
بود و جمله صحت یافتند و هر روز که از چراگاه باز آمدند سیر و پر
شیر بودند و در بنی سعد بغیر از من هیچکس شیر نمی دوشید و همه
با چوپانان میگفتند که گوسفندان بچراگاه حلیمه برید تا ما نیز خیر
و برکت بیابیم و آنچه این برکات از آثار محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم می دیدم و قوم بنعمت ما روز میگذرانیدند
و بهمه حال محتاج ما بودند و هرگز ندیدم که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
بول یا غایط در جامه کرده و ابدا در همین طهارت بود و او را در هر روز
یک وقتی معین بود که قضاء حاجت در آن ساعت میکرد و اگر
جسد مبارک او منکشف میشد بغضب میرفت و چون عورت
او ظاهر میگشت فریاد میکرد تا باز بپوشیدم و شبی از خواب
بیدار شدم و سخنی از وی شنیدم که هرگز خوشتر از آن سخن نشنیده
بودم میگفت چشمها در خواب

و بر وی روزگار رسید و اول سخن وی این بود و بنوعی شسته و تمام میاید که
هیچ نسبت بدیگر طفلان نداشت و من از آن تعجب میکردم و گریه
نمیکرد و بدخلقی نداشت و بدست چپ هیچ چیز فرا نمیگرفت
و هر چه می ستد بدست راست میستد و چون زبان وی گشوده شد
دست بر هر چه مینهاد اول ... می گفت و بوجود مبارک او دایم
در عیش خوش و شادمانی و جمعیت بودیم و از برکت او شوهر
نزدیک خود را نمیگذاردیم تا او را دو سال تمام شد و حق عز شانه
نعمت و ثروت بسیار در شان من کرامت فرمود و گوسفند و زر
ما بسیار گشت و خلایق محتاج ما شدند و هر کس که آنحضرت را میدید
دوست میداشت و روزی در کنار من بود و گوسفندان میگذشتند
و یکی بیامد و سجده کرد و سر وی ببوسید و باز گردید و هر روز نوری
چون آفتاب بروی فرو می آمد و باز منجلی میشد و با برادران رضاعی
بیرون میرفت و چون ایشان با دیگران ببازی مشغول میشدند
ایشانرا میخواند نمیرفت و از دیگر اطفال دوری می جست و میگفت
باز گردید که ما را نه از بهر لعب آفریده اند و چون سه ساله شد خواست
که با برادران رضاعی هر روز بیرون رود گفتم ایشان بگوسفندان
چرانیدن میروند گفت من نیز میخواهم که با ایشان باشم پس او را

آرایش کردم و یک بند از مهره‌های یمنی در گردن وی بستم فی الحال بر کند
و بینداخت و گفت انگشتری که نگهبان تست با منست و او را به پسران
خود سپردم تا ملازم وی باشند و با هم بیرون رفتند ناگاه جبرئیل و
میکائیل فرود آمدند و طشتی زرین پر از برف بیاوردند و او را از میان
برادران و گوسفندان بیرون بردند و بخوابانیدند و شکم مبارک او را
بشکافتند و شرح صدر وی کردند و نکته سیاه بیرون آوردند
و اندرون شکم او را با آب برف بشستند و از نور پر کردند و دست بر شکم
وی مالیدند و همچنان باز شد و گفت که بود چون برادران وی آن
حال بدیدند ضمره بشتافت و بیامد و گفت محمد را دریاب که دو شخص
سبز جامه آمدند و او را از میان ما بر داشتند و بوی مشغول اند پس من
و شوهرم و چند زن دیگر بیرون رفتیم و او را دیدیم که ایستاده بود
و نظر در آسمان داشت و روی مبارک وی چون آفتاب از حسن
می تابید و او را در کنار گرفتم و گوییا او را در مشک از فرق فرو برده بودند
و شوهرم سوال کرد که ترا چه شد گفت دو شخص از آسمان چون مرغ
فرود آمدند و مرا بخوابانیدند و شق صدر من کردند و چیزی خوب نرم
خوش بوی داشتند و دل مرا از آن پر کردند و دست بر شکم من
مالیدند و باز حال خود رفتم   از آن مرا با ده نفر از امت من وزن کردند

من رابخ آمدم یعنی با آن دیگر گفت رها کن که اگر او را با جمیع امة [illegible]

کنی مرا نیز رابخ آید و چون آن مرغ پرواز کردند و باسمان رفتند

پس او را برداشتیم و بخانه بردیم مردمان گفتند او را بر کاهن عرض کنید

تا او را ببیند و مداوا کند علیه الصلوة والسلام گفت بحمد الله مرا هیچ

رنجی نیست و خود را سلیم و صحیح می بینم قوم گفتند جن مس وی کرده

و بر من غالب آمدند و او را پیش کاهن بردند و شرح حال با وی

گفتیم کاهن گفت رها کن تا خود بگوید که او بهتر داند از تو محمد علیه الصلوة

والسلام قصه باز گفت کاهن برجست و او را سخت بایستاد و او را در

بر گرفت و ندا کرد یا آل عرب شری بنزدیک رسیده و از آن

احتراز کنید و این پسر را بقتل آورید و مرا با او بکشید که اگر او بحد

خود رسد عاقلان شما را بی عقل داند و دین شما را باطل کند و شما را

بخدای خواند که او را نشناخته باشید و دینی منکر آورد حلیمه گفت

چون سخن او شنیدم او را ازوی باز ستدم و گفتم تو دیوانه

شده و اگر بدانستمی که تو چنین خواهی گفت به پیش تو نیاوردمی

کسی را طلب دار که ترا قتل کند که ما محمد را نمیکشیم و او را باز بخانه

آوردم و هیچ خانه در بنی سعد نبود الا که بوی مشک و عنبر در آنجا

افتاده بود و هر روز دو مرغ سفید می آمدند و در جامه محمد صلعم

غایب می شدند و ظاهر میگشتند و چون شوهرم آن حالات مشاهده کرد
گفت یا حلیمه ایمن نیستم و از حال این پسر اندیشناکم و مصلحت آنکه
پیش از وقوع قصه او را بمادر خود سپاریم و چون عزم مکه کردیم شبانگاه
بدار رسیدیم صبح خیر و امان بنی سعد بیرون رفت خوشا بطحی مکه
یا محمد چون تو کسی در آنجا خواهد بود این شهر از خلایق چون بمکه در رسیدیم
اهل آنجا از همه حوادث ایمن باشند و چون بامداد کردم پرده راز از گوشه
را آگاه شدم و محمد صلی الله علیه و سلم را در پیش خود کردم و یک لحظه از وی
غافل شدم و از جوانب آواز آمد میرسید تا بدروازه مکه رسیدیم
و جماعتی در آنجا حاضر بودند و من فرود آمدم تا قضا حاجت کنم محمد را صلی
الله علیه و سلم فرود آوردم ناگاه ابر پاره سفید بر ما فرود آمد و آواز صیحت
برآمد و من از آن هیبت آن ترسان و لرزان شدم و چون باز بخود
آمدم محمد را صلعم باز ندیدم و فریاد و فغان در من افتاد و گفتم
ای جماعت قریش این پسر را طلب کنید گفتند کدام پسر گفتم محمد
بن آمنه گفتند او از کجا با تو بود پراکنده میگویی گفتم والله که راست
میگویم و هیچ شک درین نیست و در ایستادم و زاری کنان طلب
محمد علیه الصلوة والسلام میکردم ناگاه پیری بیامد و گفت ترا حالتی
عجیب است گفتم بلی محمد بن آمنه را سالها پرورش کردم و شب

خورش

و روزها با وی بودم و حق تعالی مرا ببرکت وی بلخش و فراغ روزی بسیار
کردانید و این زمان آمدم که امانت باز سپارم تا از عهده من بدر رود
ناگاه پیش از آنکه بزمین نشانم از من بربودند و بخدای ابراهیم
سوگند که اگر او را باز نیابم خود را ازین کوه بیندازم آن پیر گفت گریه
مکن بپیش هبل رو و تضرع کن که او فرزند ترا باز دهد که قادر و عالم است
گفتم ای پیر تو نمیدانی که در آن شب که محمد بوجود آمد لات و عزی را
چه حال شد پیر گفت من ترا سودائی می بینم من بروم و حال ترا با هبل
بگویم که از گریه تو جگرم پاره شد حلیمه گفت من منتظر بماندم و آن پیر
بتخانه رفت و میگریست و هبل را سجده دراز بکرد و هفت بار
طواف کرد پس گفت ای عظیم منت ای قوی در کارها منت تو بر قریش
بسیار و بیشمار است و این زن بفقد محمد گریه میکند و جگرها ما پاره میشود
اگر خواهی محمد را باوی باز رسان چون پیر این سخن بگفت هبل بلرزید
و سرنگون افتاد و از اندرون او آوازی آمد که ای شیخ تو نمیدانی که مرا
با محمد کار نیست و هلاک ما بدست او خواهد بود و خدای محمد را ضایع
نگرداند بت پرستان را بگوی که ذبح اکبر با محمد است و هر کس متابعت
وی کند خلاص یابد آن پیر ترسان و لرزان بیرون آمد و زبان وی گرفته
بود چون باز قرار آمد گفت ای … هرگز مثل این هبل ندیدم فرزند

بیفتاد

طلر

طلب دار که او را شانی عظیم خواهد بود پس از انجا بخانه عبدالمطلب
رفتم و چون مرا دید گفت یا حلیمه چرا گریانی و محمد با تو نیست صورت
حال بگفتم گفت تو بنشین و او برخاست و بصفا رفت و ندا کرد
تا قریش بر او جمع شدند و گفتند یا ابا الحارث چه حالست گفت
فرزند من محمد نایافت شده است گفتند سوار شو تا ما نیز
سوار شویم و او را طلب داریم پس عبدالمطلب سوار شد و جماعت
قریش با وی سوار شدند و در اسفل و اعلی مکه سیر کردند و کس او را
ندیدند پس عبدالمطلب جامه احرام در پوشید و هفت بار طواف کعبه
کرد و بسیار تضرع و زاری نمود و این معنی بنظم گفت

خدایا محمد من واز رسان — بمن نه بدان منت بیکران
که او قوت بازوی بخت ماست — وزو کار ما جمله یکسر براست
اگر وی نیاید این جمع ما — بکلی پریشان شوند ای خدا

ناگاه هاتفی آواز داد که ای جماعت ساکن شوید که محمد را خدایست
که او را ضایع نگرداند و مخذول نکند عبدالمطلب گفت ای هاتف
محمد در کجاست گفت در وادی تهامه پس عبدالمطلب برخاست
و سلاح در پوشید و سوار شد و در راه ورقه ابن نوفل بوی با
رسید و با وی میرفت و محمد علیه الصلوة والسلام را دیدند که در پای یک

در بعضی نسخه بود   دیگر آنست که چون عبدالمطلب او را باز

یافت هزار شتر و پنجاه رطل زر بصدقه داد و حلیمه را بعذر خواهی نیکو کرد

و او را خوشدل باز گردانید   که چون آمنه او را بحلیمه سپرد او را

بسوق عکاظ برد و بر کاهن هذلی عرض کرد کاهن گفت ای جماعت و بکشید

این طفل را قتل کنید گفتند کدام پسر هذلی گفت این پسر که با آن زن است

بسری کامل عاقل که انتظار خبر آسمانی میکنند که اهل دین شما را بقتل

آورد و اصنام شما را بشکند و بر شما غالب گردد پس او را طلب کردند

نیافتند و حلیمه باز منزل خود رفت و آن کاهن دیری نکشید که دیوانه

گشت و بمرد   در سال سیوم از مولد آن

حضرت صلی الله علیه و سلم است و شق صدر دران سال واقع شد

آورده که شخصی گفت یا رسول الله اول حال نبوة تو چگونه بود فرمود

که دایه من از بنی سعد بود روزی با پسری گوسفندان چرانیدن

بودم ناگاه دو مرغ سفید بزرگ بیامدند و با هم گفتند این اوست

گفتند بلی و مرا بخوابانیدند و شکم مرا بشکافتند و دلم بیرون آوردند

و شق کردند و دو نقطه خون سیاه ازان بیرون انداختند و آب

برف غسل کردند و سکینه دران تعبیه کردند و یکی با رفیق خود گفت

این را بدوز و بخاتم نبوة مهر کن و او را در کفه ترازو و هزار نفر از امة

وی در کفهٔ دیگر نهادند موازنه کن و چنان کرد و من بچربید آمدم چنانکه
آن کفهٔ دیگر دیدم که بر بالای من بود و بترسیدم که بادا بعضی از آن
ببرد پس من افتند و گفتند که مجموع امت با وی موازنه کنی او راجح آید
پس برفتند و مرا رها کردند و من ترسناک شدم از این فزع زده آمدم
و حال با وی بگفتم و او سر ابرداشت و بگریه درد و با ما درهم گفت من
امانت خود بازسپردم
رضی الله عنه روایت کند
که روزی رسول خدای صلی الله علیه وسلم با اصحاب در کلمات بود
ناگاه شخصی از بنی عامر در آمد و در آن حضرت بایستاد و گفت ای پسر
عبد المطلب مرا خبر دادند که تو رسول خدایی و همان دعوت که ابراهیم
و موسی و عیسی کرده اند تو میکنی و این سخن بزرگ است و انبیا و خلفا
از خانهای بنی اسرائیل اند و تو از عربی و ایشان بت پرستانند
تو از کجا و نبوة از کجا لیکن هر سخنی را حقیقتی هست و از حقیقت فعل
و مبدا حال خود ما را خبر کن رسول خدای صلی الله علیه وسلم تعجب فرمود
و گفت ای برادر عامری این سوال را قصه هست بنشین و بشنو
شیخ عامری بدو زانو بنشست و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که حقیقت قول و ابتدا حال من دعاء ابراهیم بوده که با حق تعالی
مناجات کرد که
و دیگر

بشارت عیسی که ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد
و مادرم بغیر از من هیچ فرزند دیگر نیاورده و من در شکم وی بغایت
سنگین بودم و مادرم در خواب دید که نوری از وی بیرون آمد
که مشرق و مغرب روشنائی آن نمود و چون بوجود آمدم بتان را
دشمن میداشتم و منکر شعر بودم و در بنی سعد بن بکر شیر میخوردم
و روزی با اطفال در صحرا بودم که جمعی بیامدند و طشتی زرین پر از برف
داشتند و مرا از میان ایشان ببردند و آن اطفال گریزان شدند
و چون بکنار وادی رسیدند روی باز کردند و گفتند با این پسر یتیم
چه خواهید کرد او نه از ماست او پسر سید قریش است و در میان
ما مترضع است و پدر ندارد و او را قتل مکنید اگر لابد کشتنی خواهید
یکی از ما بعوض او بگیرید و او را خلاص دهید و چون دیدند که هیچ جواب
نمیگویند ترسان بخانه رفتند و فریاد کردند و از آن جماعه یکی مرا بخوابانید
و از سر سینه تا نزدیک عانه من بشکافتند و هیچ الم از آن نیافتم و حشا
من بیرون آورد و باب برف بشست و باز بجای خود نهاد و دیگری
برخاست و دست در شکم من کرد و دل مرا بیرون آورد و شق کرد
و پاره خون سیاه از آن بیرون انداخت و بدست راست چیزی
فرا گرفت چون بدیدم مهری از نور بود و بنوعی می درخشید که چشمها متحیر ماند

ویرا زان

و بر دل من نهاد و دلم از آن نور پر شد و آن نور نبوت و حکمت بود و آن
مهر باز بجای خود نهاد و مدتی لذت آن مهر در خود می یافتم بعد از آن
ثالثی برخاست و دست بر شکم من مالید و بقدرت حق تعالی
باز بحال خود رفت و دست مرا بگرفت و برخاستم و آنکس که شکم من
شکافته بود گفت او را با ده نفر از امت او موازنه کن و موازنه کرد
و من راجح آمدم پس گفت او را با هزار نفر از امت موازنه کن و موازنه
کرد من راجح شدم بعد از آن گفت رها کن که اگر با همه امت موازنه کنی
او راجح آید پس سر و چشم مرا بوسیدند و گفتند ای

مترس که اگر تو بدانی که چه مقام داری چشمت از شادی روشن شود
ناگاه کسان حلیمه بیامدند و حلیمه در پیش ایشان بود و فریاد میکرد که ای
ضعیف ترا ضعیف تر یافتند و هلاک گردانیدند و چون آن سه شخص این
سخن شنیدند سر و چشم مرا بوسیدند و گفتند خوشا نوای ضعیف
تنها حلیمه گفت ای یتیم تنها ترا حقیر یافتند ایشان سر و چشم مرا بوسیدند
و با سینه خود گرفتند و گفتند خوشا نوای یتیم تنها تو نه تنهایی خدا یست
و ملایکه و مومنان جمله با تو اند و اگر بدانی که ترا چه مقام است چشمان تو
روشن گردد و چون مرضعه مرا بدید در کنار هم گرفت و بدان خدای که
نفس من بید قدرت اوست که در کنار مرضعه بودم و دستم در دست

در سند

دانست مرا ندیدیم

ایشان بود و تصور داشتم که دیگران ایشان را می‌بینند و نمی‌دیدند
پس بعضی از قوم گفتند این طفل همه ممسوس جن است و او را پیش
کاهن برید تا مداوی کند گفتم مرا هیچ زحمتی نیست و مرا به پیش کاهن
بردند پس پیش کاهن رفتند او گفت رها کنید تا این پسر خود بگوید
که او بهتر داند و قصه با وی بگفتم فی الحال برخواست و با آواز بلند
میگفت ای قوم این پسر را قتل کنید و مرا با وی بقتل آورید که بلات
و عزی سوگند که اگر این طفل بحد خود رسد خلاف امر شما کند و عاقلان
شما را سفیه داند و دین شما را باطل کند و دینی در میان آرد که هرگز
ندیده باشید پس مرضعه مرا از وی باز ستد و گفت تو دیوانه اگر بدانستمی
که تو این سخن خواهی گفت هرگز پیش تو نیامدمی کسی را طلب دار که ترا
قتل کند ما فرزند خود نمیکشیم و مرا باز بجا برد و بمادرم سپرد دو روز
دیگر احتیاط کردم و اثر شق بر سینه من همچنان بود ای برادر [illegible] این
ابتدای حال و حقیقت امر من بود شیخ عامری گفت بدان خدای که غیر
از او هیچ خدای نیست که امر تو حق است اما جواب سوالها من بگو
فرمود سوال کن عامری گفت علم از چه زیاده می‌شود گفت از آموختن
گفت زیادتی شر از چیست گفت از مداومت بران گفت نیکی
بعد از بدی نافع است فرمود بلی توبه گناه را محو کند و حسنات سیئات را

نسبت کرد اند و بنده چون در حالت خوشی یاد خدای کند حق تعالی
او را در حالت مشقت یاد کند گفت این چگونه باشد گفت شنودی که ما
فرمود که بعزه و جلال من که دو ترس بر بنده روا من جمع نکنم و دو خوف
جمع نکنم اگر در دنیا از من ایمن بود در آخرت دایم ترسان باشد و اگر
در دنیا از من ترسان باشد در آخرت دایما ایمن باشد

ایمن شود مرکب مردان مرد را   در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش   ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند

گفت ای پسر عبد المطلب دعوت بچه میکنی گفت به بندگی
آنخدای که هیچ شریک ندارد و بانگ بلات و عزی کافر شوید و ترک بت
پرستی کنید و ایمان آرید و پنج وقت نماز گزارید و زکوة مال بدهید
تا حق تعالی شما را پاک گرداند و مال نگاه دارد و روزه ماه رمضان بدارید
و اگر توانایی داشته باشید حج بگزارید و غسل جنابت کنید و ایمان
بر موت و بعث و دوزخ و بهشت آرید گفت ای پسر عبد المطلب
اگر من چنین کنم مرا چه باشد فرمود که ترا بهشت جاوید باشد گفت
بااینها بهر دنیا باشد که من فراخ عیشی را دوست میدارم فرمود
که آری نصرت و تمکین در بلاد چنین باشد پس شیخ عامر مسلمان
گشت   رضی الله عنهما روایت کند که حلیمه روزی بیرون رفت

تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را طلب دارد و او را با خواهر
رضاعی دریافت گفت درین گرما کجا بودی خواهرش گفت محمد هیچ گرما
نیافت ابر پاره بر سر او روان بود و چون توقف میکرد ابر نیز می ایستاد
تا بخانه رسیدیم   در سال چهارم و پنجم و ششم
بوده است روایتی آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش
از فطام دو سال و بعد از فطام دو سال در بنی سعد بود و در چهار سالگی
او را باز پیش آمنه برد و آمنه گفت او را باز پس برید که از وبای مکه اندیشه
دارم و حلیمه را خیرات و برکات که از وجود مبارک آنحضرت رسیده
بود باز گرفت آمنه گفت او را شانی عظیم خواهد بود   در چهار
سالگی شق صدر واقع گشت و چون حلیمه ناگاه ابر پاره دید که بر سر وی
سایه انداخته بود و در رفتن با وی میرفت و حلیمه از مشاهده آن ترسناک
شد و او را بر گرفت و بمکه برد و او پنج ساله بود و در دروازه مکه گم شد
و قصه آن پیش رفت   روایت کند که آمنه بنت
وهب در سال ششم بمدینه رفت تا خویشان بنی عدی بن نجار را زیارت
کند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را با خود ببرد و روزی یاد آورده
بود زمانه خوردگی را و فرمود که بر سر این تل با دختری از انصار انیسه نام
بازی میکردیم و با کودکان مرغ میگرفتیم و سباحت در چاه بنی عدی آموختیم

وجماعتی از یهود در کنار بودند و نگاه در آنحضرت کردند ام ایمن گفت

که شنیدم که یکی میگفت این پسر پیغمبر این امة خواهد بود و این

مدینه هجرة گاه او بود و بعد از آن آمنه باز گردید و چون با بوا رسید

وفات یافت و در آنجا دفن کردند و ام ایمن که دایه آنحضرت بود او را

باز بمکه آورد و بعد از بعثت در غزای حدیبیه وزی با بوا رسید آنحضرت فرمود

که حق عز شانه مرا اذن فرموده که زیارت قبر مادر کنم و بر سر قبر وی

رفت و آنرا اصلاح کرد و بگریست و مسلمانان همه گریه کردند و گفتند

یا رسول الله چرا گریه میکنی فرمود که ترحم بر مادر کردم

فرمود که خواستم که از بهر وی استغفار کنم و مرا منع فرمود و از آن سبب

گریه کردم که حسین بن جابر پیغام به مامون خلیفه کرد که سیل

در قبر مادر رسول خدای صلی الله علیه وسلم میرود و مامون جواب داد تا آن

قبر را محکم کردند و درست کرد در سال هفتم

از مولد آنحضرت بوده و حکایت سیف بن ذی یزن نقلست که چون

آمنه وفات کرد عبد المطلب حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخود گرفت

و اشفاق بی کران در شان وی میکرد و او را معزز و مکرم میداشت

و گاه بگاه پیش وی میرفت و میگفت این فرزند حاکم این ملک

خواهد شد و جمعی از بنی مدلج گفتند یا عبد المطلب این فرزند را نیکو

رعایت کن که پای وی بآن پای می ماند که اثر وی در مقام ابراهیم
است وعبد المطلب با ابوطالب گفت این سخن فراموش مکن
و او را نیکو دار و با ام ایمن گفت از وی غافل مباش و دایگی او نیکو
کن که اهل کتاب دعوی میکنند که او پیغمبر این امت خواهد بود و عبد
المطلب بی حضور آنحضرت چیزی نمی خورد و چون او را وقت وفات
رسید آنحضرت را با بوطالب سپرد   عبد المطلب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم را بدعای باران برد رقیقه بنت صیفی بن هاشم
روایت کند که چند سال قحط بر قریش بگذشت و حیوانات عجف
شدند شبی با شوهر خفته بودم و در خواب شنودم که هاتفی میگفت
ای جماعت قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان رسیده و عیش
خوش و باران بسیار روزی شما خواهد شد مردی بلند بالا سفید
اندام بینی بلند تازه روی خوب چشم با [illegible] را احتیاط کنید
و بگوئید تا فرزند خود را بردارد و از هر بطنی مردی با وی همراه شود
و همه خود را پاک گردانند و خوشبوی سازند هفت بار طواف کعبه
کنند و آن شخص دعای باران کند و ایشان آمین گویند تا باران تمام بیابد
و عیش خود بیابید چون بیدار شدم ترسان و لرزان و متحیر بودم
و این خواب بگفتم همه گفتند این شخص عبد المطلب است پس قریش

مر البدالمطلب

بر عبد المطلب جمع گشتند و از هر قبیله مردی آمد و غسل کردند و بوی
خوش بر خود مالیدند و طواف کردند و متوجه ابو قبیس شدند و عبد
المطلب در پیش میرفت و دیگران بشتاب میرفتند و بوی میرسیدند تا
بقلهٔ کوه رفتند و قوم در حوالی او بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم را بر دوش داشت و آن روز هفت ساله بود و رسیده
و عاقل بود و عبد المطلب دست برداشت و گفت ای سید ساداز
ای کاشف بلیات تو دانا و شنوائی و عطا بخش این بنده کان و کنیز
ساحت حرم تو اند و شکایت از قحط و تنگی دارند و مواشی این بان
قصه هلاک رسیده نافع فرو فرست و هنوز روی باز
نکرده بودند که باران تمام باریده شد و سیل در وادی جاری گشت
بزرگان قریش گفتند یا ابا البطحاء این نعمت گوارا باد
سال عبد المطلب به پیش سیف بن ذی یزن رفت تا او را تهنیت
بسلطنت کند و او عبد المطلب را بشارت داد که پیغمبر آخر الزمان
از نسل تو خواهد بود از عفیر بن زرعه بن سیف
ذی یزن است که چون جدش ابن ذی یزن بر حبشه غالب شد
شعرا و اعراب از اطراف می آمدند و او را تهنیت میکردند و بلاد
که از ظالمان دیده بودند معروض میداشتند ناگاه گروه قریش

کوه

کان

آمدند عبدالمطلب و امیه بن عبد شمس و عبدالله جدعان و اسد
بن عبد العزی و وهب بن عبد مناف و قصی بن عبد الدار پیشوای
ایشان بود و سیف بن ذی یزن بر سر قصر غمدان بود و خود را بلباس
الوان آراسته و اعیان یمن و بسیار ملوک حاضر بودند حاجب رخصت
و اعلام کرد و رخصت داد تا درآمدند و امیه بن الصلت در مدح او
چند بیت گفت که این معنی آنست   بکام دل می دولت بیا تا ام
نشین در لباس حکم الجرام   مقامت قصر غمدان باد دایم
جهان در زیر حکمت باد قایم   مکارم باشد آن وین نیک عرست
نه شیر است آنکه بعد از شرب بول است   عبدالمطلب بنزدیک رفت
و اجازت خواست تا سخن گوید گفت اگر نزد ملوک سخن گفته
بگوی عبدالمطلب گفت ای ملک حق تعالی ترا در منزل رفیع
منیع مقرر گرداناد و شجره طیبه تو محکم و ثابت گرداناد و شعبهای آن
در قبایل انام بگستراناد که سلطان و عام ملک عرب شدی و پدران
تو بهترین سلاطین بوده اند و تو بهترین حکام زمانی لعن از تو
دور باد هر قومیکه تو حاکم ایشان باشی هلاک نشوند و هر سلف
که تو خلف وی باشی نام وی باقیست و ما اهل حرم خدای و خدم
کعبه ایم و از غایت شادی بر سلطنت تو آمدیم تا ترا تهنیت کنیم

وتهنیت وتصدیق آوردیم ملک گفت تو کیستی گفت من عبد
المطلب بن هاشم ام گفت تو از خویشان مایی نزدیک شو پس عبد
المطلب نزدیک شد ملک گفت اهلا وسهلا حق عزت شما را منزل خوش و ملک عادل
و بادشاه عطا و تمام میتها ارزانی دارد پس ایشانرا بدار الضیافت
فرستاد و یکماه ایشانرا خدمت پسندیده کرد و رخصت بازگشتن
نمیداد ناگاه روزی سیف بن ذی یزن عبد المطلب را طلب داشت
و با وی خلوت کرد و گفت من سری از علوم فهم کرده ام و با تو در
میان خواهم نهاد و اگر غیری بودی نگفتمی اما چون تو معدن آنی ترا
بران مطلع گردانم و پنهان دار تا آن زمان که حق تعالی آنرا ظاهر گرداند
که در کتاب مکنون و علم مخزون یافته ام و از بهر خود ذخیره میداریم
و خبری عظیم میدانیم و شرف حیوة و وسیله ممات خلایق عموما
و مجموع قوم تو و ترا خصوصا در آنست عبد المطلب گفت خبرات
بتو ارزانی باد هیچ قوم بچنین دولتی از بر تو بازگشتند و گرنه عظمت
ملک بودی هر آینه گستاخی کردمی و التماس این سر نمودمی
ملک گفت بیان سر آنست که وقت رسیده که ترا فرزندی آید و
اسم او باشد و پدر و مادر او بمیرند و جد و عم او بخود
گیرند و حق عزت نه او را آشکارا بعث کند و طایفه از خدا پرستان

انصار و اعوان حامی او کرداند تا آتش خانهها را خراب کنند و سلطان
کبریان شود و منکر را باطل کرداند عبدالمطلب گفت ملک تو دایم باد
در مقام تو رفیع و جای تو عزیز از این روشن تر بیان فرمای که بعضی مفهوم
گشت و باقی نه ابن ذی یزن گفت سوگند بکعبه و ارکان که تو جد او باشی
عبدالمطلب فی الحال سجده رفت پس ملک گفت سر بردار و دولت
خوش باد اگر اثری از این پیش تو هست بیان کن عبدالمطلب گفت
مرا پسری بود و بروی شفیق و مهربان بودم و آمنه بنت وهب ابن
عبد مناف خوبترین دختر ها وی نکاح کردم و پسری از وی بوجود آمد
و نام او کردم و پدر و مادر او بمردند و من و عم او او را بخود گرفتیم
ابن ذی یزن گفت صورت همین است فرزند خود را نگاه دار و از یهود
حذر کن که ایشان دشمن وی اند و خدای تعالی او را از ایشان محفوظ
دارد و این حکایت پنهان دار و با رفیقان خود مگو مبادا که بدان راضی
نباشند و قصد وی کنند و بیشک این عداوت در میان ایشان خواهد
بود و گرنه آن بودی که میدانم که پیش از بعثت وی وفات خواهم کرد
لشکر خود را به یثرب بردمی و از برای او معد داشتمی که در کتب چنین
دیده ام که کار او در یثرب بالا گیرد و هم در انجا وفات کند و از آن می
ترسم که قصد شر کنند و گرنه اشراف و اکابر عرب را نعمه گفتمی تا منقاد

اوند ندی ولیکن حوالت این امر را بتو میکنم بشنو بیار نعمتی

و مرده و چون امر با ایشان دعو عبد المطلب را ده بعد از ایشان عزت

کرد چنانچه قوم بر رویش سجده بردند عبد المطلب گفت حسد بر مال فانی

میبرید ولیکن حسد بر دولت باقی ببرید که در خاندان ما تا قیامت خواهد

بود   در سال هشتم تا یازدهم بوده و در آن

سال عبد المطلب وفات یافت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

را با بو طالب سپرد و عبد المطلب در زمان وفات هشتاد و دو ساله

بود   آنکه گفت که صد و بیست ساله بود و رسول خدای صلی

الله علیه وسلم فرمود که موت عبد المطلب را در خاطرم و آن روز هشت   ساله

بودم و در پس جنازه او میرفتم و میگریستم و ابو طالب چون حضرت

رسالت را صلی الله علیه وسلم بخود گرفت بغایت درویش بود

اما آن حضرت را دوست میداشت چنانکه او را یک لحظه از خود

جدا نمیکرد و در پهلوی خود دوش می خوابانید و خوردنیها خوب

بوی میخورانید و عیال ابو طالب چون باتفاق آنحضرت طعام

میخوردند برکت در آن پیدا میگشت و چون تنها میخوردند سیر

نمیشدند و همه او را مبارک می دانستند و ایشان چون از خواب

بیدار می شدند کالیده موی بودند و آنحضرت چون بیدار میگشت

باصفا و سرمه کشیده بود و ابوطالب او را بر نطع می نشاند و میگفت
بخدای سوگند که این فرزند عظیم الشان خواهد بود   ابوطالب
گفت در ذی المجاز بودم و محمد علیه الصلوة والسلام با من بود و عطشان
تشنه بودم فی الحال محمد بر سر دو زانو نشست و از عقب او چشمه آب
پیدا شد و مرا از آن آب داد و سیراب شدم   کرام این گفت
بتی بود که آنرا بوانه میگفتند و قریش تعظیم آن میکردند و در هر سال یک
روز نزد مقابل آن می ایستادند و ابوطالب در آن وقت حاضر
میشد و مبالغت آنحضرت میکرد تا او نیز حاضر گردد و نمیرفت و ابوطالب
و خویشان جمله رنجیده می شدند و گفتند ترا چه زیان دارد اگر با خویشان
خود در روز عید حاضر شوی و زود باز گردی و ما از این مخالفت ترسناکیم
ناگاه روزی با ایشان برفت و فی الحال غایب شد و زمانها ناپدید شد
چون حاضر گشت ترسی در وی پیدا شده بود خویشان گفتند ترا چه شد
گفت میترسم که مبادا دیوی مس من کرده باشد گفتند حاشا که شیطان بر تو
مسلط نگردد که خصال خیر در تو بسیار است چه دیدی که این تصور داری
فرمود که چون نزدیک بتی رفتم شخصی بلند سفید اندام از پس من گفت   بیت
ایا   دست بر بت مزن و بر گرد دیگر در روز عید ایشان حاضر
نشد و این خبر دلالت میکند بر آنکه آنحضرت در صغر سن معصوم و خدای

پرست بود علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله تو هرگز بت
پرستیده فرمود که گفت تو نخورده فرموده و میدانستم که آنچه ایشان
میکردند شرک بود و همه کفار بی پایه بود و وجد که ضالا
فهدی آنکه گفت تعالی هدایت دهنده نبوده ایمان بود امید است
که ملتی و دینی هست و طلب کیفیت ملت ابراهیم میفرمود و می یافت
تا خدای تعالی او را هدایت نمود و رسول خدای صلی الله علیه وسلم
از وی یا نها که از بهر بتان میکردند نمی خورد سال حاتم طای که
در سخاوت مثل یا و لیا زند وفات یافت و کسری نوشیروان بمرد و پسر
وی هرمز قایم مقام او شد درین سال دیگر بار شق صدر
واقع گشت والله اعلم در سال دوازدهم
تا بیست و سیوم از مولد آنحضرت بود و دران سال ابو طالب
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را با خود به بصری برد و در سال سیزدهم
عزم سفر شام کرد و آن حضرت مبالغه فرمود که مرا با خود ببر که من پی تو
در مکه نتوانم بود نه پدر دارم و نه مادر مرا بکه می سپاری ابو طالب
در رقت افتاد و گفت والله که او را با خود ببرم و هرگز از خود جدا نکردانم
و او را با خود ببرد و چون در بصری نزول کردند آنجا راهبی بحیرا نام
بود داعلم نصاری و دایم در صومعه بطاعت مشغول بود و دران ملک

صاحب قبول و منار را ابر کسته بر سر ایشان هرگز ملتفت بهیچ کاروانی
نگشتی و چون کاروان شان بنزدیک صومعه او رسید او بر بام صومعه
بود دید که ابر پاره بر سر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم سایه انداخته با وجود
مروت نادرا بود درختی نشست بی شاخان بعد رسالت پناهی [illegible] آن درخت
سبز شد و شاخها بیرون آورد بحیرا چون آن بدید از صومعه بیرون آمد
و طعامی از بهر ایشان ساخت و ایشانرا مجموع طلب داشت و گفت
ای جماعت قریش این طعام از بهر شما کرده ام و چنان خواهم که همه حاضر
شوید هیچ کدام از خورد و بزرگ غایب نشوید شخصی گفت یا بحیرا امروز
بسیر است والا تو هرگز ما را ضیافت نمیکردی گفت شما را حق ضیافت
برمنست و میخواهم که شما را گرامی دارم و چون آنحضرت از همه کوچکتر بود
در میان رخت و بار نشست بحیرا چون آن نشانه در میان ایشان
ندید و ابر بر سر هیچ کدام سایه نه انداخته بود گفت ای جماعت قریش
باید که هیچ کدام از من ضیافت تخلف نکرده باشد ایشان گفتند بغیر از
کودکی که در میان رخت است همه حاضر شده ایم گفت او نیز باید که
بر سر طعام حاضر شود چه زشت باشد که بسرای از شما باشد و در سر
سفره حاضر نشود شخصی گفت بلی که او از نسب ماست و برادر
زاده ابوطالب است پس او را نیز بر سر طعام آوردند و در

که می‌آمد و می‌آمد بار دیگر با وی میرفت و بحیرا آنرا میدید و تمیز در وی بسیار
مینگریست چون بیامد همه اعضای آن حضرت را احتیاط کرد و به صفات
او مطلع شد چون قوم متفرق شدند بحیرا به نزد حضرت رسالت
آمد و گفت ترا بلات و عزی سوگند میدهم که آنچه از تو سوال کنم جواب
دهی فرمود مرا بلات و عزی سوگند مده که من اینها را دشمن میدارم
بحیرا گفت بخدای سوگند که مرا جواب دهی فرمود که بپرس پس بحیرا سوال
از حالات و صفات و خواب میکرد و او جواب موافق میفرمود و احتیاط
چشم مبارک او میکرد و جامه از پشت مبارکش برگرفت و خاتم نبوت
را بوسید قریش چون آن حال مشاهده کردند گفتند نزد
راهب قدری است و راهب با ابوطالب گفت این فرزند از آن
کیست گفت از آن منست گفت باید که این را پدر و مادر نباشند
گفت برادرزاده منست و در شکم مادر بود که پدرش مرد و مادرش نیز
مرد راهب گفت این فرزند را بازمکه فرست و با خود بشام مبر و او را
از یهود نگاه دار که اگر او را به بینند قصد وی کنند که حال او عظیم خواهد شد
که در کتب دیده ام و از علما شنیده ام پس او را بمکه بردند و بعضی
از یهود دیده استند و پیش بحیرا آمدند و گفتند اجازت ده تا او را بکشیم
بحیرا منع کرد و گفت اگر آنکس است که در کتب موصوفست [illegible]

قتل نتوانند کرد و اگر غیر اوست ناکشتن اولیست و تصدیق بحیرا
کردند و ازان قصد باز ماندند و ابو طالب او را بعد ازان با خود بسفر
نبرد   ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ایشان بود و را بعضی ظاهر
شد در حق   صلی الله علیه وسلم و چون دعوی پیغمبری کرد اول
ابوبکر اسلام آورد و در سال چهاردهم حرب فجار در عرب واقع شد
و آنحضرت دران محاربه حاضر بود فرمود که تیرها می چیدم و به خویشان
خود میدادم و می انداختند و در سال هفدهم هرمز بن نوشیروان را معزول
کردند و در هر دو چشم وی میخها زدند و بعد ازان قتل کردند و پسر او پرویز
سلطنت ستاندند   سال حلف فضول واقع شد و صورت
آن بود که قریش در حرم ظلم بر یکدیگر میکردند و عبدالله بن جدعان و زبیر
بن عبدالمطلب برخاستند و خلایق را دعوه کردند تا هم سوگند شوند
و دفع ظلم از مظلومان کنند و درین باب ممد و معاون هر یکی باشند
و جمعی انبوه اجابت نمودند و آنحضرت فرمود که من دران مجلس حاضر بودم
و اگر بگفتندی که تو نیز عهد کن هر آینه قبول کردمی و دران سال حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با ابو طالب گفت یا عم هر شب با شد
تا شخص بر من منکشف میشوند و یک در من نگاه میکنند و میگویند که این
اوست اما هنوز وقتش نرسیده است و ازان میترسم ابو طالب گفت

حلف
یعنی عهد و سوگند

اضافه ر ۱۰۹ ۱۹۰

اضغاث و احلام است و هیچ اندیشه را بخود راه مده و روز دیگر

گفت یا عم از ان جماعت شخصی بر من حمله آورد و دست در اندرون

شکم من کرد چنانچه سردی دست وی یافتم ابو طالب او را پیش

کاهنی برد و حکایت کرد کاهن اعتبار اعضای وی کرد و نعره نمود و [illegible]

و گفت یا ابا طالب این فرزند را هیچ زحمت نیست و علامات خیر درین

فرزند بسیار است و اگر یهود فرصت یابند او را قتل کنند و نه کار

شیطانی است بلکه ملائکه اند که نقش دل او میکنند از برای نبوت

بعد از ان مراجعت نمودند و در سال بیست و سیوم از مولد کعبه را خراب

کردند تا باز عمارت کردند چنانچه بیان خواهد رفت

در سال بیست و پنجم از مولد آنحضرت واقع شده تزویج

خدیجه و ذکر اولاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبنی روایت

کنند که چون رسول خدای صلعم بیست و پنج ساله شد ابو طالب با وی

گفت مرا مال نیست و زمانی سخت است و تجار بشام میروند اگر خود را

بر خدیجه عرض کنی تا بیچنانکه بضاعت بهرکس میدهد ترا نیز بدهد و با

ایشان در سفر روی نیکو باشد خدیجه رضی الله عنها چون این صورت

معلوم کرد پیغام بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد و مقدار

آنکه بدیگران میدهم ترا بدو هم تا بتجارت روی ابو طالب ازین سخن خرم شد و گفت

وگفت این رقیست که خدای محمد فرستاد پس خدیجه او را مال
داد و غلام خود میسره با او همراه کرد و با خویشان روانه شد
تا ببصری رسیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در پای درختی
نزول کرد و نسطور راهب از صومعه او را بدید و گفت هیچکس در پای این
درخت نزول نکرد الا که او پیغمبر بود و با میسره گفت در چشم وی یا سرخی
هست گفت آری گفت ملازم وی باش که او پیغمبر است و چون
متاعها فروختند شخصی با آنحضرت در مضایقه بود گفت سوگند بلات و عزی
یاد کن فرمود که هرگز سوگند بلات و عزی یاد نکرده ام و سبب از ان دور
جسته ام آن شخص گفت حق بر طرف تواست و با میسره گفت که این
شخص پیغمبر است و علما صفت او در کتاب دیده اند و میسره در وقت
پیشین که آفتاب گرم میشد میدید که دو ملک بر بالین او بر میکشند
تا آفتاب بروی نتابد و دران سفر سود بسیار حاصل شد و مراجعت
باز مکه کردند و در وقت پیشین قافله بمکه رسید و خدیجه از بام خانه خود
ناظره بود و دید که بالای سر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابر سایه انداخته
بود و دیگر زنانرا نمود و تعجب کردند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام بخانه
وی رفت و او را خبر داد که دو چندان از دیگران ربح آورده ام و خدیجه
خرم شد و میسره غرایب و عجایب که از آنحضرت دیده بود با   باز

کفت وخدیجه عاقله وصاحب رای بود و هرچند که تمام قریش شرف
وبزرکی داشت حق تعالی بسیار کرامت و لطف در حق وی کرده بود
و در میان قریش هیچکس بحسب وغنا او نبود و همه میخواستند
که او را نکاح کنند واجابت هیچ کدام نمی کرد میسره کفت چون
را صلاحات رسول خدای صلی الله علیه وسلم معلوم کردم کفت
تا در خاطر آنحضرت بیدا کنم و او را زن کند و با حضرت رسالت صلعم
کفتم چرا زن نمی خواهی فرمود که مال ندارم کفتم اکر زنی باشد که ترا کفایت
کند و صاحب جمال و مال باشد در نکاح آری فرمود کیست و از کجا
کفتم خدیجه فرمودند بر چه باشد کفتم من این کار تمام کنم پس میسره
رفت و با خدیجه مقرر کرد و خدیجه عم خود عمرو ابن اسد را طلب داشت
تا او را نکاح کند و بیامد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خود بخانه
خدیجه رفت و او را در نکاح آورد و آن زمان بیست و پنج ساله
بود و عمر خدیجه چهل سال و ابو طالب دران مجلس این خطبه بخواند
الذی جعلنا من ذریت ابراهیم و زرع اسمعیل وضئضئ
معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بیته وسواس حرمه وجعل لنا
وجعلنا
بیتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا الحکام علی الناس بعد ازان
کفت برادر زاده من محمد بن عبد الله اکرچه مال ندارد و او را ابا هیچ

موازنه نکنند الا که راجح آید و مال امری حایل و ظلی زایل است و محمد
اوست که میدانید و خدیجه بنت خویلد را خطبه میکند بصداق مقرر
و معین از مال من و بعد ازین والله که او را شانی عظیم خواهد بود
ابوطالب سخن تمام کرد ورقه بن نوفل گفت الذی جعلنا کما
ذکرت و فضلنا علی ما عددت فنحن سادة العرب و قادتهم و انتم
اهل ذلک کله لا تنکر العشیرة فضلکم و لا یرد احد من الناس فخرکم
و شرفکم پس گفت درین امر راغبیم که با شما وصلت کنیم و بشرط شما
وفا کردیم ای جماعت قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خو[یلد]
بزنی بمحمد بن عبدالله دادم بصداق چهار صد دینار ابوطالب گفت
که عم خدیجه عمرو ابن اسد همچنین بگوید و او نیز همچنین [گفت]
ابوطالب گفت این نکاح قبول کردیم و خدیجه اشارت [کرد]
کرد تا دف زدند و با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت
بگو تا شتری از مال تو نحر کنند و خلایق را طعام دهند
خانه در آی و همچنان کرد و زفاف ساخت و ابوطالب باین وصلت
عظیم خرم شد و گفت الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا
الهموم و رسول خدای را صلی الله علیه و سلم همه فرزندان از خدیجه تولد کردند
غیر از ابراهیم که او از ماریه بود در ذکر اولاد رسول خدا

صلی الله علیه

صلی الله علیه وسلم خدیجه رضی الله عنها از آن حضرت چهار دختر
و سه پسر تولد نام دختران زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه
و نام پسران قاسم و طاهر و طیب و پسران پیش از بعثت وفات
کردند و دختران اسلام یافتند و هجرت کردند

روایت کنند که رسول خدای را صلی الله علیه وسلم در مکه پیش از نبوت
اول قاسم تولد کرد پس زینب پس فاطمه پس ام کلثوم و در اسلام
عبدالله بوجود آمد و بطیب طاهر ملقب شد و مادر ایشان خدیجه بود
و اول فرزندیکه وفات یافت قاسم بود و پس عبدالله و گویند
که قاسم دو ساله بود   گویند یکساله و عبدالله یکسال بعد از وفات   نبوت
کرد و گویند که سه پسر و چهار دختر از آنحضرت پیش بوجود دنیا مد اول
زینب دوم قاسم سیوم ام کلثوم چهارم فاطمه پنجم رقیه ششم
عبدالله و لقب او طیب طاهر شد و هفتم ابراهیم است

زن ابی العاص بن ربیع بود و او را دختری آمد امامه نام بود و مغیره
ابن نوفل او را زن کرد و در میان ایشان فراق افتاد و امیر المومنین
علی رضی الله عنه بعد از وفات فاطمه بوصیت او او را زن کرد و زینب
در سنه ثمان از هجرت وفات یافت و امامه در سنه خمسین وفات
کرد   اول در نکاح عتبه بن ابی لهب بود و پیش از دخول

بقول ابی لهب او را طلاق داد و عثمان پیش از نبوة او را زن کرد
و پسری از وی بوجود آمد و عبدالله نام داشت و رقیه با عثمان هجرت
بحبشه کرد و از حبشه متوجه مدینه شدند و در سنه اثنین از هجرت وفات
کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در غزای بدر بود و پسر رقیه
که از عثمان بود در شش سالگی خروس منقار در چشم او زد و بمرد
زن عتبه ابن ابی لهب بود و پیش از دخول او را طلاق داد
و عثمان بعد از رقیه در سنه ثلث او را زن کرد و در سنه سبع وفات یافت
رضی الله عنها در سنه اثنین از هجرت در نکاح علی رضی الله عنه رفت
و حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم رضی الله عنهم از وی بوجود
آمدند و نور پیغمبر صلی الله علیه وسلم حسبا و نسبا از ذریت فاطمه
منتشر شد بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم بصد روز وفات
کرد و قولی آنست که در سوم رمضان احدی عشر از هجرت وفات
کرد و منزل خدیجه رضی الله عنها در مکه معاویه خرید و باز مسجدی ساخت
و بخدیجه معروف است   در سال سی و پنجم
تا آخر چهل سالگی بوده است و دران سال قریش کعبه برکندند
و باز عمارت کردند محمد بن اسحاق روایت کند که کعبه یک قامت از
سنگ بود و قریش خواستند که آنرا بلند گردانند و در میان کعبه چاهی بود

و گنج کعبه در آن مدفون بود   آمده است که سیل می آمد و بر مکه غالب
می شد و در کعبه میرفت و آنرا سست کرده بود و غزالی از زر و در و جواهر
مرصع کرده در آنجا مخزون بود دزدیده بودند و کعبه را اعراب کوبیده بودند و کشتی
در جده شکسته شد و ولید بن مغیره با جمعی از قریش رفتند و چوبهای
آن کشتی خریدند و با قوم را با خود آوردند تا کعبه را بنا کردند و قریش
سنگ میکشیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ایشان سنگ
و بیست و پنج ساله بود
میکشیدند و ایشان [illegible] ازارها بر دوش نهاده سنگ می
کشیدند و ابوطالب با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت
تو نیز چنانکه ایشان میکنند بکن تا زحمت بتو نرسد و رسول خدای
صلی الله علیه وسلم خواست که ازار باز کند بیفتاد و بیهوش شد
و از غیب ندا رسید که عورت ظاهر مکن و ازار باز بمیان ببست
و برخاست و هرگز دیگر بار کشف عورت نکرد   گویند چون
کعبه را بنا میکردند جهات اربعه منقسم کردند و قرعه آوردند و از رکن
حجر الاسود تا رکن عراقی به بنی عبد مناف و بنی زهره دادند و از رکن
عراقی تا رکن شامی به بنی اسد بن عبد العزی و عبد الدار افتاد و از رکن
شامی تا رکن یمانی به بنی تیم افتاد و از رکن یمانی تا اسود به بنی سهم
و جمح و عدی و عامر بن لوی افتاد و بنا میکردند و چون بحد حجر الاسود

رسانیدند هر قبیله خواستند که حجر الاسود را ایشان بکار نهند و اختلاف
در میان افتاد و بمقاتله خواست انجامید پس مقرر بدان کردند که اول
کسی که از باب بنی شیبه در آید او حکم شود و هرچه کند و گوید تسلیم وی شویم
ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در رفت و گفتند آمد و همه
او گوید و کند مطیع و منقادیم و خبر بآنحضرت دادند پس رسول خدای صلعم
ردای مبارک بر زمین گسترانید و حجر الاسود در آن نهاد و از هر قبیله
شخصی طلب فرمود و عتبه بن ربیع و ابو زمعه و ابو حذیفه بن المغیره و قیس
بن عدی حاضر شدند و هر چهار گوشه ردا بر داشتند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود حجر الاسود برگرفت و بر کعبه نهاد
و شخصی از اهل نجد پاره سنگ برداشت تا بدهد و حجر را بدان محکم
فرماید عباس منع کرد و خود بداد و حضرت رسالت صلوات الله والسلام
علیه حجر الاسود را محکم گردانید نجدی بغضب رفت و آنحضرت فرمود
که بغیر ما هیچ آفریده را در بنای کعبه مدخل نباشد و کعبه را شش ستون
کردند و سقف ساختند و حجر را از کعبه بیرون کردند
روایت کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که قوم تو بنای کعبه کوتاه
کردند و اگر نه قرب عهد ایشان بشرک بودی هر آینه آنچه بیرون کرده اند
داخل کعبه گردانیدمی و اگر بعد از من خواهند که چنین کنند ترا بنمایم که چه

مقدار بیرون کرده اند و قریب هفت گز از طرف حجر سعانیه بود
سال فاطمه رضی الله عنها بوجود آمد و هم در آن سال زید بن عمرو بن نفیل
وفات کرد ربیعه روایت کند که زید بن عمرو بن نفیل دین یهود
و نصاری ترک کرده بود و بت پرستی را کراهت میداشت و از قوم
خود دوری جسته بود و خلاف دین ایشان می ورزید و کشته ها
ایشان نمیخورد و گفت یا عامر من خلاف قوم خود کرده ام و متابعت
دین و ملت ابراهیم و اسماعیل میکنم و ایشان روی بکعبه نماز میگزاردند
و من انتظار ظهور پیغمبری که از نسل ایشان باشد میکشم تا ایمان
بوی آرم و تصدیق او کنم و اعتماد بر عمر ندارم اگر تو آن پیغمبر را در
یابی سلام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت صلعم
مبعوث گشت سلام وی بار رسانیدم و حکایت او بگفتم فرمود
که علیه السلام و رحمة الله او را در بهشت دیدم که تبختر میکرد و دامن
بر زمین میکشید و در سال سی و هشتم از مولد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم آوازها از غیب می شنید و روشنایی میدید

و کشتار

و در سال چهلم هشت ماه
پیش از بعثت کعبه بود
از نهار [illegible]
رفت و او را [illegible]

رسالت صلی الله علیه و سلم در مکه بوده و درین قسم نه باب است

امارات نبوت رسول خدای صلی الله علیه و سلم

پیغمبران علیهم السلام و امم سابقه بمبعث و وعده بظهور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میدادند و میگفتند هنگام آن نزدیک شده است

سلامه روایت کند که یهودی از بنی اشهل همسایه من بود روزی پیش از بعثت بیرون آمد و من کوچکترین ایشان بودم و در مجلس قوم ذکر بعث و قیامت و حساب و عذاب گور بکرد ایشان گفتند علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از مکه مبعوث خواهد شد گفتند هنگام آن کی بود و اشارت بمن کرد و گفت که اگر این غلام را عمر باشد او را بیابد و سلمه گفت والله که شب و روز منتظر بودم تا بدولت اسلام فایز گشتم و آن یهودی زنده بود حسد برد و در کفر بماند و باوی گفتم ای فلان تو این خبر بما دادی چرا مسلمان نمیشوی گفت این نه اوست و کافر بمرد

سیوم الخبر

یکی آنست که عاصم بن عمرو روایت کند که شخصی از قوم ما گفت سبب اسلام من آن بود که با یهود که اهل کتاب اند محاربه بسیار میکردیم و ما اهل کفر و شرک بودیم و ایشان میگفتند نزدیک شد که پیغمبری مبعوث شود و ما تابع او شویم و با شما مقاتله کنیم تا مستاصل شوید و بسیار این سخن از ایشان می شنیدیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و صفات او که از یهود شنیده بودیم

از وی

در وی مشابهت کردیم بمان آوردیم و یهود در کفر از حسد و ضلالت

بماندند و آیة ... لما معهم و کانوا من

قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی

الکافرین در شأن ایشان نازل شد ... بن عمر روایت کند

که پیری از بنی قریظه گفت هیچ میدانی سبب اسلام ثعلبة بن سعید

و اسید بن سعید و اسد بن عبید که ایشان از بنی هدل خویشان بنی قریظه

که در جاهلیت با ایشان بودند چه بود گفتم نه گفت شخصی از یهود شام

که اورا ابن الهیبان میگفتند پیش از بعثت بدو سال آمد و بر ما نازل شد

و بر ما مستجاب الدعوت بود و چون وفات میکرد گفت ای جماعت

یهود میدانید که چرا از زمین نعمت و عیش خوش بیرون آمدم و در

زمین قحط و تنگی قرار گرفتم بدان جهت آمدم که پیغمبری که وقت بعثت

او نزدیک رسیده و هجرت باین زمین خواهد کرد دریابم و ایمان

بوی آورم اکنون باید که هیچکس بر شما سبق نشود و اول شما ایمان بوی

آورید که او سفک دماء و سبی ذریات و نساء مبعوث خواهد شد

و هیچکس با وی منازعت نتواند کرد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه

و سلم مبعوث گشت و بنی قریظه را محاصره کرد آن جماعت که در آنجا

همسایه بنی قریظه بودند و آن سخن شنیده بودند گفتند والله که این آن پیغمبر است

که این پیمان وعده کرده بود و همین صفات دارد پس بیامدند و
مسلمان شدند و خون و مال ایشان محفوظ و قلع ماند   طلحه بن عبدالله در سوق
بصری بتجارت میکردم راهبی در صومعه بود و گفت سوال کنید تا از اهل حرم
کسی اینجاست گفتم بلی من از مکه آمده ام گفت احمد در مکه ظهور یافته است
گفتم احمد کیست گفت پسر عبدالمطلب درین ماه مبعوث خواهد شد
و او خاتم انبیاست و از حرم ظاهر شود و هجرت بزمینی کند که سنگهای
آن سیاه باشد و کل آنجا شوره بود و نخل در آنجا باشد و آن صورت
در خاطرم بماند و چون مراجعت بمکه کردم گفتم هیچ حادثه شده گفتند
امین دعوی نبوة کرد و ابوبکر بن ابی قحافه تابع وی شد
و به پیش ابی بکر رفتم و قصه با وی بگفتم و مسلمان شدم   آنست
که اعلم یهود زهیر بن ناطار السفری بود و از پدر بمیراث بوی رسید
و ذکر احمد و صفت او در آنجا مشروح نوشته بود که از جانب یمن مبعوث
شود و چون معلوم کرد که مبعوث شده آن سفر را ببست و نعت
وصف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پنهان داشت و بسبب
و گفت این نه اوست   آن بود که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه
روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در بیعه یهود رفت
و ایشان توریت میخواندند فی الحال خاموش شدند و رنجوری در کنار

وسلامت

دیو رخفته بود آنحضرت فرمود که چرا خاموشی گفت بازآن رخور گفت
بصفت پیغمبر آخر الزمان رسید تا بس آن رخور یمنیان برشنیده برفت
ونوریت بر گرفت و آنجا بخواند وصفت حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم وامت او بود و گفت این صفت تو وصفت امت تو است
یا رسول الله و در مجلس وفات کرد و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا مسلمانان بوالی غسل و تکفین وی شدند
و از اهل بهشت گشت آن بود که ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که زنی کاهنه در مکه بود و قریش بروی جمع شدند و گفتند نشان
ده که پای کدام از ما باثر قدم ابراهیم می ماند کاهنه گفت مجموع
فرزندان خود را حاضر کردانید و همه حاضر شدند و گفت گلیمی در
زمین نرم بگسترانید و یک یک بران گذر کنید پس کاهنه اختیار
و مرتب بران گذر کردند و آخر همه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم گذر کرد گفت پای این شخص بپای ابراهیم مشابه بیش
دارد و بعد از بیست سال پیغمبر گشت و دیگر آن بود که اصمعی
روایت کند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از قریش
متواری شد و ایشان در طلب وی بودند و ابو کرز السلمی را جهت
قیافت با خود داشتند و اثر قدم آنحضرت بدید و گفت من این

شخص را ندیده ام اما میدانم که این پای شما به آن پا بسته که در مقام
اثر دارد و ابوسفیان عمر بر دو گفت تو خرف شده [illegible] از آن بود
که در مدینه شخصی بمجلس امیر المومنین عمر رضی الله عنه گذر کرد عمر گفت این شخص
باید که کاهن باشد او گفت یا امیر المومنین اهل ضلالت باسلام هدایت
یافتند و باطل بالحق مدفوع شد و کثیرها بقرآن راست گشت و باز
ماندگان و عیال داران محمد صلی الله علیه وسلم مستغنی شدند عمر گفت تو در
هنگام صحبت او با فتنی گفت پیش از اسلام شنیدم که با تنی میگفت
یا سلام یا سلام حق ظاهر شد و خبر دادیم گفت و این ها اضغاث و احلام
است الله اکبر [illegible] مجلس شخصی برخاست و گفت یا امیر المومنین
مثل این سخن بمن رسیده ما در بیابان بودیم ناگاه ناقه سواری دیدیم
که بسرعت می شتافت و متوجه ما بود و چون نزدیک رسید گفت
[illegible] حق عزوجل عظیم است و خبر موعود بتو داد و از ما بگذشت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت الحمد لله الذی هدانا للاسلام واکرمنا
به [illegible] گفت یا امیر المومنین من از این عجیب تر دیده ام و بگویم
من با دو شخص مصاحب بودم و بشام میرفتم و در بیابانی نزول کردیم
ناگاه سواری بما رسید و چهار نفر شدیم و گرسنه بودیم و آهوی نزدیک
ما بچرید و برخاستم و آهو را بگرفتم و آن سوار گفت این آهو را مکش

که ما ده نفر بودیم و در این راه میگذشتیم و نزدیک بود که بعضی از ما
ربوده شوند و این آهو اینجا بود و کسی مزاحم او نشد و من گوش
نکردم و از اینجا رفتیم و آن آهو را با خود بردیم چون شب در رسید شنیدم
که هاتفی این معنی بنظم میگفت

ایا تازی سواران کمان دار — که می تازید اسب خوب رفتار
برای صید آهو عزم کرده — بقتل صید عزم جزم کرده
مدارید آهوی بیچاره در بند — که دارد شیرخواره بچه چند

فی الحال آهو را رها کردیم و بشام رفتیم و مصالح بگزاردیم و در باز
گشتن بآن موضع رسیدیم و شنیدیم که هاتفی خوش آواز عقب ما این

مکن تعجیل ازین آهسته تر باش — بهر کاری ز عجلت بر حذر باش
ازین گوینده قولی راست بشنو — که خواهد آمدن پیغمبر نو
گرو کاری شریعت با صلاحست — ز دوزخ بیم و زینش فلاح است

آن بود که ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که در بنی خثعم صنمی بود
و پیش آن نشسته بودند و مرافعه میداشتند ناگاه هاتفی آواز داد

ای صداوندان اجسام و صور — وای کنه بانان احسن از خطر
آنچه بینم من شما زان غافلید — وانچه من دانم شما زان جاهلید
میدرخشد ناگهان برقی بلند — از تهامه بر بزرگ هوشمند

گو امام سرور اهل صفاست از بنی هاشم نه از اهل شماست

چون شود پیغمبر آخر زمان کعبه گردد آشکار از جهان

چون در آید هر صنم روی بخاک برکنند از بن درخت کفر پاک

تو فوق کردم که این سخن را یاد گرفتم و قوم متفرق شدند

و بعد از آن سه روز نگذشت که خبر بعثت آنحضرت بما رسیده و دیگر

آن بود که روایت کنند که روزی شخصی بحضر مجلس

امیر المومنین عمر رضی الله عنه بگذشت دیگری گفت یا امیر المومنین این

شخص سواد بن قارب است و در میان اهل یمن با قدر و شرف باشد

و این اوست که همزاد او خبر ظهور رسول خدای صلی الله علیه وسلم بوی داد

او را بخواندند و از وی احوال پرسید گفت بلی یا امیر المومنین

تا مسلمان شدم هیچ همزاد بر من منکشف نشد عمر گفت پیش ما کهانت از

شرک کمتر نیست بگو تا همزادت چگونه خبر داد سواد بن قارب گفت

شبی خفته بودم که ناگهان همزاد آمد و پای بر من زد و گفت بیدار شو

و اگر فهمی داری بدانکه رسولی از بنی لوی بن غالب مبعوث شده و خلق را

دعوة بحق کند و راه راست بحق مینماید و این معانی بنظم گفت

شگفتی در دلم از جنیان است که عزم مکه شان مقصود جانست

بدان جن چون بنیکان نباشند پری و آدمی یکسان نباشند

همه راه هدایت گشته طالب · که تا بر کمریان گرد غالب
تو نیز از سوی پیغمبر شتابی · ازان کامی که محجوبی بیابی

من این سخن را اعتبار ننهادم و گفتم رها کن تا خواب کنم که دوش
بی‌خوابی کشیده‌ام و شب دوم بیامد و همان سخن بگفت و ابیات
بخواند و هیچ برنگرفتم و در شب سوم باز آمد و همان کلمات باز گفت
و ابیات بخواند پس دوستی اسلام در دلم پیدا شد و روز دیگر
رحلت بمکه کردم و در راه خبر رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم هجرت بمدینه فرموده بمدینه آمدم و مرا بمسجد راه نمودند و بمسجد
آمدم و ناقه را زانو بستم و باندرون رفتم و حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم را دیدم که در میان صحابه نشسته بود و گفتم یا رسول الله کلمات من
بشنو ابوبکر رضی الله عنه گفت نزدیک شو و مرا چنان نزدیک گردانید
که زانو بر زانوی وی نهادم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت بگو
تا همزادت چگونه خبر بعثت من داده است پس این معانی را بنظم گفتم

بتحقیق دیدم یکی خواب دوش · که میگفت در گوش جانم سروش
که آمد رسولی باهل زمین · ز قوم لوی بن غالب یقین
شبی دیگر آمد همین راز گفت · سوم شب بگاه دگر باز گفت
چو تحقیق گشت این سخن در زمان · بجان آمدم سوی حضرت دوان

گواهی میدهم من رحمان یکیست   پرستش جز او را سزاوار نیست

تو بر حق رسول امین و نبی   گرامی ترین رسولان توئی

مرا رهنمای امام رسل   امور شریعت ز جز و ز کل

ازان گشته ام امر شریعت مطیع   که تا روز حشرم تو باشی شفیع

رسالت صلی الله علیه وسلم چون این کلمات بشنید با اصحاب
جمله بر اسلام من خرم شد پس عمر رضی الله عنه برخواست و با سواد
بن قارب معانقه کرد و گفت دوست میداشتم که این سخن از تو
بشنوم   در سال اول از نبوت بوده و صفت
نزول وحی و ذکر آنکس که اول مسلمان شد چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم با اول روز از سال چهل و یکم رسید و سال بیستم از ملک
کسری پرویز بود حق عز شانه خلعت پیغمبری بروی پوشانید و وحی
فرو فرستاد و اول خلوت را دوست میداشت و بکوه حرا میرفت
و چند روز بر عبادت مداومت مینمود   رضی الله عنه روایت
کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از چهل سالگی پیغمبر گشت
و شب شنبه و یکشنبه جبرئیل بروی آمد و روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان
در کوه حرا قرآن بروی آورد و اول موضعی که مهبط وحی نزول کرد
حرا بود و اول   الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ

وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم فرو آمد و جبرئیل
علیه السلام پاشنه پای بر زمین مالید و چشمه آب ظاهر گشت و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم را تعلیم وضو کرد و دو رکعت نماز گزارد و در آن
روز نماز بر رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرض شد از پیغمبر پیش خدیجه
رفت و او را بر گرفت و بر سر چشمه برد و تعلیم وضو کرد و نماز با حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بگزارد اول کسی که ایمان آورد و نماز
گزارد خدیجه بود   فرمود که یا خدیجه جبرئیل حاضر است و سلام
خدای بر تو می رساند خدیجه گفت سلام نام خداست و از وست و بر
جبرئیل سلام باد   رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم سوال کرد که روزه داشتن روز دوشنبه چه سبب دارد
فرمود که من در آن روز بوجود آمدم و در آن روز پیغمبر شدم و در این روز
اختلاف کرده اند بعضی گویند هفدهم رمضان بود   گویند هفدهم
رجب بود و هر کس آن روز روزه دارد او را ثواب شصت سال روزه
بدهند و قولی آنست که دوازدهم ربیع الاول بود
عنها روایت کند که اول نشانه پیغمبری آنحضرت خواب راست
بود که هر چه می دید بروز همان میبود و بعد از آن خلوت را دوست میداشت
و بکوه حرا و چند شبانروز در عبادت مداومت نمود و زاد او ده

چند روز با خود میداشت و باز میکرد و بر خدیجه رضی الله عنها باز داده
چند روز ترتیب دیگر میکرد تا ناگاه در غار حرا وحی منزل شد و جبرئیل
علیه السلام آمد و گفت بخوان پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که من
خواننده نیستم پس مرا بگرفت و چندان بفشرد که بطاقت رسیدم
و رها کرد و گفت بخوان گفتم من خواننده نیستم پس دیگر بار مرا بگرفت
و بفشرد تا بطاقت رسیدم و باز رها کرد و گفت بخوان گفتم من خواننده
نیستم سیوم بار مرا بگرفت و چنان بفشرد که بطاقت رسیدم و دست
از من بداشت و گفت اقرأ باسم ربك الذي خلق تا مالم يعلم پس حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم باز خانه خدیجه رفت و شانه مبارک او لرزان
بود و فرمود مرا در گلیمی پنهان کنید همچنان کردند تا ترس از وی برفت
و گفت ای خدیجه مرا چه شد که ترسانم و حال با وی بگفت خدیجه گفت
حاشا بشارت باد ترا که حق عز شانه هرگز ترا رسوا نکند که تو صله رحم
میکنی و راست میگویی و بار عیال میکشی و ضیافت میکنی و مر ایستی خلایق
را مدد میکنی پس آنحضرت را پیش ورقه بن نوفل که پسر عم خدیجه بود
برد و او نصرانی بود و انجیل بعربی مینوشت و پیر و نابینا بود خدیجه
گفت ای پسر عم سخن برادر زاده بشنو تا چه میگوید ورقه بن نوفل
گفت یا ابن اخی بگو تا چه دیده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حال با وی

بازگفت

باز گفت ورقه گفت این ناموس اکبر است که خدای تعالی بموسی
فرستاد ای کاش من جوان بودمی تا در آن زمان که قوم ترا بیرون
کنند مدد و معاونت تو کردمی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
مرا بیرون کنند گفت بلی هیچ آفریده این مقام نیافت الا که او را دشمن
داشتند و بعد از آن دیری نکشید که ورقه وفات کرد و وحی منقطع
شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محزون گشت تا بدرجه رسید
که بارها میخواست که خود را از قله کوه در اندازد و هر باری جبرئیل می آمد
و میگفت ای محمد تو پیغمبر خدائی و بحق راستی مبعوث شده و باز
میگردید   جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کند
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که در گذار بودم و از آسمان آوازی
شنیدم و روی ببالا کردم و ناگاه آن ملک که در حرا آمده بود دیدم
که در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته و من بترسیدم و بخانه آمدم
و گفتم مرا گرم دارید و این آیه بیاورد که   فانذر و ربک
فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر ولا تمنن و بعد از آن وحی متتابع شد
که ابو میسره گفت که ورقه بن نوفل چون حکایت
آن حضرت شنید گفت یا محمد چون آواز بشنوی ثابت قدم
باش تا بدانی که چه میگوید پس آنحضرت را ندا کردند گفت لبیک گفت

بگو اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله و فاتحه تا آخر نیز
بخواند   آنست که اول سوره اقرا فرو آمد و بعد بر صحت
روایة ابی میسره آن باشد که پس از وحی او را از غیب بفاتحة الکتاب
ندا کردند و بعد از نزول جبرئیل و دانستن آن که خود پیغمبر است
سوره اقرا فرود آمد   دیگر آنست که خدیجه رضی الله عنها گفت
ای پسر عم چون آن شخص بیاید مرا خبر ده پس چون جبرئیل آمد آنحضرت
خدیجه را خبر داد خدیجه گفت برخیز و بر ران راستم بنشین و نشست
گفت او را می بینی گفت بلی گفت بر ران چپ من بنشین و نشست
گفت او را می بینی فرمود بلی گفت در میان کنارم بنشین و نشست
گفت او را می بینی فرمود بلی پس مقنعه از سر برداشت و گفت او را
می بینی فرمود نه خدیجه گفت ثابت قدم باش و خرم شو که والله او
ملک است نه دیو   آنست که اول جبرئیل بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آمد و او در خواب بود و بیدار کرد تا باز نشست و از درازی
وحشت احتیاط کرد و گفت نزدیک بار بجنبید باز بیدارش کرد و گفت
برخیز چون نظر کرد شخصی دید که از پیش می رفت محمد صلوات الله علیه وسلامه
تابع او شد و او را از در صفا بدر برد و چون بمیان صفا و مروه رسید
پای در زمین محکم کرد و سر بر آسمان برداشت و بالهاء خود بگسترانید

تا مشرق و مغرب پر کردانید و موضع پای پای وی زر بود و بالها
سبز بود و شانه از یاقوت سرخ بروی بود و پیشانی او درخشان و صافی
بود و دندانها سفید و براق و موی سروی جعد بود و بر پیشانی نوشته
بود که — و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از عظمت جبرئیل بترسید و فرمود که رحمک الله تو کیستی که بعظمت
تو کس ندیدم و از تو خوبتر صورتی نیافتم گفت من جبرئیلم و باقی حدیث
که از پیش رفت بگفت پس خدیجه خود به پیش عداس راهب رفت
و از پیری ابرو بر چشم افتاده بود چون خدیجه سلام کرد عداس
گفت مگر بزرگ زنان قریش خدیجه است گفت بلی گفت دست
بیاورید تا بر سر بندم و گفت نزدیک شو که گوشم سنگین است
خدیجه نزدیک شد و گفت یا عداس مرا از جبرئیل خبر ده عداس
بسجده رفت و گفت قدوس قدوس در شهری که خدای را
پرستند نام جبرئیل چه میکنند عداس گفت والله که ترا خبر ندهم تا نگوئی
که این سوال از بهر چه میکنی خدیجه گفت اگر عهد کنی که کس نگوئی بگویم
عداس عهد کرد خدیجه گفت محمد بن عبدالله میگوید که بر من جبرئیل
فرو آمده است عداس گفت این ناموس اکبر است که وحی بموسی
و عیسی آورد والله که اگر جبرئیل درین شهر نزول کند خبری عظیم ظاهر شود

ولیکن یا خدیجه وقت است که شیطان بر شخص عارض میشود و او را مشوّشها
می نماید و کتاب من بر کیر و ببر اکر او مجنون است این کتاب را زیارت
کند و شفا یابد و اکر از پیش خدای است هیچ زیان نکند و هرچه از ورقه
سوال کرده بود از عداس نیز سوال کرد و همان جوابها شنید پس
خدیجه کتاب عداس بر کرفت و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آورد و جبریل علیه السلام این آیه آورده بود که
ما أنت بنعمة ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق
عظیم فستبصرون ویبصرون بایکم المفتون وآنحضرت میخواند و چون
خدیجه این قرات شنید خرم کشت و کفت مادر و پدر من فدای تو
باد برخیز تا به پیش عداس رویم و با او به پیش عداس رفت و چون سلام
کرد عداس او را بخود نزدیک کردانید و جامه از پشت مبارک او
بر داشت و خاتم نبوت را دید که میدرخشید فی الحال بسجده رفت
و کفت قدوس قدوس والله تو آن پیغمبری که موسی و عیسی بشارت
به بعثت تو داده اند ای خدیجه بخدای سوکند که او را کار بزرک شود
و الله که اکر در ان زمان که دعوت خلایق کنی من در حیات باشم
از پیش تو شمشیر زنم ترا چیزی فرمودند کفت نه عداس کفت زود
باشد که ترا امر کنند و خلایق ترا دروغ کوی کردانند و قوم ترا ضرر

کنند و این سخن بر آن حضرت مشکل نمود و فرمود که مرا بیرون کنند
گفت بلی هیچ کس این دعوت نکرد الا که او را قوم زمان بیرون کردند
و با او دشمن شدند و حق عز شانه و ملائکه ترا نصرة کنند پس حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم باز گردید رضی الله عنه روایت
کنند که از آن زمانکه سورت اقرأ نازل شد تا آن زمانکه آیة فاصدع بما تؤمر
واعرض عن المشرکین وانذر عشیرتک الاقربین وقل انی انا النذیر المبین
نازل گشت شش سال در میان بود و اظهار نبوة نمی توانست کرد الا
بر دوستان حدیث صحیح که خواب راست جزوی از چهل و شش
جزو از نبوت است گفته اند که آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال
در مکه اقامت فرمود و در مدینه و شش ماه خواب راست میدید چنانچه
بیست و سه سال را قسمت کنی بشش ماه چهل و شش جزو گردد
در صحیح بخاری آمده که حارث بن هشام گفت یا رسول الله
چگونه وحی بر تو منزل میشود فرمود که وقت هست که چون آواز
جرس است و آن بر من سخت تر میباید و چون منقطع میشود آنچه
جبرئیل گفته یاد گرفته ام و گاه است که بصورت مردی پیش من آید و با من
سخن میگوید و آنرا یاد میکنم عنها روایت کنند که در روز
سرمای سخت دیدم که وحی بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

نازل شده بود وچون منجلی شد از سیمای مبارک آنحضرت
عرق مریخت یعلی ابن امیه آمده که با عمر
رضی الله عنه گفتم میخواهم که در زمان نزول وحی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم ببینم ودر جعرانه شخصی از آنحضرت سوالی کرد
ووحی منزل شد وعمر اشارت کرد تا یعلی ابن امیه بیامد وبدید واز
زبان مبارک او زمزمه بشنید وروی مبارک او بغایت سرخ بود
احمد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در فناء کعبه نشسته بود وعثمان بن مظعون
آمد وتواضعی کرد ورسول خدای صلعم فرمود که با ما نشین ونشست
ودر مکالمه بودند که ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نظر
باسمان کرد وسوی زمین فرو آورد تا بجانب راست خود کرد بعد
واز من اعراض کرد وهمچون کسی که علم آموزد بسر خود اشارت میکرد
وبعد از زمانی هم بدین طریق نظر باسمان کرد وانگه متوجه من شد
عثمان گفت یا محمد هرگز ترا بدین صفت ندیدم فرمود که چون دیدیا
واو شرح بگفت فرمود که تو این صورت مشاهده کردی گفت
آری فرمود که رسول از حضرت حق آمده بود وپیغامی آورده گفتم
چه بود فرمود ... وایتاء ذی القربی وینهی

عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت ایمان از آن روز
در دل من قرار گرفت و محمد را دوست داشتم آنست که در
زمان وحی از علامات آن جسد مبارک رسول خدای صلی الله علیه وسلم
سنگین میشد حتی آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بر ناقه سوار بود و وحی نازل شد فی الحال ناقه بخسپید و گردن بر زمین
نهاد و هیچ حرکت نمی توانست کرد و عثمان رضی الله عنه آیة لا یستوی
القاعدون تمام ننوشت و در آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بر ران او بود و ابن ام مکتوم آمد و گفت یا رسول الله عذر من ظاهر است
فی الحال غیر اولی الضرر نازل شد عثمان گفت نزدیک بود که ران من
شکسته شدی دیگر آنست که چون وحی نازل میشد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از آن متألم می شد و صداع پیدا میگشت
و به هیبت روی بعد از بعثت شیاطین را از آسمان ممنوع و مرجوم
کردند و پیش از آن گروهها چنین هر یکی را مقامات بود و استراق
خبر آسمان میکردند و اول جماعتی که از رجم ترسناک شدند اهل طایف
بودند و هر کدام که شتران و گوسفندان داشتند از جهت بتان قربان
میکردند تا بحدی رسید که اموال ایشان نیست شود شد و باهم
گفتند که آتش ستاره از آسمان هیچ کم نمی شد پس ترک کردند و ابلیس

گفت در زمین امری حادثه شده شیاطین را گفت تا از هر زمینی پاره خاک
بیاوردند وی بوسید وی انداخت تا خاک تهامه را بوی کرد و گفت
امر حادث در زمین تهامه است و از حوادث مبعث یکی آن بود که
کسری بامداد کرد و میان طاق وی شکسته شد و ایران اندوهناک گشت
و منجمان را طلب داشت تا احتیاط کنند که آن را سبب چیست و چون نظر
کردند گفتند سلطانی از حجاز بیرون آید و ملک او شرق و غرب بگیرد
و از عدل و عدل او زمین چنان معمور و بسیار نعمت گردد که هرگز مثل آن
نشده باشد   رحمة الله علیه روایت کند که صحابه گفتند یا رسول
الله حجت خدای بر کسری در دین تو چیست فرمود که حق عز شانه ملکی
فرستاد و دست از دیوار قصر او بیرون کرد و نوری از آن می تابید و
کسری از آن بترسید و آن ملک گفت حق تعالی رسولی فرستاده و کتابی
بوی داده تو تابع وی بشوی تا دنیا و آخرت تو سلامت ماند کسری
گفت مرا بگذار تا فکری کنم   بن عبد الرحمن گفت که کسری نیم روز
در حجره خلوت نشسته بود و حق تعالی ملکی پیش وی فرستاد و بر بالین
کسری بایستاد و گفت یا کسری مسلمان میشوی یا عصا بشکنم کسری
بترسید و گفت رها کن و ملک باز گردید و کسری حجاب و حراس
را بخواند و گفت این شخص از کجا در آمد و چرا راه بوی دادید همه گفتند

ما کسری را اندوهی نداده ایم و هیچ آفریده ندادیم و در سال دیگر هم در آن ساعت
همان ملک بر وی منکشف شد و گفت مسلمان می شوی یا عصا بشکنم
کسری گفت مهلت ده مهلت ده و ملک باز گردید و کسری دیگر بار حجاب
عتاب کرد و بر بی‌ادبی ایشان آنچنان انکار کردند و در سال سیوم هم در آن
ساعت آن ملک بیامد و گفت مسلمان میشوی یا عصا بشکنم کسری
گفت مهلت ده مهلت ده و ملک عصا بشکست و بیرون رفت
و کسری هلاک شد   دیگر آنست که در دست آن ملک دو قاروره
بود و با کسری گفت اگر مسلمان نمیشوی این هر دو را میشکنم و بر هم زد
و بشکست و در روایتی دیگر آنست که کسری گفت در خواب میدیدم
که مرا در آسمان هفتم کند رسانیدند و بحضرت عزت رسانیدند شخصی استاده
بود حق عزت نه فرمود که کلید خزائن زمین باین شخص سپار یعنی
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم   کسی که مسلمان
شد ابتدا که از مردان ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد و از پسران
علی مرتضی و از زنان خدیجه و از موالی زید و بعد از آن زبیر و عثمان
و ابن عوف و سعد و طلحه   گویند که از فضائلها که حق تعالی در شان
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه کرامت کرد آن بود که در قریش قحط بسیار
شد و ابوطالب معیل و درویش بود و عباس مال بسیار داشت

و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ابو طالب پیر و معیل است
و زمان قحط مصلحت آنکه در تخفیف اثقال وی بکوشیم و هر یک فرزندی
بخود گیریم و با عباس پیش ابی طالب رفتند و با وی بحث کردند ابو طالب
گفت عقیل بمن رها کنید و باقی خود دانید پس حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم علی را فرا گرفت و عباس جعفر و علی همیشه با رسول خدا صلعم
می بود و چون پیغمبر شد علی متابعت کرد و ایمان آورد
روایت کنند که اول کسی که متابعت آنحضرت کرد و ایمان آورد خدیجه
بود و از مردان علی و ده ساله بود و پس زید بن حارث و پس ابوبکر و
مردی محبوب و متخلق و سخی و تاجر بود و قوم با وی الفت داشتند
و دوستان خود را دعوت باسلام میکرد و زبیر و عثمان و طلحه
و سعد و عبد الرحمن بن عوف بدست وی مسلمان شد و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ کسرا دعوت باسلام نکردم
الا که او توقف و تردد نکرد الا ابوبکر که فی الحال مسلمان شد و تعصب
کرد روایت کنند که علی رضی الله عنه را دیدم بر منبر بود و خنده
کرد و گفت تذکار قول ابی طالب کردم که روزی در نخله با حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نماز میگزاردم و او بر ما بگذشت و گفت
یا محمد چه صنعت میکنید رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را دعوت باسلام

کرد

کرد ابوطالب گفت این سخن ثابت نیست ولکن والله اعلم علی

السّتی وخنده از آن کردم وبعد از ان گفت که پس از امت من

نماز گزاردم   روایت کند از پدر خود واو از پدر خود گفت

من تاجر بودم وبحج رفتم وعباس را دیدم وبا وی معامله کردم ودر میان

مردی از خیمه بیرون آمد واحتیاطاً نماز کرد وعقب نماز بست وزنی

وپسری از عقب وی بیرون آمدند واقتدا بوی کردند وبا عباس گفتم

این کیست گفت محمد بن عبدالله برادر زاده من است وخدیجه وعلی

که نماز میگزارند واو دعوة نبوة میکند ومیگوید که عنقریب کسری وقیصر روم

بروی وامت وی فتح خواهد شد وراوی بعد از چند مدت باسلام

در آمد وگفت اگر در ان زمان مسلمان شدمی هر آینه دوم علی بودمی

چهارم وقت از نبوة بود و...

که از مشرکان کشیده وکیفیت هجرت بحبشه   در سال

چهارم است ودر ابتدای حال آنحضرت نبوة را پنهان میداشت

ودعوت بستر میکرد وابوبکر دوستان موثوق را باسلام میخواند

وچون سه سال برین نسق بگذشت وآیة فاصدع بما تؤمر واعرض

عن المشرکین نازل شد دعوة آشکارا کرد   گفته

که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بستر وجهر دعوت کرد جوانان ومسکینان

بسیار مسلمان شدند وکفر را انکار میکردند وچون مجلس کفار که در مسعود
زند میگفتند که پسر عبد المطلب خبر از آسمان میدهد وچون حق عز شانه
اصنام را عیب کرده بدان ایشان را کافر ودوزخی خواند آنحضرت را
دشمن داشتند روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که مرا دو همسایه بد بود ابولهب وعقبه بن ابی معیط ونجاست
در خانهٔ من می انداختند ومن بیرون میشدم وبیرون می انداختم ومیگفتم
ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است محاربی گفت
دو نوبت رسول خدای صلی الله علیه وسلم دیدم یک نوبت در سوق ذی المجاز
وبروی حلهٔ سرخ بود ومن معامله میکردم واو بلند میگفت ای خلایق
لا اله الا الله بگویید تا فلاح یابید وشخصی در عقب وی میرفت وسنگ
بروی می انداخت وپاهای او خون آلوده کرده بود ومیگفت گوش باین
کذاب مکنید گفتم این کیست گفتند پسریست از بنی عبد المطلب وعم او عبد
العزی که تکذیب وی میکند وایذا میرساند که نوبت پیغام بابی
طالب کردند که بزرگان قوم میخواهند که بخانهٔ تو درآیند واذن می طلبند
رخصت داد تا درآمدند وگفتند یا ابا طالب تو بزرگ وسید قریشی
وانصاف ما از برادرزادهٔ خود بستان وبگو تا دشنام خدایان ما ندهد تا ما
او را بخدای وی رها کنیم ابو طالب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را طلب

شعبه

دارم

داشت و چون بیامد گفت سران قوم از تو انصاف میطلبند که خدایان
ایشانرا ترک کنی و ایشان ترا با خدای تو رها کنند آنحضرت فرمود
که من ایشانرا بشیئی دعوت میکنم که بهتر از آن باشد و عرب منقاد ایشان
شوند و مالک عجم گردند ابو جهل گفت آن کلمه ست تا ده بار بجای آوریم
فرمود که بگوئید و پس چون این شنیدند متنفر شدند و
گفتند غیر این بگوی فرمود که اگر شمس را از آسمان فرود آورید و بدست
من نهید من غیر این نخواهم گفت و بغضب شدند و برخاستند و میگفتند
والله که ترا با خدای تو دشنام دهیم و ما هرگز ترک خدایان خود نکنیم که
خدای تو میپرستیم بس عجب باشد و ایة وانطلق الملاء منهم ان امشوا
واصبروا علی الهتکم فرود آمد اسحاق گفت چون قریش دانستند
که ابی طالب حمایت حضرت رسالت صلعم خواهد کرد و عماره بن الولید بن المغیره
را نزد ابی طالب بردند و گفتند این بهترین و خوبترین جوانان قریش
است و تو این را بفرزندی بخود گیر و محمد را در عوض آن بما سپار تا
قتل کنیم که خلاف دین تو و پدران تو میکند و تفرقه در میان ما انداخته
و عاقلان ما را سفها انگاشته و مردی در عوض مردی است ابو طالب
گفت بد اندیشه ایست که فرزند شما خود بمن بسپارید تا او را پرورش
کنم و فرزند خود بشما دهم تا او را قتل کنید هرگز این نشود و مطعم بن عدی

گفت یا باطالب والله که قوم انصاف داده اند وجهد کرده تا ترا
کراهتی نشود پس ازیشان به طلب میداری ابوطالب گفت هیچ انصاف
در تو نیست و در قصد و غرض من سعی میکنی تا قوم فرصت بر من یابند
و هرچه خواهند بکنند و بعد ازان عداوت محکم شد و یکدیگر را اذیت
رسانیدند و هر قبیله با مسلمان خود خصومت و آزار شروع کردند تا
ایشان را از دین باز گردانند و حق عز و علا رسول خود را با بوطالب
مصون و محفوظ داشت و ابوطالب در ایستاد و دعوت بنی هاشم
بحفظ و حمایت آنحضرت میکرد و بنی هاشم اجتماع کردند و بحمایت
آنحضرت مشغول شدند و ابولهب مخالف ایشان شد و چون ابوطالب
صیانت و حمایت بنی هاشم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را مشاهده
کرد در ایستاد و فضیلت آنحضرت با بنی هاشم تقریر میکرد تا در آن ثابت
قدم باشند

در سال پنجم بعثت و در آن

هجرت حبشه است چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم اظهار نبوت کرد
و اصنام را دشنام داد قریش انکار وی کردند و در ایذا مسلمانان
کوشیدند آنحضرت مسلمانان را فرمود تا بهجرت حبشه کنند و بعضی
هجرت کردند و بعضی اسلام را پنهان داشتند و زمین حبشه جایگاه
قریش بود اول یازده مرد و چهار زن مسلمان در رجب سنه خمس پنهان

از مکه در گشتن نشسته بحبشه رفتند و قریش چون این صورت معلوم
کردند در عقب ایشان بشتافتند و ایشان در حبشه ایمن ماندند و چون
سوره فرود آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم سجده کرد و مشرکان
با او سجده کردند و خبر بحبشه رسید و مهاجران گفتند که مشرکان ایمان آوردند
و در ماه شوال باز گشتند و بقافله رسیدند و استفسار کردند و گفتند
محمد با خدایان قریش کرد و ایشان متابعت کردند و از آن اعراض
نمودند و قریش باسر عداوت رفتند و حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم فرمود تا باز بحبشه روند و جمعی انبوه با ایشان رفتند.
گفته که مجموع مهاجران حبشه بغیر از اولاد صغار ایشان
هشتاد و هشت نفر مرد بودند و یازده زن و چون شنودند که آن حضرت هجرت
بمدینه فرمود بعضی آنجا رفتند و بعضی در بدر حاضر شدند
که عبدالله ابن عمرو بن عاص روایت کند که روزی اشراف قریش
در حجر اجتماع کردند و گفتند تا کی صبر کنیم خدایان و پدران ما را دشنام
دهد و عاقلان ما را استهزا داند و دین ما را باطل کند و میان قوم تفرقه
انداز د و این امری عظیم است ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در آمد و حجر الاسود را مس کرد و در طواف کردن برایشان بگذشت
و او را بسخن تعرض رسانیدند و من در روی مبارک آن حضرت بدیدم

بعد

اثر آن

و دیگر بار که بگذشت همچنان او را تعرض رسانیدند در این وقت
ای جماعت قریش بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که من
ذبح اکبر آورده ام و قوم ساکت شدند و سرها در پیش انداختند
و بعد ازین ایشان بطریق تواضع گفتند یا محمد بازگرد که تو نه جاهلی
و پیغمبر علیه الصلوة والسلام بازگردید روز دیگر همچنان در حجر اجتماع
کردند و من با ایشان بودم و بعضی با بعضی گفتند یاد آورید که دی روز
چگونه با ما سخن گفت و تحمل کردیم ناگاه رسول خدای صلی الله علیه و سلم
درآمد و ایشان برخاستند و گرد وی برآمدند و گفتند تو در حق ما این سخن
گفتی و دشنام بخدایان ما دادی فرمود بلی پس یکی از ایشان گریبان
جامه مبارک او بگرفت و ابوبکر برخاست و گفت شما چه میگوئید کسی
عزت نه خدای منست او را قتل خواهید کرد و عقبة بن ابی معیط جامه در
گردن آن حضرت پیچید چنانکه راه حلقش بسته شد و ابوبکر آمد و او را خلاص
کرد و چندان محاسن و سر ابوبکر کشیدند که چندین روز صداع داشت
عبدالله گفت بغیر از یک روز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دعا
بر قریش کرد و آن روزی بود که نماز میگزارد و گروهی از قریش نشسته
بودند و مشیمه شتری افتاده بود گفتند کیست که برخیزد و این مشیمه را
بر پشت وی اندازد و عقبة بن ابی معیط برخاست و آنرا برگرفت و بر

مقدس وی انداختند و او همچنان در سجود بماند تا فاطمه بیامد و آنرا
بر داشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم دعاء بد بر ایشان کرد راوی گفت
هر کدام که آن حضرت دعاء بد بر ایشان کرد در جنگ بدر کشته شدند
و در چاه انداختند و گویند چون مشرکان انواع اذیت بی قیاس به آن حضرت
می رسانیدند در خانه ارقم که اکنون دار الخیزران گویند پنهان گشت
رضی الله عنه روایت کنند که چون مشرکان اذیت مسلمانان آغاز نمودند
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود تا بهجرت بحبشه کنند و ما که بحبشه
رفتیم جمعیت بسیار یافتیم و در جوار مردی نیک قرار گرفتیم و قریش تدبیر
آن کردند که از عقب ما دو مرد عاقل با بهترین هدایا که ادیم بود پیش
بنجاشی و مقربان او فرستند که نجاشی آنرا دوست میداشت و عمرو بن عاص
و عبد الله بن ربیعه را اختیار کرده فرستادند و چون بحبشه آمدند حال خود
بمقربان نجاشی گفتند و هدایا برسانیدند بعد از پیش نجاشی رفتند
و گفتند این ملک بعضی از ما خروج کردند و دینی نو که نه دین پیغمبران
سابق است بمیان آوردند و ما آنرا می دانیم و از بزرگان و پیشوایان
خود مفارقت کردند و بحبشه آمدند تا تو ایشانرا حمایت کنی اکنون ایشانرا
باز بما سپار تا باز بقبیله خود رسانیم و مقربان تصدیق کردند پس
نجاشی بغضب رفت و گفت قومی که پناه بمن آورده اند و در زمین من

قرار گرفته چگونه ایشانرا بیرون کنم پس مسلمانانرا جمع کرد و ما با هم
گفتیم چه خواهیم گفت گفتیم بغیر از راستی نباشد و نجاشی ارکان
دولت را حاضر گردانید و انجیل در میان آوردند و نجاشی گفت این دو
شخص دعوی میکنند که شما از دین پدران خود مفارقت کرده اید و نه
متابعت عیسی میکنید و نه موسی مرا خبر دهید که دین شما چیست جعفر
بن ابی طالب که پیشوای ما بود گفت ما بر دین پدران بودیم و بت میپرستیدیم
وحق تعالی پیغمبری که نسب و صدق و عفاف او معلوم داریم بعث کرد
و ما را دعوت بخدای پرستی نمود که شرک را ترک کنیم و غیر خدای نپرستیم
و امر معروف و نهی منکر کنیم و نماز گذاریم و روزه داریم و زکوة مال بدهیم
و ایمان بوی آورده ایم و میدانیم که هرچه او فرمود حق و راستست و ترک
دین پدران ازین سبب کردیم و چون انواع اذیت از ایشان بما رسید
و از مکافات عاجز بودیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
تا هجرت بزمین تو کردیم و بلاد ترا بهترین بلاد دانستیم تا ظلم ایشان
از ما دفع کنی نجاشی گفت از قرآن چیزی با شما هست جعفر گفت
بلی و سوره   بر نجاشی خواند و نجاشی چندان بگریست که محاسن
او از اشک تر شد و مقربان او همچنان بگریستند و کتابها انجیل از اشک
ایشان تر گشت پس گفت والله این کلام و آن کلام که بموسی آمده هر دو

از یک دریچه بیرون آمده است بعد از آن گفت والله که این جماعت
نسلیم شما نکنم گفت که ایشان هردو منفعل و سوا بیرون شدند
عمرو عاص گفت والله که فردا باز پیش نجاشی روم و ایشان را استیصال
کنم و ابن ربیعه گفت چنین نباید کرد که خویشان ما اند و اگرچه مخالف اند
روز دیگر عمرو رفت و با نجاشی گفت که ایشان در شان عیسی بخلاف
شما میگویند و دعوای ایشان آنست که عیسی بنده خداست
ام سلمه گفت ازین سخن چندان اندوه بما رسید که هرگز ندیده بودیم و با هم
گفتیم که ایشان عیسی را خدای دانند و حضرت رسالت فرمود که عیسی
بنده خداست چه خواهیم گفت گفتند آنچه خدای و رسول خدای
فرموده بگوییم پس نجاشی ایشان را طلب داشت و گفت شما
در شان عیسی چه میگویید جعفر گفت او بنده و رسول خداست
و روح و کلمه اوست که بعذرا بتول القا کرد و نجاشی چوب پاره برداشت
و گفت عیسی از آنچه شما میگویید این مقدار فرق ندارد و راست گفتید
سفیران نجاشی نخره کشیدند نجاشی گفت هرچه کشید ایشان راست
گفتند و شما در زمین من قرار گیرید که هرکس که اذیت بشما رساند

نخره

من مکافات کنم و یکی از شما ند هم که یک کوه زر بستانم والله چون
حق عزت نه ملک باز بمن داد و هیچ رشوت از من فرا نگرفت و گوش

بتوانا خلق نکرد پس من هم رشوه نستانم و گوش بکس نکنم ام سلمه

گفت چون عمرو و ابن ربیعه را دیدم سخنهای سخت با ایشان گفتم

و ایشان باز بمکه رفتند و هیچ مرادی نرسیدند و ما در بهترین جوار و خانه

قرار گرفتیم و در آن زمان خبر رسید که شخصی از قوم نجاشی خروج کرده و با وی

در ملک منازعت میکند و از آن خبر اندوهناک شدیم که مبادا او غالب

گردد و ما را نشناسد و جای بر ما تنگ گرداند و شب و روز دعا میکردیم تا

خدای تعالی او را غالب گرداند و مظفر و منصور باز گردید ام سلمه گفت

هرگز چنان خرم نگشتیم که آن روز   که در سرگذشت که نجاشی

گفت حق تعالی ملک بمن باز داد و رشوت نگرفت آن بود که پدر نجاشی

سلطان حبشه بود و بغیر از وی هیچ پسر دیگر نداشت و نجاشی را عمی بود

که دوازده پسر داشت و ملک حبشه در دست ایشان بود و اهل حبشه اندیشه

کردند که اگر سلطان را قتل کنند و برادر او را قایم مقام سازند و فرزندان او

بعد از وی وارث ملک شوند ایشان را بهتر باشد و ملک حبشه معمور ماند

پس او را قتل کردند و نجاشی خدمت عم خود میکرد و بغایت عاقل و زیرک

بود و اهل حبشه از وی ترسناک شدند و به پیش عم وی رفتند و گفتند

ما پدر این پسر را بقتل آوردیم و او میداند و فردا روز اگر فرصت یابد تدارک

کند مصلحت آنکه یا او را قتل کنی یا از این شهر بیرون کنی عمش گفت وی بعد

پدر او را کشتیم امروز او را بتوان کشت او را ازین شهر بیرون برید و بتجار
فروشید پس او را بششصد درم بتاجری بفروختند و او را در کشتی نشاندند
و سفر کردند ناگاه ابری بر آسمان آمد و صاعقه بعم نجاشی رسید و سوخته
شد و فرزندان او هیچ کدام مستعد حکومت نبودند و حبشه اندیشه کردند
که مبادا دشمن بر مملکت ایشان مسلط گردد و مصلحت دران دیدند که
نجاشی را باز طلبند تا حکومت کند و از عقب تاجر رفتند و او را از تغلب
باز ستدند و هرچند که ثمن باز میطلبید ندادند و او را بسلطنت نشاندند
روز دیگر تاجر آمد و فریاد کرد و گفت قوم تو غلامی بمن فروختند و ثمن قبض
کردند و آنگه غلام را بتغلب باز ستدند اکنون بفرمای تا غلام باز دهند
یا ثمن نجاشی ایشان را طلب داشت و گفت یا مال وی باز دهید یا غلام تسلیم
کنید ایشان بها باز دادند و اول امتحان عدالت و صلابت وی این بود
که حق تعالی فرمود و بنسبت با خود هیچ مداهنه نکرد و کلمة الحق بگفت و آنچه
گفت خدای رشوت از من نستد اشارت برین قصه است

در سال ششم و هفتم از نبوت بوده در ذکر سبب اسلام

اسلام حمزه

حمزه و عمر رضی الله عنهما در سال ششم از نبوت بوده
آن بود که روزی ابوجهل میگذشت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در صفا نشسته بود و اذیت بسیار بآن حضرت رسانید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم

تحمل فرمود و کنیزک عبدالله بن جدعان از بالای صفا حاضر گشته میشنود بعد
ازان بمجلس قریش رفت و در حوالی کعبه حاضر گشت و فی الحال حمزه از صید
باز گردید و کمان در بازو داشت و عادت او آن بود که چون از صید باز
گشتی اول طواف کردی و آنگه بخانه خود رفتی و حمزه اشجع و بزرگ قریش بود
و در طواف آن کنیزک باوی گفت یا حمزه اگر تو بدیدی که ابو جهل چگونه اذیت
به برادر زاده تو میرسانید و او تحمل میکرد ترا خشم آمدی حمزه برنجید و هم در
لحظه بمجلس قریش رفت و کمان بر سر ابو جهل زد و سر وی بشکست و گفت
تو [illegible] را دشنام میدهی و من بر دین وی ام و تصدیق وی میکنم
اگر توانی با من مقاومت کن و دران روز اسلام حمزه تمام شد و قریش
دانستند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بحمزه عزیز و منیع گشت
بعضی از اذیت ترک کردند اسلام عمر رضی الله عنه دران چند
وجه گفتند یکی آنست که قریش در شان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مشورت کردند و آنحضرت در دار الندوه بود و حمزه با اصحاب نشسته بود
و ناگاه بخانه حمزه تشریف فرمود و کفار گفتند کدام یکی میرود که او را قتل کند
عمر بر خاست و گفت من میروم و همه اشارت کردند که کار اوست و عمر بدان
نیت بیرون آمد و چون بصفا رسید سعد بن ابی وقاص را دید سعد گفت
یا عمر کجا میروی گفت که [illegible] قتل کنم سعد گفت تو ازان خوار تری

گفته اند

که او را توانی کشت گفت مگر مسلمانی با او نیز قتل کنم پس عمر
شمشیر برکشید و مسلمانان بی شمشیر از خانه بیرون می رسیدند و با یکدیگر
در آویختند و نزدیک بود که مجروح شوند سعد گفت ای عمر خواهرت آمنه
و شوهر وی سعید بن زید هر دو مسلمان شده اند اگر قتل کنی اول ایشان را قتل کن عمر
از اعراض کرد و بخانه خواهر رفت و خباب بن الارت در آنجا بود و ایشان را
تعلیم قرآن میکرد چون عمر در آمد او پنهان شد عمر با خواهر گفت این چه بود که
میخواندی آمنه گفت هیچ نمیخواندیم گفت بلی بمن رسیده است که تو و
شوهر تو متابعت دین محمد میکنید و محاسن سعید بن زید بگرفت و در
یکدیگر آویختند و عمر مردی شجاع و محکم بود و سعید را بینداخت و بر
سینه نشست و آمنه عمر را میکشید تا شوهر را خلاص دهد عمر طپانچه بر روی خواهر
زد و روی او خون آلوده گشت آمنه گفت مرا از بهر آن میزنی که بندگی
خدای تعالی میکنیم گفت بلی گفت والله که ما هر دو مسلمانیم و میگوییم
برغم انف تو و هر چه خواهی بکن عمر متغیر شد و گریان
صعوبت است و گفت این صحیفه که میخواندید بمن عرض کن خواهرش قبول
نکرد عمر گفت اسلام در دل من پدید آمده و صحیفه بده و عهد میکنم که خیانت
نکنم و بسلامت باز دهم آمنه گفت برخیز و غسل کن که این کتاب الله است
ولا یمسه الا المطهرون پس عمر بیرون رفت تا غسل کند خباب بیرون آمد

وگفت قرآن بکافر میدهی آمنه گفت بلی امید دارم که عمر مسلمان شود

وچون عمر باز آمد جناب پنهان شد آمنه صحیفه را بعمر داد و در آنجا نوشته بود

طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة

لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی

له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری عمر چون بخواند

گفت سزاوار است که هر کس این سخن دارد غیر او پرستند بعد از آن وان

تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بخواند گفت

اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله جناب اندرون تکبیر گفت

وبیرون آمد وگفت یا عمر دعای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم انه دوش

کرد که خداوندا اسلام را بعمر بن الخطاب یا بابی جهل بن هشام عزیز گردان

در شان تو مستجاب شد عمر گفت یا جناب مرا بحضرت رسالت صلعم

برسان سعید وجناب هردو باوی بمنزل حمزه رفتند ودر بزدند واز اندرون

عمر را دیدند وفی الحال خبر بآنحضرت دادند وگفتند نعوذ بالله من شر

عمر ودر بگشودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم استقبال عمر کرد وبازوی

او را بگرفت وفرمود یا عمر بچه مصلحت آمده عمر بترسید ولرزان گفت

مسلمان آمده ام وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که تکبیر

عمر همچنان بگفت وپیغمبر علیه الصلوة والسلام با جماعت

مسلمانان

مسلمانان تکبیر گفتند چنانکه اهل مکه مجموع شنیدند پس عمر گفت یا رسو
ل الله مناسب نیست که این دین پنهان داریم و آنحضرت با مسلمانان بیرون
رفتند و عمر از پیش ایشان شمشیر کشیده و لا اله الا الله گویان می رفت تا بمسجد رسیدند
قریش عمر را با مسلمانان دیدند خرم شدند و گفتند یا عمر از عقب تو چیست
عمر گفت هر کدام که از جای خود حرکت کنید او را بشمشیر زنم
و عثمان در پیش بود و حمایت کرد تا طواف کردند روایت
کنند که ابوبکر در جاهلیت با آنحضرت دوستان بودند و روزی به [illegible]
رفت و گفت یا ابا القاسم در مجلس قوم نمی نشینی و ترا اتهام کرده اند بر آنکه
عیب پدران و دین ایشان میکنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که من رسول
خدایم و دعوت بحق میکنم و ابوبکر فی الحال مسلمان شد و آنحضرت
چنان خرم شد باسلام ابوبکر که در وصف نیاید و در آخر روز عثمان و طلحه
و زبیر و سعد با خود ببرد و مسلمان شدند و دیگر روز عثمان بن مظعون
و ابوعبیدة بن الجراح و عبدالرحمن بن عوف و ابو سلمه بن عبد الاسد و ارقم
بن الارقم را ببرد و مسلمان شدند و چون صحابه سی و نه نفر رسید
ابوبکر گفت یا رسول الله چرا اسلام پنهان داریم و ظاهر نکنیم فرمود که هنوز
قوت تمام نداریم و اندکیم ابوبکر مبالغت کرد تا حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بیرون رفت و در جانبی از مسجد حرام نشست و ابوبکر بایستاد

خطبه خواند و آن اول خطبه بود که در اسلام خوانده شد و دعوت
مردم باسلام کرد و مشرکان بغضب رفتند و قصد مسلمانان کردند و ابوبکر را
در میان انداختند و عتبه بن ربیعه نعلین برگرفت و چندان بر روی ابوبکر
زد که روی او با بینی او تمیز نداشت و بنو تیم رفتند و دفع ایشان کردند
و ابوبکر را در جامه پیچیدند و بخانه بردند و بقصد هلاک رسیده بود و بنو تیم
باز بمسجد رفتند و گفتند والله که اگر ابوبکر بمیرد ما عتبه را بکشیم و ابو قحافه با جماعت
خویشان بر بالین ابوبکر نشسته بودند و او را در سخن می آوردند و تا آخر روز
بیخود بود و اول سخنی که گفت این بود که محمد علیه الصلوة والسلام چگونه
ست ایشان دست بر پای وی نهادند و ملامت کردند و با مادر ابی بکر
ام الخیر گفتند که او را طعام ده و مادر الحاح میکرد تا او طعام خورد و ابوبکر
گفت رسول خدا را چه حالست گفت نمیدانم ابوبکر گفت برخیز و پیش
ام جمیل بنت خطاب رو و سوال کن ام الخیر به پیش وی رفت و گفت
میگوید که حال محمد بن عبدالله چیست ام جمیل گفت من نشناسم نمی شناسم
سم و اگر میخواهی با تو به پیش ابوبکر آیم و با او برفت و ابوبکر را افتاده
و مجروح دید ام جمیل فریاد برآورد و گفت این قوم که چنین با تو کرده اند
اهل فسق و عدوان اند امید دارم که حق عز و علا ایشانرا جزا دهد ابوبکر
گفت رسول خدا را چه حالست ام   گفت هیچ اندیشه از وی نیست

گفت رسول

گفت سلامت در دار الارقم است ابوبکر گفت نذر کرده‌ام که تا رسول
خدا را صلی الله علیه وسلم نبینم طعام نخورم پس صبر کردند تا شب
در رسید و راه خالی شد و آن دو زن ابوبکر را بر دوش گرفتند
و پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردند و آنحضرت را در کنار گرفت
و بوسید و مسلمانان او را می بوسیدند و همه بگریستند و ابوبکر گفت یا رسول
الله مرا هیچ رنجی نیست الا آن جراحت که عتبه فاسق بر روی من کرده
و مادر من حاضر است دعا کن تا خدای تعالی او را هدایت بخشد و رسول
خدای صلی الله علیه وسلم دعا کرد و حق تعالی اسلام در دل وی پیدا کرد
و مسلمان شد و در آن خانه یکماه بماندند و سی و نه نفر بودند
که ابوبکر را زدند حمزه مسلمان شد و روز عمر مسلمان شد و ترغیب رسول
خدا را صلی الله علیه وسلم کرد که در مسجد درآید و ظاهر خلق را بخدای خواند
آنحضرت فرمود که ما هنوز اندکیم و دی روز دیدی که چه بر ما گذشت عمر گفت
بآن خدای که ترا بحق و راستی بعث کرد که در هر مجلسی بکفر نشسته‌ام باسلام
بنشینم و بیرون رفت و طواف کرد و [illegible] بگذشت و ابن
او را امید بود ابوجهل گفت راست است که تو مسلمان شده و از دین ما
برگشته عمر گفت ... پس مشرکان
در وی آویختند تا او را اذیت رسانند و عمر در عتبه بن ربیعه افتاد و او را در زیر

خود انداخت و انگشت در چشم او فرو کرد و او فریاد میکرد تا خلایق
او را از دست عمر خلاص دادند و هیچ طایفه متعرض عمر نمیشدند الا که بزرگ
تر ایشان بر او آزار داد و مردم از وی متحرز شدند و او بر همه مجلس کفر بگذشت
و ایمان ظاهر میکرد و هر کسی نمیترسید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون رفت
و عمر و حمزه رضی الله عنهما از پیش وی بودند تا طواف فرمود و نماز آشکارا
گزارد و با مسلمانان باز بدار الارقم آمد و بعد از آن عمر تنها بمسجد رفت
و نماز گزارد و باز با حضرت رفت و چون آیه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن
المشرکین نازل شد رسول خدای صلی الله علیه وسلم بصفا رفت و سه بار فرمود
که ای خلایق من رسول خدایم و خلایق او را نیک احتیاط کردند و بمروه رفت
و همچنین سه بار فرمود و ابو جهل لعین علیه اللعنه سنگی بینداخت و بر پیشانی
مبارک او آمد و خون آلوده کرد و مشرکان بعد از آن سنگ ریزان کردند و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم پناه بکوه برد و بر کوه پاره تکیه فرمود و این زمان او را امکان
نبود و مشرکان در طلب وی بودند و علی را گفتند که محمد را بقتل آوردند و او بمنزل
خدیجه رفت و خدیجه گفت محمد کجاست گفت نمیدانم مشرکان او را سنگ
باران کردند و بعد از آن نیست پس علی مشک آب برداشت و خدیجه طعام و میرفتند
تا بپای کوه رسیدند علی گفت تو در میان وادی بگذر که من بر سر کوه میروم و علی
گفت یا محمداه یا رسول الله نفس من فدای تو باد در کدام وادی افتاده

میکرد

وحدیث ندا کرده بود دیده من محمد مصطفی کجاست که میدانم که هیچ مرسلی را
کجا است کسیکه بیند رسول خدای اینجاست و جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وی را دید در گریه افتاد و گفت
یا اخی که قوم مرا چگونه مرا تکذیب کردند و آزار رسانیدند و بر من خروج
کردند جبرئیل گفت یا محمد دست بلند زده و دست مبارک او بگرفت و بر سر
کوه برد و توقف کرد و از زیر سر خود بساطی مرصع بدر آورد یاقوت بر وی
آورد و چنانکه آمد که همه کوه تهامه روشن شد و آنحضرت را بر آن نشانید
و گفت یا محمد میخواهی که مرتبه خود که در حضرت عزت است بدانی گفت بلی جبرئیل
گفت آن درخت را بخوان تا بیاید و بخواند فی الحال بیامد و سجده افتاد گفت
بگو تا باز بسر رود و گفت باز بسر رفت و ملکی که حارس آسمان است
او را اسماعیل میگویند فرود آمد و سلام کرد و گفت یا محمد حق عز شانه فرموده
که مطیع تو باشم اگر بفرمایی ستارگان آسمان بر کفار فرو ریزم تا همه سوخته
شوند و ملکی که حارس آفتاب است آمد و سلام کرد و گفت حق عز شانه
فرموده تا مطیع باشم اگر بفرمایی ایشان را بتابش آفتاب بسوزانم و ملک
زلزله زمین بیامد و سلام کرد و گفت حق عز شانه فرموده که مطیع
تو باشم اگر بفرمایی زمین را بگویم که ایشان را فرو برد و ملک جبال بیامد و سلام
کرد و گفت اگر فرمایی کوه بر ایشان گردانم و ملک دریا بیامد و سلام کرد

وگفت اگر فرمایی ایشان را غرق کردانم که حق تعالی مارا فرموده که مطیع
تو باشیم وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا جهت رحمت بعث
کرده اند نه بعذاب وایشان نادانند مگر باشد که خدای تعالی ایشان را هدایت
بخشد جبرئیل گفت یا رسول الله خدیجه را بگو که از گریه او ملایکه آسمان در گریه اند
واورا بخوان وسلام من برسان وویرا بگو که خدای تعالی ترا سلام میرساند
وبشارت ده اورا بانکه حق تعالی در بهشت از بهر وی آفریده که در آنجا رنج
ومشقت وکدورت نیست وبجواهر ودر مرصع است وحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اورا بخواند وبیامد وسلام حق تعالی باو رسانید وخون از
روی مبارک آنحضرت روان بود وبجامه خود پاک میکرد خدیجه گفت جانم فدا
تو باد رها کن تا خون بر زمین چکد فرمود که میترسم از خدای تعالی که بر زمین
از ایشان خشم کند وچون شب در رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بخانه باز آمد وآنحضرت را برانجا نشاندند که این زمان صخره است واز بالین
وی صخره بود ومقابل خدیجه بایستاد واورا بجامه ستر کرد ومشرکان سنگ
می انداختند وچون سنگ از بالا می آمد بصخره دفع میشد واگر از طرف دیگر می
آمد بدیوار می آمد واگر از مقابل می آمد خدیجه حاجب بود ودفع میکرد پس
خدیجه آواز داد که زنان آزاد را در خانه خود سنگ میزنند وچون این سخن
شنیدند ترک کردند وچون روز شد رسول خدای صلی الله علیه وسلم

بار دیگر رفت

بار بمسجد رفت و نماز گزارد و باز بخانه آمد

در سال هشتم و نهم بوده و ذکر عهدیکه قریش کردند در دشمنی بنی هاشم
و بنی مطلب و درین سال الم غلبت الروم منزل گشت و سبب آن
بود که قیصر روم شخصی که او را قیصر میگفتند با لشکر بسیار از روم روان کرد و
کسری شخصی که او را شهر براز نام بود و با لشکری از فارس در مقابل بود
فرستاد و در اذرعات نزدیک شام بهم رسیدند و لشکر فارس بر روم غالب
شدند و قریش بران حال شادمان شدند که لشکر فارس بت پرست بودند
و انکار بعث میکردند و رومیان اهل کتاب بودند و مسلمانان بدان سبب
غمگین شدند و مشرکان گفتند که شما چون رومیان و ما چون فارسیان
و بر شما غالب خواهیم شد و آیة الم غلبت الروم فرود آمد و ابوبکر
بر مشرکان بخواند ایشان گفتند این کلام محمد است ابوبکر گفت از حضرت
عزت رسید گفتند ما گرو با تو میبندیم که روم بر فارس غالب شود ابوبکر
گفت موعد میان ما از سه سال تا نه سال باشد و گرو بصد اشتر قرار کرد با ابی
بن خلف و بعد از چند وقت ابی اندیشه کرد که مبادا ابوبکر از مکه بیرون رود
و عبد الرحمن بن ابی بکر را ضمان از وی بستد و چون ابی بن خلف با حرب
میرفت عبد الرحمن گفت ضمان بدار و از مکه بیرون رو و ضمان از وی بستد
و ابی بن خلف بر دست مبارک رسول خدا صلی الله علیه و سلم کشته شد و در روز

حدیبیه روم بر فارس غالب گشت و عبد الرحمن صد الشرار ضامن ابی
بن خلف بستند و دران سال قریش عهد کردند که با حضرت رسالت صلعم
دشمنی کنند و چون دانستند که حمزه و عمر مسلمان شدند و نجاشی حمایت مهاجران
میکرد و ابوطالب حامی آنحضرت بود و بنو مطلب با او متفق اند و اسلام
در قبایل منتشر شد و مشرکان در اطفاء آن نور جهد میکردند و آیه
نازل شد و قریش معلوم کردند که هیچ شر بمحمد
نمیتوان رسانید پس اتفاق بران کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحت
و مبایعت و مخالطت نکنند و آن عهدنامه در میان کعبه آویختند و بعد ازان
هر یکی با مسلمانان طایفه خود منازعت آغاز نمودند و ایشان را تعذیب
سخت کردند و گفتند میان ما و شما صلح نیست الا بر قتل محمد و ابوطالب
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را و مسلمانان و بعضی از کفار که حمایت
آنحضرت میکردند در شعب خود برده محافظت میکرد و مشرکان اذیت
بسیار بایشان میرسانیدند و راه بازار را برایشان بستند و هر کس طعام
بایشان می برد منع میکردند و طعامها خود میخریدند و ولید بن مغیره گفت
هر کدام از اصحاب محمد که طعام خرد دیگران تر بهائی باید فروخت و سه سال
برین نهج بودند تا مشقت بسیار بمسلمانان رسید و اطفال ایشان از گرسنگی
فریاد میکردند و بدرجه رسید که مشرکان شنودند و ترحم کردند و خواستند

که آن عهدنامه را باطل کنند و ابوطالب میترسید که مبادا اشرار

بر آنحضرت فرصت یابند و هلاک کنند و او را درمیان اولاد خود

میداشت و چون مشرکان آواز اطفال مسلمانان میشنودند میگفتند

که فرزندان ما در نعمت و جمعیت اند و فرزندان خویشان ما در بلیت

و زحمت و بعضی پنهانی چیزی بخویشان خود میفرستادند و حکیم

بن حزام روزی حمالی با وی بود و قوت داشت و بخانه خدیجه میبرد

و ابوجهل در راه بدید و گفت طعام به بنی هاشم میبری والله که با تو با طعام

خلاص نیابی تا پیش قریش رسوا شوی گفت او طعام عمه

خود میبرد و او را منع نتوان کرد و ابوجهل منع میکرد تا ابو البختری برخاست

و ساق اشتری برداشت و بر سر ابوجهل زد و سرش شکست و حمزه

دران حوالی حاضر بود و بدید و مشرکان را کراهیت آمد که این حکایت

بسمع مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و صحابه رسد مبادا اعادی

بد مرتبان کنند و دیگر شبی هشام بن عمرو سه جمل از طعام و دیگر

شب دو جمل بایشان برد و قریش دانستند و قصد وی کردند ابو

سفین گفت رها کنید شخصی صله رحم کرده والله اگر ما نیز چنین کنیم

بهتر باشد بعد ازان حق تعالی ارضه بفرستاد تا آن صحیفه رفت

و هر جا که نام خدای دران بود باز گذاشت و باقی همه بخورد و جبرئیل

خبر این حضرت داد و او اعلام با ابی طالب کرد و ابوطالب گفت
تو هرگز دروغ نگفته و کسی نشنو نگفت از کجا دانستی فرمود که حق تعالی
مرا خبر داد پس ابوطالب قوم خود جمع کرد و صورت نهان داشت
مباد افشا شود و به مسجد رفت و قریش در سایه کعبه نشسته بودند و چون
ابوطالب را دیدند خرم شدند و پنداشتند که موافق ایشان شده است
و او را ترحیب کردند و گفتند مگر دل خود بر قتل محمد که در آن صلاح همه است
خوش کرده ابوطالب گفت بمصلحتی آمده ام که در آن صلاح همه است و قبول
کنید گفتند بگو گفت صحیفه که بر عداوه ما نوشته اید بیاورید ایشان تصور کردند
که چون صحیفه در میان آورند محمد را تسلیم ایشان کنند پس صحیفه در میان آوردند
و ابوطالب گفت که محمد گفته که حق تعالی دشمن به صحیفه فرستاد و هر جا که نام
خدای بود باز گذاشته و ظلم و تعدی و قطیعه رحم خورد و او هرگز دروغ نگفته
است اگر راست باشد شما ترک ظلم و جور کنید و اگر دروغ باشد من او را تسلیم
شما کنم برین طریق عهد نامه از ایشان بستد و صحیفه باز کردند و همچنان بود که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده بود پس کفار در حیرت افتادند
و آن صحیفه را بدریدند و ترک عهد کردند و ابوطالب خرم شد و این معانی نظم
پس آزموده کرد از خویش همه سست رای کس و ستیز بس
نکا بکار صحیفه پس خبر است شما را و ما را در آن عبرتست

وتکفین بکن وباک مکن تا بترس من ابی علی آنچنان کرد پس آنحضرت
دعا بسیار کرد ومتعرض جنازهٔ او شد وفرمود که یا عم صله رحم
کردی جزاک الله خیرا   خدیجه رضی الله عنها وفات کرد و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در مرض الموت گفت یا خدیجه این حال مرض تو
مرا کراهیت می آید و در این کراهیت خیر بسیار مندرج است و در بهشت
تو و مریم بن عمران و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون بزنی بمن
داده اند و در حال وفات شصت و پنج ساله بود و او را در حجون دفن
کردند و آن حضرت در قبر وی رفت و هنوز نماز جنازه وارد نشده
بود   بن ثعلبه روایت کند که میان موت ابی طالب و خدیجه
یکماه و پنج روز بود و دو مصیبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
جمع شد و در خانه نشست و تردد نمیکرد و قریش تغلب کردند
و آزار رسانیدند و ابو لهب خبر شد و بحضرت رسالت صلی الله علیه و
سلم آمد و گفت یا محمد برخیز تبلیغ رسالت خود کن و آنچه در حیات
ابی طالب میکردی همچنان میکن که بلات سوگند هیچ مضرة بتو نتوانیم
رسانید الا که من بیایم و ابن غیطله سب با آنحضرت داد و ابو لهب
او را برنجانید و فریاد کنان پیش قریش رفت و گفت ابو لهب
مسلمان شد و قریش از وی سوال کردند گفت من از دین عبد المطلب

برنگیرد هم اما حمایت برادرزاده خود میکنم ایشان گفتند مبارک است
صلهٔ رحم میکنی و آن حضرت چند وقت در حمایت ابی لهب دعوت
میکرد و هیچکس متعرض او نمیشد و قریش از ابی لهب احتراز میکردند
تا عقبة بن ابی معیط و ابی جهل پیش ابولهب رفتند و گفتند محمد با تو گفت
که عبد المطلب کجاست ابولهب برفت و سوال کرد و فرمود که او با قوم خودا
ست و ابولهب باز ایشان رسانید ایشان گفتند او میگوید که عبد المطلب
با قوم در دوزخ است ابولهب باز گردید و گفت یا محمد عبد المطلب بدوزخ
رود فرمود که او و هرکس که بر دین او بمیرد جای ایشان دوزخ باشد ابولهب
گفت والله که چون سخن تو اینست من همیشه با تو دشمنی کنم و با قریش متفق
شد و در عداوت عرض کوشید رسول خدای صلی الله علیه
وسلم بطایف و قبیلهٔ ثقیف رفت محمد بن جبیر بن مطعم روایت کند
که چون ابوطالب وفات کرد و قریش غلبه کردند آنحضرت در سال سنه
عشر از نبوة بطایف رفت و ایشانرا دعوت کرد و هیچکس اجابت
نکردند و اندیشه کردند که مبادا جوانان ایشان اجابت کنند و گفتند
یا محمد از میان ما بیرون رو و بدوستان خود بپیوند و سفهارا اغرا
کردند تا سنگ باراندند و هر دو پای آنحضرت خون آلوده کرد و زید بن
حارثه خود را فدا میکرد و او را از سنگ نگاه میداشت و آنحضرت

بازگردید تا ببطن نخله رفت وشبانگاه نماز میکرد وهفت جن از جن نصیبین

حاضر شدند واستماع قرآن کردند وچون نماز تمام گزارد ایشان بر قبیله

وقوم خود را بیم کردند وبایمان آوردند وآنچه استماع کرده بودند اجابت

نمودند وحق تعالی باین آیه واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن خبر

بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم داد وآنحضرت خواست که باز بمکه

رود وزید بن حارث گفت چگونه باز بمکه رویم وایشان ترا اخراج کردهاند

پس شخصی از بنی خزاعه را پیش مطعم بن عدی فرستاد که میخواهم

که بجوار تو باز بمکه در آیم واجابت نمود وفرزندان وقوم خود را جمع

کرد وگفت سلاح را بپوشید ودر نزدیک کعبه حاضر گردید که محمد را در جوار

خود گرفتهام ومطعم بن عدی بر راحله سوار شد ومنادی کرد که ای جماعت

قریش من محمد را بجوار خویش گرفتهام باید که کسی متعرض وی نشود ورسول

خدای صلی الله علیه وسلم برفت وحجر الاسود را بوسید ودو رکعت

نماز میگزارد وباز گردید وبخانه خود رفت ومطعم بن عدی واولاد وی بر

گرد میکردند ابو جهل گفت مسلمانی یا او را بجوار گرفتهٔ گفت او را بجوار

خود گرفتهام ابو جهل گفت هر کس که در جوار تست در جوار ماست

در مکه اقامت نمود محمد بن کعب بن قریظه

روایت کنند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بطایف رفت سه بزرگ

هرسه برادران در ثقیف بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب از اولاد
عمرو بن عمیر بر ایشان رفت و دعوت کرد و معجزات بنمود یکی گفت اگر تو
فرستاده خدایی من در کعبه بدر دم دوم گفت خدای غیر از تو کسی نیافت
که برسالت فرستد و سیوم گفت من هرگز با تو سخن نگویم اگر راست است
و تو پیغمبری مرتبه تو عظیم تر است از آنکه من با تو سخن گویم و اگر دروغ
است اولی بود که من با تو سخن نگویم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون از ایشان
مایوس شد برخاست و بیرون رفت و ایشان سفهارا اغرا کردند تا در
عقب وی آواز میدادند و سنگ میانداختند و آنحضرت پناه به بستان
عتبه و شیبه پسران ربیعه برد و چون درفت ایشان هر دو در آنجا بودند
و بر حال وی مطلع شدند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سایه انگور بنشست
و این دعا بخواند اشکو الیک ضعف قوتی و قلة
حیلتی و هوانی علی الناس انت ارحم الراحمین انت رب المستضعفین
وانت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی او الی عدو ملکته امری ان لم
یکن بک علی غضب فلا ابالی ولکن عافیتک هی اوسع لی اعوذ بنور
وجهک الذی اشرقت له الظلمات وصلح علیه امر الدنیا والآخرة من ان
تنزل بی غضبک او یحل علی سخطک لک العتبی حتی ترضی ولا حول ولا قوة
الا بک و پسران ربیعه بحال وی ترحم کردند و غلامی نصرانی عداس نام داشت

او را گفتند خوشه‌ای بردار و در طبقی نه و پیش این مرد ببر چون ببرد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسم الله الرحمن الرحیم گفت و دست دراز کرد عداس
گفت این کلامی است که مردم این زمین نمی‌گویند حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم فرمود تو از کدام زمینی و چه دین داری عداس گفت من از
شهر نینوی‌ام و بر دین عیسی بوده‌ام فرمود که تو از شهر یونس بن متی
عداس گفت تو یونس بن متی را از کجا میشناسی فرمود که او برادر من است
او پیغمبر بود و من پیغمبرم پس عداس سر و دست مبارک آن حضرت بوسید
و پسران ربیعه گفتند غلام را فاسد کرد امید و چون عداس بازگردید ایشان
گفتند او را چرا بوسیدی عداس گفت در زمین هیچ آفریده بهتر از این مرد
نیست مرا خبری داد که بغیر از پیغمبر هیچ کس آن نداند و چون پیغمبر صلی
الله علیه و سلم بجوار مطعم بن عدی در مکه اقامت فرمود خود را در موسم
ها بر قبایل عرض میکرد و میگفت من رسول خدایم و شما را فرموده
که خدا را بپرستید و ترک شرک کنید و ابولهب از عقب وی میرفت
و میگفت سخن وی را مشنوید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم به بنی کنده رفت
و ایشان را دعوت کرد و اباکردند و به بنی کلب رفت و همین سخن بود
و بمنازل بنی حنیفه رفت و دعوت فرمود و به بدترین صورتی او را
رد کردند و به بنی عامر بن صعصعه رفت و بحوالی که در موسم بمکه می

آمدند بیرون و خود را برایشان عرض میکرد و دعوت میفرمود و میگفت
کیست که مرا جای دهد و مدد کند تا تبلیغ رسالت کنم و او را بهشت
باشد و حق تعالی مدینه را توفیق بخشید و او را جا دادند و تصدیق کردند
و دولت دو جهانی یافتند   جن و در روایت کرده اند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با اصحاب فرمود که جمعی از جن آمده اند و مرا امر شده
که قرآن بر ایشان خوانم و دعوت کنم و از شما کدام متابعت من میکند
و همه ساکت شدند تا سه بار فرمود پس گفت که عبدالله مسعود با من بیاید
و او روایت کرده که در اعلاء مکه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بشعب حجون رفتیم و هیچکس دیگر با ما نبود و بر زمین خطی مدور کشید
و مرا نشاند و فرمود که ازین دایره بیرون مرو تا من باز گردم و آنحضرت
برفت و قرآن خواندن آغاز کرد چون مرغان بزرگ میدیدم که فرود می آمدند
و آوازهای سخت عجایب میشنیدم چنانکه خوف بر رسول خدای صلی الله علیه وسلم
کردم و سیاهان بسیار در میان ما حجاب شدند چنانکه آواز قرآن خواندن
او نشنیدم و بعد از آن چون ابر پاره ها منقطع میشدند و میرفتند در وقت
صبح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و فرمود که خواب کردی گفتم
لا والله یا رسول الله و بارها قصد کردم که بیرون آیم و استغاثت کنم که می
شنیدم که تو عصا بر زمین میزدی و میگفتی که بنشینید فرمود که اگر بیرون میرفتی

ان

ایشان تراب بودندی فرمود که چه دیدی گفتم جماعتی مردان سیاه
رنگی دیدم که جامهای ایشان در میان شیشه بودند فرمود که ایشان محتسبان
بودند و طلب زیادتی از معیشت میکردند و غیری را دیدم که هر آنچه خواستند
لحمی گوشت که بیشتر از قدر رزق ایشان از آن باشد گفتم حاصل
ایشان از آن چه باشد فرمود که حق تعالی همان مقدار گوشت که از آن خورده
باشند بر آن بیافزاید تا رزق ایشان از آن گردد و ایشان که بی علف و دواب
ایشان باشند و چون مقدار دانه که سنگین از آن معکوس شده باشند بر آن
آورده شود و گوشت نیز باشد از آن دهد که از آن درخت سوخته باشند میوه
از آن پیدا کنند گفتم یا رسول الله آوازی سخت شنیدم چه بود فرمود که در میان
ایشان خوفی واقع شده بود و سخت بر آن میکردند و در میان ایشان
بحق فصل کردم و بعد از آن استنجا با استخوان و سرگین و فحم منع فرمود
که قوت برادران شما است و در آن سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
عائشه و سوده رضی الله عنهما را در نکاح آورد که چون خدیجه درگذشت
خوله بنت حکیم زن عثمان بن مظعون بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رفت و گفت یا رسول الله از بهر تو زن بخواهم فرمود که کیست گفت
اگر بکر میخواهی دختر ابی بکر صدیق و اگر ثیب خواهی سوده بنت زمعه
که ایمان بتو آورده فرمود که هر دو را طلب دار خوله اول بخانه ابوبکر رفت و با مادر

عائشه گفت یا ام رومان چه برکت است که از حضرت رسالت شما رسیده پیغمبر
صلی الله علیه و سلم مرا فرستاده که عائشه را بهر وی طلب دارم گفت صبر کن
تا ابوبکر بیاید و چون ابوبکر بخانه آمد بجنان باوی گفتم ابوبکر گفت نمی دانم
که این روا باشد عائشه دختر برادر دوست خود است گفت این سخن باز بحضرت رسالت هم
فرمود که باز گرد و بگوی که ما در اسلام برادر یکدیگریم و این نکاح جایز است خوله باز گردید
و سخن رسانید مادر عائشه گفت ابوبکر قول با مطعم بن عدی کرده که به پسر وی
دهد و او هرگز خلف وعده نکرده پس ابوبکر بخانه مطعم رفت و مادر پسر
گفت یا ابابکر توقع داری که پسرم مسلمان شود تا دختر بوی دهی انچنین
شود ابوبکر با مطعم گفت تو نیز چنین میگویی گفت بلی و ابوبکر بخانه رفت
و خوله را فرستاد تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخانه آورد و نکاح
کردند بعد از آن خوله بخانه سوده رفت و باوی گفت زهی خیر و برکت
که حق تعالی در شان تو کرامت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم ترا میطلبد گفت
نیکو باشد اما با پدرم بگو خوله پیش زمعه رفت او چنان پیر شده بود که حج
نمیتوانست گزارد و گفت با خوله چه مصلحت داری گفت حضرت رسالت
مرا فرستاده و سوده را میطلبد گفت بهتر است و سوده را طلب خواند
و گفت محمد بن عبدالله ترا میخواهد و گفتوی کریم اگر میخواهی ترا بوی دهم
سوده رخصت داد و زمعه پیغمبر صلی الله علیه و سلم را طلب داشت و نکاح کردند

و بعد از انکه

وعبدالله بن زمعه بحج رفته بود و چون باز گردید خاک را بر سر ریزان کرده

فریاد میکرد و چون مسلمان شد عذر میخواست که دران روز نادان

بودم . در سال یازدهم از نبوة بود در ذکر

اسلام انصار و سبب آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

در موسم حج میرفت و خود را بر قبایل عرض میکرد و ایشان را دعوت

باسلام میفرمود روزی در عقبه بجماعتی از خزرج رسید و فرمود شما

از چه قوم اید گفتند از خزرج فرمود که بنشینید تا سخن من بشنوید بنشستند

و اسلام بر ایشان عرض کرد و قرآن خواند و ایشان از یهود شنیده

بودند که این زمان وقت آنست که پیغمبری آخر الزمان مبعوث گردد

بعضی گفتند والله که این اوست که یهود خبر داده بودند غنیمت بود

شویم تا کسی پیش سابق نشود و مسلمان شدند و شش نفر بودند اسعد

بن زراره وعوف بن الحارث و رافع بن مالک و قطبه بن عامر حدیده

وعقبه بن عامر بالی وجابر بن عبد الله و چون بمدینه رفتند اهل مدینه را

دعوت کردند و ذکر رسول خدای صلی الله علیه وسلم در مدینه فاش شد

چنانکه هیچ خانه نبود الا که یاد آنحضرت در آنجا میکردند

باسلام

در سال دوازدهم در ذکر معراج و فرض شدن نماز پنج گانه

دران شب گفته که معراج در شب شنبه هفدهم رمضان بود و گویا

هفدهم ربیع الاول یک سال پیش از هجرت و قولی بیست و هفتم
رجب بود و در کیفیات اختلاف کرده اند   که از خانه
ام هانی که در میان صفا و مروه است به بیت المقدس بردند و از آنجا
بمعراج بردند و از ابو العباس دینوری سوال کردند که حکمت چه بود که
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم از مکه بمعراج نبردند و از بیت المقدس
بردند گفت از آن سبب که حق عز شانه عالم است بر آنکه قریش ورا از اخبار
آسمانی تکذیب خواهند کرد و خواست که ایشانرا از اخبار زمینی خبر دهد
و چون نشانها از بیت المقدس راست گفت نتوانستند که او را در اخبار
آسمان تکذیب کنند   معراج اختلاف کرده اند و کتب و سنت
بر آن قایل است که حق عز شانه رسول خود را صلی الله علیه وسلم در بیداری
بر براق سوار گردانید و به بیت المقدس بردند و از آنجا با روح و جسد بمعراج
بردند و هر کس غیر این گفته خلاف سنت و جماعت گفته و قومی گفته اند که روح
مقدس او را بمعراج بردند و او در خواب بود و خواب انبیا حق و وحی است
و طایفه دیگر گفته اند که از مکه تا بیت المقدس بجسد رفت و از بیت المقدس
روح او را بمعراج بردند و دلیل ایشان   بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی و مسجد اقصی را غایت اسری دانستند
مالک ابن صعصعه در صحیح بخاری روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

فرمود

فرمود که در حطیم بودم و گاه بود که میفرمود که در حجره خفته بودم و ناگاه
شخصی آمد و از سینه تا عانه من بشگافت و دل بیرون آورد و طشتی
زرین پر از ایمان آورد و بدان دل مرا بشست و از ایمان پر کردند و باز جای
خود گردانیدند و دابه از بغل کوچکتر و از حمار بزرگتر آوردند و گام او اقصی
طرف بینش او بود بران سوار شدم تا به بیت المقدس آمدم و آنرا بر حلقه
که انبیا بسته بودند بستم و بمسجد رفتم و دو رکعت نماز کردم و بیرون رفتم
و جبرئیل علیه السلام آمد و دو ظرف آورد یکی خمر و یکی شیر و من شیر اختیار
کردم پس گفت فطرة اختیار کردی و ملایکه نزول کرده بودند و بشارت
و کرامت از حضرت عزت آورده بودند و میگفتند السلام علیک یا اول یا آخر
یا حاشر گفتم یا جبرئیل این تحیت چیست گفت تو آنکسی که اول میثاق
از تو و امت تو مشغول و اول تو شفاعت کنی و شفاعت تو قبول
کنند و تو آخر پیغمبرانی و حشر قیامت بتو و امت تو خواهد بود و جبرئیل
مرا بپس صخره برد و بالا رفتم و در آنجا نردبانی متصل باسمان بود
که در حسن و زیبایی مثل آن ندیدم و ملایکه از آنجا عروج میکردند و یک طرف
آن از یاقوت سرخ و طرفی دیگر از زبرجد سبز و یک پایه از زر و یکی از
نقره و یکی از زمرد و مرصع بدر و جواهر بود پس جبرئیل علیه السلام
مرا بالا خود برداشت و تا باسمان دنیا رسید و در زد گفتند کیست

گفت جبرئیل گفت با تو کیست گفت محمد گفتند او را اذن داده اند که در
آید گفت آری گفتند مرحبا خوش آمد و در باز کردند چون باندرون رفتم
آدم علیه السلام را دیدم جبرئیل گفت این آدم است سلام کن پس سلام
کردم وجواب داد و گفت مرحبا ای پسر صالح و ای نبی صالح
باسمان دوم برد و در زد و همان سوال کردند پس در بکشودند چون در رفتم
یحیی و عیسی علیه السلام را دیدم وایشان هر دو پسران خاله باشند و سلام
کردم وجواب دادند و گفتند مرحبا ای برادر صالح و ای نبی صالح
مرا باسمان سیوم برد و در زد همان سوال کردند پس در بکشودند چون
در رفتم یوسف علیه السلام را دیدم و سلام کردم وجواب داد و گفت
مرحبا ای برادر صالح و ای نبی صالح مرا باسمان چهارم برد و در زد
همان سوال کردند و در باز کردند در رفتم ادریس علیه السلام را دیدم و سلام
کردم وجواب داد و گفت مرحبا ای برادر صالح و ای نبی صالح
مرا باسمان پنجم برد و در زد همان سوال کردند و در کشودند چون باندرون
رفتم هارون علیه السلام را دیدم و سلام کردم وجواب داد و گفت مرحبا
ای برادر صالح و ای نبی صالح مرا باسمان ششم برد و در زد همان
سوال کردند و در باز کردند چون باندرون رفتم موسی علیه السلام دیدم
و سلام کردم وجواب داد و گفت مرحبا ای برادر صالح و ای نبی صالح چون

چون

ازوی بکذشتم کرسی برو کفتند سبب این کرسی پرسیدم کفت غلامی
بعد از من برانگیخته شود و امت او زیاده از امت من به بهشت خواهند رفت
بر آسمان هفتم رسیدم دو در دیدم همان سوال کردم در گشوده شد
چون در رفتم ابراهیم علیه السلام را دیدم و سلام کردم و جواب داد و
گفت مرحبا ای پسر صالح و ای نبی صالح   المنتهی منکشف شد
و ثمار آن چون قلها هجر بود و اوراق آن چون گوش فیل بود و در آنجا
چهار نهر دیدم دو ظاهر و دو پنهان گفتم این چه نهر است جبرئیل گفت
این دو پنهان بهشت میرود و این دو ظاهر نیل و فرات است که بدنیا
میروند پس بیت المعمور منکشف گشت و سه ظرف آوردند یکی خمر و یکی عسل
و یکی شیر و من شیر را فرا گرفتم جبرئیل گفت این فطرتست که تو و امت
تو بر آن خواهند بود بعد از آن مقامی بمقامی تجاوز کردم و از حجابی بحجابی
میرفتم بمقامی رسیدم که جبرئیل علیه السلام باز ماند

نبی برنشست از ملک درگذشت   بتمکین و جاه از ملک درگذشت
چنان تیز در رتبه قرب راند   که در سدره جبرئیل ازو باز ماند
بدو گفت سالار بیت الحرام   که ای حامل وحی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی   عنانم ز صحبت چرا تافتی
بگفتا فراتر مجالم نماند   بماندم که نیروی بالم نماند

اگر یک سر موی برتر پرم — فروغ تجلی بسوزد پرم

نماند بعصیان کسی در کرو — که دارد چنین سیدی پیش رو

چه نعت پسندیده کویم ترا — علیک الصلوة ای نبی الورا

خدایت ثنا کفت و تبجیل کرد — زمین بوس قدر تو جبریل کرد

بلند آسمان پیش قدرت خجل — تو مخلوق و آدم هنوز آب و کل

ندانم کدامین سخن کویمت — که بالاتری زانچه من کویمت

ترا عز لولاک تمکین بس است — ثنای تو طه و یس بس است

درود ملک بر روان تو باد — بر اصحاب و بر پیروان تو باد

کفتم جبرئیل الخلاف میکنی کفتا یا محمد هیچ کدام از ما نباشد الا که او را مقامی معلوم باشد و از ان مقام پانصد ساله راه در کذشتم و انکه ندا رسید که ای کرامی ترین خلایق پیش آی و چنان نزدیک شدم که پیش عرش رسیدم و ندا رسید که یا محمد نزدیک شو نزدیک شدم و از عرش قطره بر زبانم چکید و حق عز شانه مرا از ان قطره علم اولین و آخرین بداد پس ندا رسید که خدای خود را تحیت کوی و از حضرت عزت الهام رسید و کفتم [illegible] کاة والصلوة والطیبات لله بعد از ان حق عز شانه وعلا فرمود که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و من کفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و انکه ملایکه کفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد

و بعد از آن ندا رسید که یا محمد نماز امت تو و ترا
قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرائت و تسبیح و تهلیل گردانیدم یا عبادت
این شغل با سایر عبادات ملایکه از عرش تا فرش برابر باشد و ایشان را
بقیام ثواب قایمان باشد و برکوع ثواب راکعان باشد و بسجود ثواب
ساجدان باشد و بتشهد ثواب متشهدان باشد و بقرائت و تسبیح و تهلیل
ثواب خوانندگان و مسبحان و مهللان باشد و از فضل عطای خود ایشان را
مزید درجات دهم بعد از آن پنجاه نماز در هر شبانروزی فرض گشت
و در مراجعت بموسی علیه السلام رسیدم و او پرسید که ترا چه فرمودند گفتم
پنجاه نماز گفت موسی که امت ترا طاقت این تکلیف نباشد و امه که من
بنی اسرائیل را بسختترین علاجی پیش از تو آزموده ام و بازگرد و طلب
خفت کن از بهر امت پس بازگشتم و مراده نماز تخفیف فرمودند و در

کرده اند

مراجعت باز بموسی رسیدم و همان سخن بگفت و بازگردیدم و ده نماز
دیگر تخفیف کردند و چون بمراجعت باز بموسی رسیدم همان سخن گفت
باز طلب خفت کردم و ده نماز دیگر تخفیف کردند و چون باز بموسی رسیدم
همان سخن باز گفت و مراجعت کردم و ده نماز باند و چون باز بموسی رسیدم
همان سخن باز گفت و بازگشتم و پنج نماز برما فرض گشت و چون باز بموسی
رسیدم گفت بچه مامور شدی گفتم بر آنکه هر شبانروزی پنج نماز بگزاریم گفت

امت ترا طاقت این تکلیف نباشد و من خلایق را پیش از تو آزموده ام و بنی اسرائیل را بسختی چیزی معالجت کردم و مراجعت نمای و طلب تخفیف کن فرمود که چندان سوال تخفیف کردم که شرمسار شدم ولکن بدین راضی و تسلیم ام و چون از ان محل تجاوز کردم ندا رسید که بر بندگان امضا آ فریضه کردم و ثقل از ایشان برداشتیم یعنی پنج نماز گزارند و ثواب پنجاه بستانند ابو هریره روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که در حجر بودم و قریش از رفتن من بمعراج سوال میکردند و از صفات بیت المقدس بپرسیدند و در خاطر نداشتم و از ان اندوهی عظیم بمن رسید ناگاه حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من بداشت و جواب سوالهای ایشان میگفتم عنهما روایت کنند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از معراج باز گردید روز دیگر حکایت میفرمود و جمعی از مومنان باور نداشتند و مرتد شدند نعوذ بالله من الضلال بعد الرشاد فرمود که از ان سبب مرتد شدند که دیده بودند که قافله بهنگامها از مکه بشام میرفت و مراجعت بهنگاه میکرد و حکایت معراج را مستبعد داشتند و جمعی از مشرکان به پیش ابی بکر رفتند و گفتند رفیق تو دعوی میکند که دوش او را به بیت المقدس بردند ابو بکر گفت اگر او گفته است راست گفته گفتند تو تصدیق وی میکنی

که در یک

که در یک شب بشام رود و باز آید و هنوز شب باشد ابوبکر گفت بلی من
تصدیق او در خبر آسمانی میکنم که دورتر از آنست درین سخن چرا نکنم
و ابوبکر را بدین سبب صدیق خواندند و مشرکان قریش با آنحضرت گفتند
ترا استطاعت باشد که صفت مسجد اقصی با ما بیان کنی فرمود که در اسرا دم
وصف مسجد میکردم و چون حال بر من ملتبس شد حق تعالی فرمود تا مسجد را در
نظر من بداشتند و در نزدیک خانهٔ عقیل بنهادند و من نظر در آن میکردم
و میگفتم و قریش میگفتند این صفت راست گفت و گفتند از کاروان
ما که ام است خبر ده فرمود که با شتران بنی فلان در روحا دیدم و اشتری را
گم کرده بودند و می طلبیدند و در میان رحال ایشان قدحی آب دیدم و
از تشنگی برگرفتم و بیاشامیدم گفتند این یک نشانه است و بکاروان
فلان رسیدم و فلان و فلان در ردی مرده بر اشتر سوار بودند و اشتر
ایشان رمیده شد و یکی بیفتاد و دستش بشکست گفتند این یک نشانه دیگر
پس گفتند که خبر از اشتران ما بده فرمود که در تنعیم با ایشان رسیدم
گفتند سالار ایشان چون بود فرمود که چنین و چنین صفت داشتند
و اشتری اورق در پیش است و دو غراره مخطط در بار وی است
و با طلوع آفتاب برسند گفتند این نشانه دیگر و روز دیگر بیرون رفتند
تا او را تکذیب کنند ناگاه قایلی گفت که آفتاب طلوع کرد و دیگری گفت

که کاروان رسید و چنانکه محمد گفت فلان و فلان در پیش اند و ایمان
نیاوردند و گفتند مثل این سخن نشنیدیم و معین که این سحر است
معراج و بروایتی شق صدر در ان شب واقع شد اما در حالت
طفولیت از ان بود که هوا از وی بیرون برند و در شب معراج از ان کردند
تا کمال ایمان و نبوة داخل وی کنند آنست که گوشها
از زمرد سبز داشت و روی او چون روی آدمی و مشابه اسب بود و پیشانی
از یاقوت سرخ و چشمها چون زهره تابان و لگامش از در و بالها چون
بال کرکس و با انواع الوان منقش بود و نیمهٔ اول از کافور و نیمهٔ آخرین
از مشک و دنب و سمهای آن چون گاو و باد پای و برق رفتار بود و از ان
سبب او را براق گفتند و زین او از یک در بود و از نور تخته بران بسته
و رکوبها یاقوت سرخ بود دیگر آنست که جبرئیل و پیغمبران
علیهم السلام بران سوار شدند و او لگام در منتهی طرف نمیتوانست
نهاد بلکه این مرتبه در ان زمان یافت که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بران سوار شد و معراج نردبانی است که بران عروج میکنند و در نظر
مومنان چنان زیبا می نماید که ارواح ایشان شتاب میکنند و از قفص
قالب بیرون جهند و سدرة المنتهی درختی است در آسمان هفتم
در پای عرش که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل از انجا پا تجاوز نکرده است

و در نها

و آسمانها و بهشت و سایه آنست و هرچه از زمین ببالا میرود
بآنجا میرسد و هرچه از بالا نزول میکنند از آنجا منتشر میشود بیت المعمور
در آسمان ... مقابل کعبه است   آمده که هر روز
هفتاد هزار ملک بآنجا میروند و زیارت و طواف میکنند و تا قیامت
هرگز نوبت بایشان نخواهد رسید و در آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
حضرت عزت را بچشم سر دیده یا نه اختلاف کرده اند اما مذهب سنت
و جماعت آنست که حضرت جل جلاله را بچشم سر دیده بی کیفیت
و گویند که موسی کرد بر تخفیف نفس خود و امت که عبادات بر ایشان
مفصل گردانید و از قبیل شفقت و مرحمت بر امت محمد و اراده
خیر از برای ایشان باشد   گفته اند که محتمل است که پنجاه
نماز که اولا فرض گشته جمیع نمازهای روز و شب است چون تامل در انواع
نمازهای شب و روز میکنیم آن عدد راست میشود و بیان آن کرده اند
که فرایض پنج و رواتب که بران منضم است یازده است شانزده
باشد و نماز شب شش و نماز چاشت شش و میان مغرب و عشاء
سه و تحیت مسجد از برای هر نماز یا پنج و میان اذان و اقامت پنج و شکر
وضو پنج و نماز تسبیح و استخاره و توبه و حاجت چهار بحساب پنجاه
باشد و اول اینها فرض شد بعد از آن تخفیف فرمود سنت و مستحب

شد در [illegible] صحیح است که هرکس که فرایض او نقصان پذیر شود در قیامت
اتمام آن بنوافل کنند و دیگر آنکه حق تعالی حسنه یکی را ده ثواب مینویسد
و هیچ عمل را اخلاص بگذارد و مقبول افتد ثواب پنجاه داشته باشد و در ان
سال بیعت عقبه اولی کردند و صورت آن بود که حضرت در موسم
بیرون رفت و دوازده نفر از انصار آمده بودند و در عقبه با ایشان رسید
و بیعت کردند عباده بن صامت روایت کند که بیعت همچون بیعت
زنان کردیم که شرک بخدای نیاوریم و دزدی نکنیم و زنا نشویم و فرزندان
نکشیم و بهتان در حق یکدیگر نگوییم و معصیت نورزیم فرمود که اگر با این بیعت
وفا کنید شما را بهشت باشد و اگر بعضی را خلاف کنید کار شما راجع با خدای
است اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد عقوبت کند و چون بازگردیدند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مصعب بن عمیر را با ایشان بمدینه فرستاد
تا تعلیم اهل مدینه کند و قرآن و سنت بیاموزد و در مدینه به اسعد بن
زراره فرود آمد و او را مقری میخواندند روزی هر دو بحایط بنی ظفر رفتند
و سعد بن معاذ که پسر خال اسعد بن زراره بود روزی با اسید بن حضیر
گفت به پیش اسعد بن زراره رو و او را زجر کن که چنان معلوم شد
که این مرد غریب را آورده و ضعفاء ما را از راه میبرد و اسید بن حضیر
حربه در دست داشت و متوجه ایشان شد و اسعد بن زراره چون

اورا بهم

او را بدید با مصعب بن عمیر گفت که این بزرگ قوم است با حسن الوجه
او را دعوت بخدای کن مصعب گفت اگر بنشیند با او سخن گویم و اسید
بن حضیر چندان برفت و گفت یا اسعد چرا این مرد غریب را بخود راه داده
و ضعیفان سفیهان ما را گمراه میکند اسعد گفت بنشین و کلام بشنو
اگر راضی شوی قبول کن و الا از خود دفع کردان اسعد گفت انصاف
دادی حربه در زمین فرو برد و بنشست و مصعب بن عمیر اسلام بر وی
عرض کرد و قرآن خواند و الله که پیش از انکه سخن گوید اسلام در روی
او بنمود بعد از ان گفت خوش دینی است چه می باید کرد تا در دین
در آیم گفتند غسل کن و جامه پاک کن و کلمه توحید بگوی و دو رکعت نماز
بگذار و همچنان بکرد بعد از ان گفت مردی از قوم ماست اگر او متابعت
شما کند هیچکس مخالفت نتواند کرد و برخواست و متوجه سعد بن معاذ
شد چون سعد او را بدید گفت والله که اسید بن حضیر بدان وجه که رفته
بود باز آمد و گفت چه کردی اسید گفت او را زجر کردم و چنان استماع
افتاد که بنی حارثه میخواهند که پسر خاله تو اسعد را بقتل آورند ما را شکسته
گردانند سعد بغضب رفت و حربه از دست وی بستد و گفت والله
هیچ نکردی و متوجه ایشان شد اسعد بن زراره چون سعد را بدید
گفت این بزرگ قوم است اگر متابعت کند کس مخالفت نکند اکنون

اکنون صدق این باور بکار آر مصعب گفت اگر سخن شنود بگویم سعد
بن معاذ خندان بایشان رسید و گفت یا سعد چرا کراهت بما میرسانید
والله که اگر نه خویشی میان من و تو بودی ترا این مجال نشدی گفت بنشین
و سخن بشنوی اگر راضی شوی قبول کن والا از خود دفع کردان سعد گفت
انصاف دادی و حربه در زمین فرو برد و بنشست مصعب اسلام بروی عرض
کرد و قرآن بخواند والله که پیش از آنکه سخن گوید اسلام در روی او بنمود
و گفت بنکوید نیست چه باید کرد گفتند جامه پاک کردن و غسل و کلمه توحید
گفتن و دو رکعت نماز بگذاری پس سعد برخاست و همچنان کرد و حربه
برداشت و بازگشت و چون بمیان قوم رفت مردان بنی اشهل بدیدند

عبدالاشهل

گفتند والله که سعد که نه بآن رویی که رفته بود باز آمد سعد بن معاذ گفت
ای بنی عبد الاشهل میدانید که من در میان شما کیستم گفتند والله که تو از همه
بهتری و فاضل تری سعد گفت سخن مردان و زنان شما بر من حرام تا آنکه
ایمان بخدای و رسول او آورید و تصدیق محمد کنید راوی گفت والله که
آن شب که در بنی عبد الاشهل هیچکس نماند الا که مسلمان شد و مصعب بخانه
اسعد بن زراره رفت و اقامت نمود و خلق را دعوت باسلام میکرد
تا بدرجه رسید که هیچ خانه از خانهای انصار نبود الا که بعضی از ایشان مسلمان
شدند الا خانه امیه بن زید و خطمه و وایل و قوم ابی قیس بن ابی الاسلت

ایشان

ایشان هم از اوس بودند و صیفی بن الاسلت شاعر ایشان بود و سخن
او می شنیدند و تعظیم او میکردند بعد از ان مصعب بن عمیر باز بمکه آمد
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را بیشتر [illegible] سبعت اجازه بجنگ نداده
بود و دعوة خلق بحق میکرد و صبر بر رنج و مشقت و اعراض از جهال مامور
بود والله اعلم [illegible] در سال سیزدهم از نبوة بوده و در آن
سال بیعة عقبه ثانیه کردند کعب بن مالک روایت کند که با قوم بحج
رفتیم و بمکه رسیدیم و با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وعده کرده بودیم
که در میان ایام التشریق در عقبه بهم رسیم و بیعت کنیم و چون حج گذاردیم
و شب موعد در رسید عبد الله بن عمرو بن حرام و ابو جابر از بزرگان ما بود
و ما حال خود از مشرکان پنهان می داشتیم و با ابو جابر گفتیم تو بزرگ و پیشوای
مایی و ما از دین تو میگریزیم و از دوزخ میترسیم و او را دعوت باسلام
کردیم و خبر بوی دادیم که میعاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با ما در عقبه است پس او بیامد و مسلمان شد و از نقبا شد و آن شب با قوم
چندان در منزل بودیم که ثلثی از شب بگذشت بعد از ان پنهان و متفرق
بیرون رفتیم تا در وادی نزد عقبه جمع شدیم و هفتاد نفر بودیم و دو زن
با ما بودند نسیبه بنت کعب مادر عماره و اسما بنت عمرو بن عدی و در ان وادی
انتظار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کردیم ناگاه رسول خدای صلعم

با عباس بیامد و هنوز عباس مسلمان نشده بود اما خواست که در آن بیعت
حاضر شود و عهد استوار گرداند و اول عباس در سخن آمد و گفت ای جماعت
خزرج محمد در میان ما اوست که میدانید و اورا از قوم ممنوع و محفوظ داشته ایم
و در شهر خود عزیز و منیع است و رغبت دارد که بشما پیوندد و با شما
باشد اگر میدانید که وفا بعهد و میثاق وی بکنید و اورا از مخالفان و خصمان
محفوظ دارید مصلحت در دست شما است و الا که اندیشه شما آنست که اورا
بدشمن سپارید و مخذول گردانید همین زمان اورا ترک کنید که در عز و منعه
در شهر خود مصون و محفوظ است گفتیم شنودیم و دانستیم یا رسول الله تو سخن
گوی و هر شرطی که خواهی از بهر خود و خدای از ما بستان پس حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آغاز قرآن خواندن کرد و ما را باسلام خواند و بعد از آن
فرمود که بیعت با شما بر آن میکنم که هر چه زنان و فرزندان خود نگاه دارید
مرا از آن نگاه دارید پس براء بن معرور دست مبارک آنحضرت بگرفت
و گفت بدان خدای که ترا براستی بعث کرد که ترا چنان محافظت کنیم که محل
ازار خود و بیعت کن که ما اهل حرب و سلاحیم که میراث از پدران یافته ایم
پس ابو الهیثم بن التیهان گفت میان ما و یهود عهد است و آنرا قطع خواهیم
کرد اگر چنین کنیم و خدای تعالی ترا غالب گرداند وقت باشد که ما را بدشمن
سپاری و باز بقوم خود پیوندی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن سخن تبسم فرمود

وگفت بل

وگفت بلکه خون من خون شماست و عزای شما عزای منست
و من و شما از یکدیگریم و با دوستان شما دوستی کنیم و با دشمنان شما
دشمنی و دوازده نفر از میان خود اختیار کنید تا نقیب قوم خود باشند
پس دوازده نفر بیرون کردیم نه مرد از خزرج و سه از اوس و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که شما کفیل قوم خود شوید همچو کفیل شدن
حواریان مر عیسی بن مریم که گفتند آری [illegible] روایت کنند
از عاصم بن عمرو که چون اجتماع کردند که بیعت کنند عباس بن عبادة
انصاری گفت ای جماعت خزرج باید که بدانید که با این مرد بیعت
بهر چه میکنید شما بیعت بر حرب مجموع خلایق بیعت میکنید اگر میدانید
که مال شما برود و بزرگان شما کشته شوند از وی روی بگردانید همین
زمان او را ترک کنید تا رسوای دنیا و آخرت شوید و اگر میدانید که بر عهد
وفا کنید و از قتل بزرگان و نیست شدن مال نیندیشید او را بخود
گیرید والله که بهترین دنیا و آخرت است گفتند ما او را بر قتل اشراف
و نیست شدن مال فرا گیریم یا رسول الله اگر وفا بر عهد کنیم ما را چه باشد
فرمود که بهشت گفتند دست بگشای و بیعت کردند گفت
که عباس این سخن از برای آن گفت تا بند عهد محکم تر شود و چون از بیعت
فارغ شدیم شیطان از سر عقبه باواز بلند ندا کرد که ای اهل منا از دین

میگیریم

بگستگان با هم جمع شده اند و بر حرب شما اتفاق کرده اند رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فرمود که دشمن خدای شیطان بر عقبه را بشنوید
که چه میگوید والله که بار تو بردارم و بعد از ان فرمود که هر یک با منزل خود
روید گفت بدان خدای که ترا براستی بحق بعث
کرده که اگر رخصت فرمائی هم درین منا شمشیر بر روی مخالفان بنهیم
فرمود که مارا هنوز نفرموده اند پس ما باز گشتیم و بمنزل خود رفتیم روز
دیگر بزرگان قریش آمدند و گفتند ای جماعت خزرج بما رسیده که شما
میخواهید که محمد را از میان ما بیرون برید و بر حرب ما بیعت کنید
والله که مارا با هیچ قبیله عرب چنان سخت نمی آید که جنگ کنیم که با شما و جمعی
مشرکان که در میان ما بودند برخواستند و انکار کردند و سوگند خوردند که هیچ
ازین نبوده و ما معلوم نداریم و راست گفتند و ما بیکدیگر نگاه میکردیم بعد از ان
قریش پیش عبدالله بن ابی سلول رفتند و همین سخن با وی گفتند او گفت
این امری بزرگ است و قوم من بی امر من این کار نکنند پس قریش باز گردیدند
روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصحاب را فرمود تا هجرت
بمدینه کنند و نهان میرفتند و اول ابو سلمه بیک سال پیش از بیعت عقبه
هجرت بمدینه کرد و پیش از ان هجرت بحبشه کرده بود و باز بمکه رفت
و اذیت قریش دید و بمدینه رفت و بعد از ان عامر بن ربیعه و بعد از وی

عبد الله بن جحش و بعد از ان اصحاب متتابع میرفتند و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با نتظار فرمان حق در مکه باز ماند و هیچ مسلمان در مکه
با او نماند الا کسی که او را محبوس کرده بودند یا فتنه انداخته اند الا علی ابن ابی طالب
و ابو بکر صدیق رضی الله عنهما و ابو بکر رخصت از آنحضرت میطلبید تا هجرت
کند و میفرمود که تعجیل مکن که ممکن که ترا مصاحبی باشد و ابو بکر طمع بسیار
داشت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با وی هجرت کند و چون
قریش دیدند که اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وسلم بسیار شدند
و مقامی بجود گرفته اند از ان اندیشه کردند و در دار الندوة جمع شدند و در
شان آنحضرت مشورت کردند والله اعلم

هجرة رسول خدای صلی الله علیه وسلم جاری شده و درین قسم یازده باب
و خاتم الکتاب است آنچه در سال اول از هجرت
بوده و درین باب پنج فصل است در ذکر سبب هجرة کردن بمدینه
بدانکه در سال چهاردهم از نبوة هجرت فرمود و سبب آن بود که بزرگان قریش
در دار الندوه که خانه قصی بن کلاب است جمع شدند تا مشورت کنند
که چه کنند با رسول خدای صلی الله علیه وسلم و دران روز ابلیس بصورت شیخی
رفت و بر در آنخانه بایستاد و گفت من از اهل نجدم و شنودم که شما
در شان محمد مشورت میکنید و آمدم تا حاضر شوم که وقت باشد که رای من نافع

باشد پس اورا راه دادند و با ایشان نشست و مجموع اشراف قریش
از قبایل حاضر بودند بعضی گفتند حال محمد اینست که می بینید و میترسیم مبادا
که بر ما غالب شود هشام بن عمرو گفت اورا قید و حبس باید کرد که تا چون
زهیر و نابغه هلاک شود شیخ نجدی گفت این بد رایست اگر اورا حبس کنید
خبر باصحاب وی رسد و از اطراف بیایند و اورا خلاص کنند ابو البختری
بن هشام گفت اورا از مکه بیرون باید کرد شیخ نجدی گفت این نیز بد رایست
که سخن شیرین او خلایق را جذب کند و اگر اورا اخراج کنید ناگاه بقبیله
عرب رود و ایشانرا با خود متفق سازد و قصد شما کند ابو جهل گفت من
رای نیکو زده ام گفتند بیان کن گفت از هر قبیله جوان جلد محکم نسب و کریم
و هر یکی را شمشیری بدهیم و یکبار اورا بشمشیر بزنیم و از وی خلاص یابیم
و خون او در قبایل متفرق گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاتله با همه
نباشد و بدیت راضی شوند شیخ نجدی گفت رای اینست و غیر این نشود بدین
اتفاق کردند و برخاستند و جبرئیل خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم داد
و گفت امشب در خوابگاه خود مباش و بجای دیگر رو و خفتن گاه کفار بر در
خانه او جمع شدند و چون وقوف یافت علی را فرمود تا خوابگاه او شب
گذاشت و بردی که بالا فکن آنحضرت بود بر وی راست کرد و فرمود که همچنین
باش که هیچ کراهة بتو نرسد همچنین شب گذاشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بغار رفت

بغار رفت و مشرکان آن شب تا روز حراست میکردند و تصور در شتند

که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خانه است و بامداد بر سر او رفتند

و علی را دیدند و تدبیر ایشان منکوس شد گفتند محمد کجاست گفت نمیدانم

پس او را رها کردند و در عقب وی رفتند [illegible] قرطبی روایت

کند که همه بر در خانه او جمع شدند و گفتند محمد دعوی کرده که اگر بیعت

باوی کنید ملوک عرب و عجم شوید و اگر خلاف کنید شما را قتل باشد و بعد

از موت و بعث بدوزخ سوخته شوید و آنحضرت بیرون رفت و مشتی

خاک برداشت و بر سر ایشان افشاند و گفت آری من چنین میگویم

و سوره یس میخواند تا باین آیه وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم

سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون رسید و ایشان آنحضرت را ندیدند و آن

خاک بر سر هیچ کدامی از ایشان نرسید الا که در غزای بدر کشته شد و شخصی

پیش ایشان رفت و گفت انتظار که میکشید گفتند از آن محمد گفت والله که او

بیرون رفت و خاک بر سر شما ریخت و هر کدام که دست بر سر خود نهادند

خاک یافتند بعد از آن بجای خواب او رفتند علی را دیدند خفته و بردی بر خود

پیچیده گفتند محمد در خوابست و علی برخاست و ایشان نومید شدند

و گفتند والله آنکس راست گفت و جماعتی که در آن شب کمین کرده بودند ابوجهل

و حکم بن عاص و عقبة ابن ابی معیط و نضر بن عدی و حارث و امیه بن خلف

و ابن عیطله و زمعه بن اسود و طعمه بن عدی و ابولهب و ابی بن خلف
دلیران حاج بودند چون علی را دیدند که بر جای سید سوال کردند که محمد
کجاست علی گفت نمیدانم او را بگرفتند و ساعتی بزدند و بعد ازان رها کردند
[illegible] در ذکر رفتن رسول خدای صلی الله علیه وسلم با ابوبکر رضی الله عنه
بغار ثور و آنچه دران غار رفت گفت در صحیح بخاری از عایشه رضی الله عنها
[illegible] کرده که هیچ روز نبود الا که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بامداد یا شب
بخانه ما آمدی و چون مسلمانان منبسط شدند ابوبکر هجرت بزمین حبشه کرد و در
راه ببرک الغماد رسید و ابن الدغنه که بزرگ قبیله بود او را بدید و گفت
بکجا میروی ابوبکر گفت قوم مرا بیرون کردند و میخواهم که سیاحت کنم
و خدای خویش پرستم او گفت مثل ترا بیرون نکنند تو صله رحم میکنی و بار
عیال بر خود مینهی و مهمانرا اضافت میکنی و در نوایب و حوادث مردمانرا
مدد میکنی و معاونت می نمای باز گرد که من ترا بجوار خود میگیرم و خدای
خویش را در شهر خود بپرست ابوبکر با ابن الدغنه باز گردید و ابن الدغنه شبانگاه
بر اشراف قریش تردد کرد و گفت مثل ابوبکر را از شهر بیرون نکنند
و من او را بجوار خود گرفته ام قریش گفتند او را بگو تا خدای خویش در خانه خود
پرستد و آشکارا نکند و اذیت بما نرساند که میترسیم که مبادا اولاد و ازواج
ما را فتنه افتد ابن الدغنه با ابوبکر گفت و چندگاه در خانه عبادت میکرد و ناگاه

شبانگاه

بر در خانه خو

در خانه خود مسجدی بنا کرد و در آن جا بنماز و تلاوة مشغول شد و زنان
و اولاد مشرکان بروی مطلع گشتند و از حال او تعجب میکردند و ابوبکر
در زمان قرات قران بسیار گریستی و اشراف قریش ازان بترسیدند
و پیغام با ابن الدغنه کردند که ابوبکر در جوار تو مقرر داشتیم که عبادت
خدای خود بپرستد و این زمان بر در خانه مسجدی کرده و نماز در آن همه را
آشکارا میکند و اندیشه ازان داریم که زنان و فرزندان ما در فتنه افتند
اگر راضی شود باینکه در خانه خود عبادت کند نیکو و الا تو رد جوار کن و ابوبکر
را نخواهیم گذاشت که آشکارا این طریقه ورزد ابن الدغنه پیش ابوبکر
رفت و گفت ابوبکر گفت من رد جوار تو کردم و بجوار پروردگار راضی
شدم و رسول خدای صلی الله علیه و سلم در مکه بود و بعضی مسلمانان هجرت
بمدینه کردند پس ابوبکر ساز کرد که چون دیگران هجرت بمدینه کند آنحضرت
فرمود که صبر کن که امید دارم که مرا اذن دهند و باهم باشیم پس ابوبکر توقف
کرد و دو راحله پروار جهت سفر نگاه داشته بود ناگاه روزی در میان روز
رسول خدای صلی الله علیه و سلم سر پوشیده بخانه ما آمد و فرمود که خانه خالی
کن ابوبکر گفت در خانه بغیر از اهل تو کسی نیست فرمود که مرا اجازت داده اند
که هجرت کنم ابوبکر گفت باهم باشیم فرمود بلی گفت یک راحله ازین فرا گیر
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که بها فرا گیریم و تجهیز ایشان بتعجیل

بکرد ... [illegible] در انبانه نهادند و ... [illegible] کمر نطاق خود پاره کرد

و ... [illegible] ... ذات النطاقین از ان سبب گفتند

که ... [illegible] ... ابوبکر بکوه ثور رسیدند و سه شب در انجا بماندند و عبد الله بن

ابی بکر پسری عاقل فطن جلد بود و چون شب تاریک می‌شد پیش ایشان

میرفت و پس از صبح باز میگردید و با قریش بامداد میکرد و چنان مینمود

که شب در مکه بود و هر چه در مکه می‌شنید و میدید شبهنگام با ایشان باز می

گفت ۱ و عامر بن فهیره آزاد کردهٔ ابوبکر بود گوسفند میچرانید و شبانگاه

پیش ایشان میرفت تا شیر می آشامیدند و در تاریکی باز میگردید و در روایت

دیگر آمده که ابوبکر گفت یا عایشه اگر تو بدیدی که چگونه بغار رفتیم از پای آن

حضرت خون میچکید و پای من سائیده چون رخام بود عایشه گفت که آن

حضرت عادت برهنه پای رفتن نکرده بود و چون بغار رسیدیم من گفتم

یا رسول الله رها کن تا من پیش روم تا اگر ماری یا جانوری در انجا باشد اول

بمن رسد ضرر بود که پیش رود ابوبکر مقدم شد و احتیاط بدست میکرد و هر جا که

سوراخی بود جامهٔ خود را پاره کرد و دران محکم میکرد تا همه جامها پاره کرد

و یک سوراخی بمانده بود و عقب پا بران نهاد و بعد ازان رسول خدای صلعم

در رفت و درختی را بجوانید بیامد و بر در غار سایه انداخت و حق تعالی

دو کبوتر فرستاد تا بر در غار خانه بنهادند و عنکبوت فرستاد تا نسج کرد

و چون بامداد کردیم فرمود که یا ابا بکر جامه تو کجا رفت ابوبکر حال بگفت
پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست بر داشت و گفت الهی ابوبکر را
با من در روز قیامت یک درجه بدار و وحی در رسید که دعای تو مستجاب
گردانیدیم و چون آن قوم پیش خانهٔ ابوبکر رفتند و اسما بنت ابوبکر بیرون
آمد گفتند پدرت کجاست گفت نمیدانم ابوجهل خبیث طپانچه بر روی وی
زد و گوشوارش از گوش بیفتاد و باز گشتند و از پی ایشان برفتند
تا بدر غار هر یکی با شمشیری آمد و بحدی رسیدند که میان ایشان و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم چهل گز بود و بیست نظر در غار کردند دو کبوتر
دیدند که بیضها نهاده بودند گفتند که درین غار چه دیدی گفت دو کبوتر
که بیضه نهاده بودند و دانستم که در آنجا کسی نباشد و ابوجهل منادی فرستاد
که در اعلا و اسفل مکه ندا کردند که هر کس محمد را بیاورد یا راه بوی نماید او را
اشتر بدهیم و ابوبکر را همچنین و غلامان بطلب ما در کوهستان مکه میگردیدند
و قریش قایفی مدلجی از عقب ما فرستادند و اندازهٔ پای ما گرفته بر اثر آن
می آمد تا بدر غار رسید و در پای آن درخت بنشست و بول کرد و تمامش
آن حضرت روان شد و گفت والله که مطلوب شما ازینجا نگذشته و در آن
ابوبکر غمگین شد و رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود
ابوبکر گفت یا رسول الله اگر پیش پای خود نگاه کنند ما را ببینند

فرمود که ظن تو به دو شخص که خدای سیوم ایشان است چیست
روایت کنند که قریش بجد طالب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودند و چون
بدر غار رسیدند بعضی گفتند که عنکبوت پیش از میلاد محمد اینجا خانه کرده است
و باز گردیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دعا از بهر کبوتران فرمود
و گفت که کبوتران حرم را مکشید و نهی از قتل عنکبوت کرد و سه روز در غار بودند
تا خلایق ساکن شدند فصل [illegible] آنچه در راه مدینه عارض شد براء
بن عازب رضی الله عنه روایت کند که ابو بکر زینی از پدر من بخرید و گفت
پسر را بگو تا بردارد و بخانه من آرد و پدرم گفت بگویم الا وقتی که مرا خبر
دهی که در زمان هجرت چون کردی ابو بکر گفت در آخر شب از غار روانه شدیم
و یک شبان روز بسرعت میرفتیم تا ایمن شدیم و چون وقت نیم روز رسید
طلب سایه کردم تا آنحضرت در آنجا نزول فرمایند ناگاه سنگی بزرگ دیدم
و اندک سایه داشت و جایی از بهر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ساز
کردم و فرود آمدیم و آسایش فرمود و من حراست میکردم که ناگاه گله
گوسفندان دیدم و سوال کردم از شبان که از آن کیست گفت از آن شخصی
از قریش است و او را شناختیم گفتیم اگر شیر داری بدوش پس پاره
شیر بدوشید در قدح و من آب بر آن ریختم تا زیر آن سرد گشت و بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بردم و چندان بیاشامید که من خشنود شدم

پس گفتم وقت رحلت در رحلت کردیم و قوم در طلب ما بودند و کسی ما را
ندید الا سراقه بن مالک که سوار بود و در عقب ما می آمد گفتم [illegible] طالب
بما رسید فرمود که غمگین مشو که خدای با ماست و چون چنانی نزدیک شد
که مقدار دو نیزه یا کمتر مانده بود دیگر بگریستم فرمود چرا گریه میکنی گفتم والله که نه از
بهر خود گریه میکنم بلکه از برای تو میکنم فرمود الهی بآنچه خواهی او را کفایت کن
فی الحال دست و پای اسپش در زمین فرو رفت پس از اسب فرود آمد و گفت
یا محمد دانستم که این فعل توست اکنون دعا کن تا خلاص یابم و هر کس که از عقب
تو آید او را باز گردانم و تیری از جعبه من بردار و چون بشتران و گوسفندان
من رسی هرچه خواهی فرا گیر فرمود که مرا احتیاجی بران نیست و دعا فرمود
تا خلاصی یافت و [illegible] عبدالرحمن بن مالک مدلجی روایت کند
که سراقه بن مالک گفت که کفار قریش پیغام با فرستادند که هرکدام از حضرت
رسالت و ابوبکر را بکشید یا اسیر گردانید شما را دیت هر یک از ایشان بدهیم
و با جماعت قوم نشسته بودم ناگاه شخصی آمد و گفت در ساحل دو سواری
دیدم و غالبا که محمد و اصحاب اوست که میگذرند سراقه گفت من دانستم
که اوست ولی انکار کردم و بعد از زمانی بر خاستم و با جاریه گفتم اسپ زین
کرد و بیرون برد و در پس تپی بداشت و خود نیزه بر داشتم و در زمین
میکشیدم تا سوار شدم و بسرعت براندم چون بنزدیک ایشان رسیدم

پنهان بود

اسبم بسر افتاد و فرود آمدم و سه بار فال بتیر گرفتم و همه بد آمد پس سوار اسبم

و براندم تا آواز قرائت حضرت صلی الله علیه و سلم شنودم و او ملتفت نمی

شد و ابوبکر التفات بسیار میکرد ناگاه اسبم در زمین فرو رفت و دیگر بار

فرو آمدم و او را زجر کردم و بجنبد زحمت برخاست و غباری از آن با آسمان

رفت و دیگر بار فال زدم و نامرادی یافتم و ایشان را ندا با امان کردم و توقف

کردند تا بایشان رسیدم و در آن زمان در دل من ظاهر شد که حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم غالب خواهد شد و ایشان را از حال قریش خبر دادم و

زاد و ده برایشان عرض کردم و قبول نکردند و گفتند حال ما پنهان دار و از

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امان نامه خواستم فرمود تا عامر بن فهیره

بر پوست پاره نوشت و بمن داد و ایشان برفتند و من باز گشتم و دیگر

بریده بن الحصیب بایشان رسید با هفتاد سوار و رسول خدای صلی الله علیه

و سلم فال بد نمیگرفت اما از نامها فال گرفتی و از وی پرسید چه نام داری

گفت بریده فرمود که امر ما سرد شد پس فرمود که از کدام طایفه گفت از بنی اسلم

فرمود سلامت یافتم دیگر پرسید از کدام قبیله گفت از بنی سهم فرمود که سهم

از تو بیرون رفت گفت تو کیستی فرمود من محمد بن عبد الله رسول خدایم بریده

گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و هفتاد نفر همه مسلمان

شدند روز دیگر بریده گفت یا رسول الله باید که علمی در پیش تو باشد بمدینه

مرد پس فرود آمد و عمامه باز کرد و بر سر نیزه به بست و از پیش آنحضرت
میرفت و گفت یا رسول الله بر من فرود آی فرمود که ناقه را امر فرموده اند که کجا
فرود آید [illegible] از تجارت شام باز گشت و در راه بایشان رسید و آنحضرت را
و ابو بکر را هر یکی جامه سفید بپوشانید و دیگر آن بود که بر خیمه ام معبد گذر کرد
و او پیر زنی عاقله بود و در پیش خیمه نشسته بود و روندگان را طعام میداد
و ایشان طلب شیر و خرما از وی کردند تا بخرند و نداشت و گفت والله اگر
چیزی بودی شما را بآن مهمانی کردمی و محتاج بهای دادن نبودمی و امسال باران
نیامده و در میان ما قحط است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در جانب
خیمه گوسفندی بسیار دید فرمود که یا ام معبد این چیست گفت گوسفندیست
که از ضعیفی و رنجوری از گله باز مانده فرمود که شیر دارد گفت از آن ضعیف
تر است فرمود که رخصت دهی تا آنرا بدوشیم گفت پدر و مادرم فدای
تو باد اگر توانی آنرا بدوشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا در پیش گرفت
و دست مبارک بر پستان او مالید و بسم الله گفت و دعا فرمود فی
الحال پستان او سنگین شد و از بسیاری شیر پایها از هم دور کرد
پس ظرفی بزرگ که جماعتی از آن سیراب شوند در پیش گرفت و چندان
شیر در آن دوشید که پر شد و اول بام معبد داد تا بیاشامید و بعد از آن
اصحاب جمله بیاشامیدند تا سیر گشتند پس خود بیاشامید و دیگر بار بدوشید

تا ظرف پر کرد و پس ام معبد باز گذاشت و بها بداد و رحلت کردند
فی الحال ابو معبد که شوهروی بود بیامد و چند گوسفند لاغر که از بی قوتی
می افتادند از پس بیاورد چون شیر بدید تعجب کرد و گفت یا ام معبد
این شیر از کجاست گفت شخصی مبارک بر ما بگذشت و قصه بگفت
ابو معبد گفت او را صفت کن مردی دیدم با حسن و جمال روی او مسنور
و خلق او خوش از عیب لاغری و فربهی مبرا اعضاء او معتدل سیاهه چشم
او سخت سیاه و سفیدی چشم سخت سفید و مژه دراز و گردن بلند و محاسن
انبوه ابروان چون کمان پیوسته و بهم متصل خوش آواز چون
خاموش میگشت با وقار بود و چون در کلام می آمد اثرها داشت
از دور اکمل و احسن مینمود و از نزدیک افصح و اصلح و املح و سخن او چون
در منظوم ریزان بود و از رذایل مبرا قد او ربعه چون فرمان می داد هم
فرمان می بردند و از عبوسی و جهل و نقصان مبرا ابو معبد گفت
والله این اوست که قریش طالب اویند و من میخواهم که در صحبت او باشم
اگر حق تعالی توفیق بخشد چنین کنم روز دیگر در مکه از هوا شنیدند این نظم با آواز بلند

خدا بهترین جزای دهاد * مران دو رفیق مبارک نهاد
که در خیمه ام معبد شدند * بدین خیمه مسعود شدند
مر او را مسعود بود را سپهدار * از ایشان نیز برفت دین حنیف

مکه

کسی کو نه بیند محمد بود   بغیر از نه بختی مسعود بود
ز آل قیس بخت مهجور گشت   که نور محمد ازان دور گشت
بنی کعب را خوش گوار مه باد   بزرگیکه فرزند نیکو نهاد
بپرسید از معجزش کان چه بود   که در خیمهٔ ام معبد نمود
که او داشت یک گوسفندی ضعیف   ز رنج استخوانش بغایت نحیف
بمالید دست مبارک بدان   روان گشت ازان شیر هم در زمان
بهرکس یکی جرعهٔ شیر داد   بسی بیش ازانکه پیمبر بداد
چو آوازهٔ معجزش شد بلند   در انجا رها کرد آن گوسفند
سعادت ابوبکر ازان روی یافت   که از صحبت او عنان بر نتافت
رضی الله عنه چون ابیات السنایی کرد در اسناد
کسانی که از ایشان نبی دور گشت   سعادت ازان قوم مهجور گشت
بقومیکه تایید نور رسول   ازان نور گشتند صاحب قبول
بکلی ببریدان جاهلان   بپیوست با زمرهٔ عاقلان
همه طالب راه دین خدا   نبی طالبانرا بدین رهنما
هر انکو بود طالب راه دین   بروزی بیابد ره دین یقین
نبی آنچه بیند نه بیند کسی   که مرتبه با نبی است و بس
گر او گفت غیبی چه داری شگفت   شود راست فردا هر انچه او بگفت

کوارنده بادا ابوبکر را چنین دولتی از رسول خدا

کز آن صحبت پاک مسعود شد تا جمله به پیوست محمود شد

در معجزه دیگر آنست که ام معبد گفت چهار مرد بر دو اشتر سوار
بودند و بر من نازل شدند و گوسفندی بحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بردم دست مبارک به پستان آن بمالید و پری ظرف
بدوشید و آن گوسفند تا هشده سال زنده بود با شیر دار شد

در بیان انواع صفات رسول خدای صلی الله علیه وسلم مولف کتاب
روح الله گفت که چون حدیث ام معبد مشتمل بر بعضی صفات حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بود نخواستم که کتاب از انواع صفات
آنحضرت خالی ماند و آنچه میسر شد درین فصل یاد کرده شد تا طالب
حدیث از آن با خبر باشد که از اهم مطلوبات است نقلست از حسن
بن علی رضی الله عنهما که گفت از هند بن هاله تیمی که وصاف رسول خدای
صلی الله علیه وسلم بود پرسیدم و گفتم که آرزوی دارم که وصف آنحضرت
صلعم با من بگوئی گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حسن و جمال
بی‌مثال بود و از معایب مبرا و مقبول دلها گشته و بغایت مهیب بود
روی منور او چون ماه بدر درخشان زیباترین ربعه بود سر مبارک او
تمام مدور و مویش نرم و از نرمه گوش تجاوز نمیکرد رنگ مبارکش سفید

وصافی و پیشانی پهن ابروان فراخ و کشیده و در میان آن رگیکه
بود که در وقت غضب ممتلی میشد بینی او بلند و باریک و منور
و محاسن مبارکش تمام و صدغش سهل و مستحسن و دهان فراخ و دندانها
سفید و آبدار و گردنش گوییا از نقره بود مجموع اعضا معتدل
و جسم مبارک تمام و سینه او پهن و با شکم یکسان و دو شانها از هم دور
استخوانهای او بزرگ بدن او در حالت برهنگی منور و تابان بود موی
سینه و شکمش چون خطی باریک کشیده بهم متصل پستانها و اطراف
شکم بی موی و بر دوش و عضدش موی تمام پشت دستش دراز
و کف فیاض کشاده و استخوان دست و پایش کشیده و قوی و زیر پایها
او بر میداشته و پشت آن مربع و در حالت رفتن گام از جای بر میداشت
و خوش رفتار بود و چنان رفتی که گویی از بالا بشیب میرود و چون ملتفت
میشد بهم بدن متوجه میشد بیشتر نظر در زمین داشت و بیشتر
بگوشه چشم نگریستی و در رفتن اصحاب را مقدم میداشت تا ملایکه
از عقب او باشند و بهر کس که رسیدی اول سلام کردی
گفتن رسول خدای صلی الله علیه و سلم دایم الفکر و متواصل الاحزان بود
خاموشی بسیار داشت و راحت دنیا کم دید و بغیر حاجت سخن نمیگفت
افتتاح و اختتام کلام بگوشه لب میفرمود سخن او اندک و جامع بود و معانی

آن بسیار و بی نهایت و از فضله مبرا خوش خلق و آهسته بود
و کسی را خوار نمیداشت و شکر نعمت میکرد اگرچه اندک بودی و از حق
گذاری هیچ دقیقه اهمال نمی فرمود از بهر خود بغضب نمیرفت و انتقام
نمی جست و اگر اشارت کردی بهمه دست اشارت کردی و اگر تعجب
نمودی دست باز گردانیدی و در حال سخن گفتن باطن ابهام چپ
در کف راست میزد و در حال غضب روی مبارک در هم کشیدی و اعراض
نمودی و در حالت خرمی چشم فرو خوابانیدی و معظم خنده آنحضرت
تبسم بود و شکر نعمت میکرد و از نایافتن دنیا بخشم نمیرفت و التفات
بدنیا نمیکرد و دندانهای مبارک صافی و آبدار او چون تگرگ مینمود حسین
گفت که از پدر خود علی بن ابی طالب رضی الله عنهما سوال کردم که در آمدن
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چگونه بود گفت زمانه بخانه رفتن و آمدن بیرون
را سه قسمت کرده بود قسمی از برای خدای و قسمی از برای اهل و قسمی
از بهر نفس خود و آن قسم میان او و خلق مشترک بود و وقت عزیز خود
فدای خاص و عام میفرمود همه میرفتند و می آموختند و دیگران میرسانیدند
و هیچ از ایشان دریغ نمیداشت و میفرمود باید که حاضران علم بغایبان
رسانند و در همه باب اشارت میکرد و میفرمود هر کس که قدرت ندارد که
خود رفع حاجت کند شما واسطه شوید و بمن رسانید که هر کس حاجت

برای

محتاجی بسلطان رساند حق عزشانه در قیامت او را ثابت قدم دارد
و بغیر دین هیچ قبول نمیکرد و محافظت زبان خود می فرمود و بی ضرورت
با امت سخن نمی فرمود و بزرگ هر قومی را گرامی میداشت و خلایق را
بیم میکرد تا حراست خود کنند و بر حزم باشند و خود نیز حازم بود
اما بشره و حرص در وی نبود و تفقد اصحاب میفرمود و نیکی را نیک
میدید و تقویت آن میکرد و بدی را بد و خوار میداشت و فرمان او
معتدل بود و اختلاف در احوال او نبود و در هیچ وقت غافل نبود مایه
صلاح همه بود و مداوی همه درشت و در راه حق تعالی هیچ تقصیر نمیکرد
و بزرگترین کسی نزد او کسی بود که با مردمان را مواسا بیشتر کردی و گفتم
مجلس آنحضرت چگونه بود امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت
قیام و قعود آنحضرت بی یاد حق تعالی نمیکرد و در نشستن جای بخود
خاص نمیکرد بلکه از آن نهی میفرمود و هر جا که خالی میدیدی نشست
و هر کس که با وی می نشستی چندان صبر فرمودی که تا آنکس باز گردیدی
و بخلق و شفقت به نسبت با خلایق چون پدر بر فرزند بود
او بحلم و حیا و صبر و امانت و آداب خیرات آراسته بود و در آنجا آواز
برنداشتی و صفت زنان نکردی و بر عیبها خلایق ستر فرمودی و ترحم
بر کوچکان نمودی و محافظت غریبان کردی و فحش نمیگفت و مدح

میداشت

حزم

بافراط نمیکرد و نفس خود را از مخاصمت و بسیار گفتن و از آنچه
در کار نیست دور میداشت و چون در سخن می آمد اهل مجلس خاموش
میگشتند و سر در پیش انداختندی با وقار مستمع میبودند و دران مجلس سخن
باندازه و حساب گفتندی و هرچه اصحاب ازان خنده میکردند آنحضرت
تبسم میفرمود و از غریبان سخنان سخت تحمل میکرد تا حدی که صحابه غریبان
را با خود بمجلس میبردند تا سوالها میکردند و ایشان مستفید میشدند و مدح
و ثنا از غیر مسلمانان قبول نمیکرد و سخن بر هیچ کس قطع نمیکرد الا که خود
ترک کردی سخاوت از همه خلایق بیش داشت فراخ دل و صادق القول
بود و وفا بر عهد کردی ذکر حق بسیار کردی و سخن بی فایده نگفتی و نماز دراز
گذاردی و خطبه کوتاه فرمودی و با بیوه گان و بیوه زنان برفتی و کار
ایشان بساختی و استنکاف نفرمودی و چون مصافحه با وی کردندی
صبر فرمودی تا اول انکس دست باز کشیدی و در اخلاق آنحضرت
آمده که شرم چون دختران بکر داشت و دایم اندوهناک و گریان بود
امیدواری از حضرت عزت داشتی کریم الوفا بود و دوست نمی نهاد
و نور دیده عالم و عالمیان بود معیبات را پنهان میداشت و شهوات
را قطع کردی دایم در خشوع و انابت بودی و بیشتر ایام روزه داشتی
و شبها نماز گذاردی و بزرگ همت بود و راغب در خیرات بود و در خانه

چون غریبان بسپردی فقرا دوست داشتی و دلیل دردمندگان
وصلاح جوی امت بودی بزرگان را معظم داشتی و کوچکان را مقرب
ساختی بر فقرا ترحم کردی و اما بندک چیزی شاکر بودی و قسمت عدل
کردی و در معامله آسان گرفتی و در سعادت شجاع بودی با وقار و معظم و کم
گوی و مهیب بودی و خنده اندک کردی دست گشاده و تازه روی
و شیرین زبان و خوش خلق و چاره جوی خلایق و بس سلام بودی
و خامی و قساوة قلب در وی نبود و از حمق و ملال و خامی و تعجیل مبرا
بود عیب کس نگفتی و دشنام ندادی و فعال قبیح نکردی و مانع خیر نمیشد
و طمع بکس نه داشت و مذمت کس نکردی و افتی ریا ورزدی فصلوا
الله علیه فی الاولین والاخرین صفت خاتم نبوت در صحیح مسلم
جابر بن سمره روایت کند که در میان شانه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم دیدم که خاتم نبوه بمقدار [illegible]تری برآمده و سرخ بود و بروایتی
مقدار چون گرهای بزرگ چون کلک کبود و خالهای سیاه بران بودی
آنحضرت قتاده گفت از انس که در سر و ریش محاسن مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیاده از چهارده موی سفید نشمردم و بر
وایتی موی سفید اندک بود و تا روغن در سر میمالید نمی نمود
طیب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم انس روایت کند هیچ بوی خوش

را نبوئیدم نه مشک و نه عنبر الا که بوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن
خوشتر بود و هیچ حریر و قز مس نکردم الا کف مبارک او را از آن نرم
تر و خوشتر یافتم و بوی خوش او که مید مید از پیش او معروف بود
[illegible] روایت کنند که شخصی آمد و گفت یا رسول الله دختر را عروس
میکنم مرا مددی فرمای فرمود که چیزی ندارم اما فردا قاروره سر فراخ
و چوب پاره بیار و او همچنان کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با آن چوب عرق از هر دو بازو خود در ریخت تا آن قاروره پر کرد و بوی
داد و گفت با دختر بگو که در حالت خوش بویی مالیدن این چوب در
در قاروره میکند و در عضو میمالد و او چون چنین میکرد اهل مدینه بوی
آن می شنیدند و خانه او را بیت المطیبین نام کردند و کذا [illegible]
کبیر روایت از جابر کرده که رسول خدای صلی الله علیه وسلم در هیچ کوچه
نمیگذشت الا که هر کس بعد از وی می آمد طیب او می شناخت و میدانست
که آن حضرت در اینجا گذشته است و در روایة آنست که در هر جایی که قضا
حاجت کردی زمین منشق میگشت و بول و غایط او فرو میبرد و بوی
خوش از آن مید مید صفت حسن خلق آن حضرت انس روایت کنند
که ده سال در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودم و خدمت
کردم و هرچه او میخواست چنان میکردم و هرگز اف بمن نفرمود و چرا

باهو

شنیدند

چنین ابی

چنین کردی و چرا آن نکردی با من نگفت عایشه رضی الله عنها روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز بدست خود ضرب نکرد الا در راه
حق و هیچ خادم و هیچ زن را هرگز ضرب نکرد انس گوید که روزی با آنحضرت
بودم و بردی نجرانی حاشیه غلیظ پوشیده بود اعرابی آمد و ردای
او چنان سخت بکشید که حاشیه برد در صفحه گردن مبارک حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اثر پیدا کرد و گفت یا محمد از مال خدای مرا نصیبی ده
و آنحضرت التفات نمود و تبسم کرد و او را عطا داد [illegible]
آنحضرت انس روایت کند که در راهی از راههای مدینه زنی برسول
خدای صلی الله علیه وسلم رسید و گفت یا رسول الله کاری بتو دارم فرمود
هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم و با وی نشست و حاجت وی بگذارد
و کنیزکی از اهل مدینه دست مبارک او میگرفت و هر جا که میخواست او را
میبرد و دیدم که بر حماری برهنه راکب میشد و دعوت مملوک را اجابت
میکرد و بر زمین بی فرش می نشست و بجواب میرفت و در [illegible]
میخورد و میفرمود که اگر مرا بکراعی خوانند هر آینه بروم و اگر ذراعی بمن
فرستند قبول کنم و او را دعوت بنان جوین و پیه کهنه میکردند و اجابت
مینمود و [illegible] کرده اند که آنحضرت خدمت خانه میکرد و گوسفند را
میدوشید و جامه خود را از قمل پاک میکرد و پاره بر جامه میزد و نعلین میدوخت

وجای میرفت و شتر را زانو می‌بست و علف میداد و با خادم طعام میخورد
و اگر خمیر میکرد و متاع از بازار برمیداشت و بخانه میبرد و یکی دیگر
است که طفلان را در کنار میگرفت و فراخ میفرمود و هر کدام آزاد و بنده
و مسکین که او را بخواندی اجابت کردی و با قصی مدینه بعیادت رنجوران
میرفت و عذر قبول میکرد و شخصی دست مبارک آنحضرت بگرفت و در دست
وی آثار مشقت دید و فرمود که این جهت کسب عمل از برای عیال میکنم
و دست وی را ببوسید و هرگز پیش اصحاب پای دراز نکردی و جای بر کس
تنگ نکردی و عزت مردمان بداشتی و وقت بودی که ردای خود پیدا
و خرد ما را بران نشاندی و اصحاب را بکنیت و لقبها بخواندی و هر کس
که پیش وی آمدی و او در نماز بودی نماز کوتاه کردی تا حاجت وی بگذار
دی و باز در نماز رفتی و طیب و تبسم از همه کس بیشتر کردی الا در زمانی
که وحی منزل میشد یا آنکه وعظ یا خطبه فرمودی [illegible] سفر یا گوسفند را
ذبح کردند یکی گفت من ذبح کنم و دیگری گفت من پوست برکنم و ثالث
گفت من گوشت پاره کنم رابع گفت من طبخ کنم حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم فرمود من هیزم بر چینم گفتند یا رسول الله پدران و مادران ما فدا
تو باد ما همه بتقدیم رسانیم فرمود که میدانم که شما تمام کنید اما حق عز شانه
بنده را اگر با اصحاب خود باشد و ایشان در کار باشند و او بی کار بود کراهیة

میداند و برخاست و بنرم جمع کرد   انحضرت جابر روایت
کند که هیچ طلبی از انحضرت نمیکردند الا که میداد و منع نمیکرد
رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از همه کس سخاوت
بیش داشت و در رمضان چون جبرئیل نازل میشد سخی ترین خلایق
بود و در همه شبهای رمضان با جبرئیل درس قرآن میخواندند و دران
حالت از باد هوا سخی تر بوده و شخصی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آمد و او را چندان گوسفند بداد که میان دو کوه پر شد و گوسفندان پیش
میراند تا بقوم خود رسید و گفت ای قوم مسلمان شوید که محمد عطیتی میدهد
که خوف فقر نماند   انحضرت آنست که از غایت شرم
تیز در کسی نگریست و چون بضرورة سخنی بایست گفت که کسی را
از ان کراهت آید بکنایه فرمودی   رضی الله عنها روایت کند که هرگز
عورت رسول خدا را ندیدم   شجاعت انحضرت برا ابن عازب
رضی الله عنه روایة کند که چون جنگ سخت میشد و لشکر در هم می آویخت
پناه برسول خدای صلی الله علیه و سلم میبردیم و شجاع ترین ما کسی بود
که در پهلوی انحضرت جنگ میکرد و اول انحضرت پیش دستی نمودی
   نور وجه مبارک انحضرت عایشه رضی الله عنها روایت کند که از
حفصه بنت رواحه سوزنی بعاریه ستده بودم تا جامه پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بدان خیاطت کنم و سوزن بیفتاد و گم شد و چراغ فرو نشست ناگاه
آنحضرت درآمد و خانه از شعاع وجه او چنان روشن شد که سوزن را باز
یافتم و تبسم کردم فرمود که بچه خنده بر یا و صورت حال بگفتم پس بآواز بلند
گفت یا عایشه الویل ثم الویل بر آنکس که روز قیامت روی مرا نه بیند عایشه
گفت یا رسول الله او کدام باشد فرمود که بخیل گفتم بخیل کیست فرمود که آنکس
که نام من بشنود و صلوات بر من نفرستد [illegible] آنحضرت آن بود که از
دنیا اعراض نمود با آنکه مجموع خزاین دنیا بروی عرض کردند و قبول نفرمود
تا غایتی که چون وفات میکرد زره او پیش یهودی نفقه عیال مرهون
بود و همیشه فرمودی که الهی رزق آل محمد را قوت گردان یعنی زیاده از قوت
نخواهم و تا آنحضرت در حیات بود از نان گندم هرگز سیر نشد و سه روز پیاپی
آنحضرت و آل او از نان گندم سیر نخوردند و بعد از وفات او بغیر از سلاح
و شتر و زمینی که وقف کرده نماند عایشه [illegible] کند که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم وفات کرد در خانه من چندان طعام نبود که جگرداری بخورد
الا قدری از جو که در رف ریخته بود و آنحضرت فرمود که باری تعالی بمن نمود
که روودخانه مکه باز رکنم و همراه من باشد گفتم لا یا رب یک روز گرسنگی
میخواهم و یک روز سیری تا در روز گرسنگی تضرع کنم و در روز سیری شکر
و حمد تو گویم و در [illegible] آمده که جبرئیل آمد و گفت خدای تعالی سلام رسانید

میفرماید که اگر میخواهی تا کوههاء مکه از بهر تو زر گردانم و هرجا که باشی
با تو باشد زمانی فکر کرد و فرمود که یا جبرئیل دنیا خانهٔ کسی است که خانه
ندارد و مال کسی است که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد
جبرئیل گفت حق عز شانه ترا برین قول محکم و ثابت داراد و عایشه گفت
که یکماه میگذشت که از خانهٔ رسول خدای صلی الله علیه وسلم دود بیرون نمی آمد
و بغیر از خرما و آب چیزی دیگر نداشتیم و جامهٔ خواب آنحضرت از پوست
بود و حشو آن از لیف خرما بود و حفصه گوید که در خانهٔ رسول خدای صلی الله
علیه وسلم پلاسی بود دو تو می انداختیم و بر سر آن میخفت شبی چهار تو
کردم چون بامداد کردم فرمود که دوش با فراش من چه کرده بودی که مرا
از نماز شب منع کرد وقت بودی که بر تخت خفتی و آثار آن در پهلوی
مبارک او پیدا شدی رضی الله عنها گفت که هرگز شکم مبارک آن
حضرت از طعام سیر نشد هر روز بروزه میبود و شب چیزی نمی یافت
که افطار کند و بار روز دیگر بروزه میبود و از غایت ترحم بروی گریه میکردم
و دست در شکم گرسنهٔ او میمالیدم و میگفتم که نفس من فدای تو باد اگر
چندان قدر از دنیا قبول کنی که ترا کفایت کند باشد چه تفاوت کند فرمود
یا عایشه مرا با دنیا چکار برادران من که پیغمبر مرسل بودند بر سختتر ازین
صبر کردند و بخدای رسیدند و ایشان را در منازل رفیعه جای دادند و ثواب

بجز پیل پایشان رسانیدند و مرا شرم می آید که اگر در دنیا معیشتی یابم و فردا
روز جنب ایشان قاصر باشم و مرا هیچ جای خوش نمی آید که بدوستان
و برادران خود ملحق شوم و بعد ازان یکماه نگذشت که وفات کرد صفت
خوردن آنحضرت اینست که چون طعام خوردی حلال خوردی و نشستن
او بر طعام چون نشستن در تشهد بودی و وقت بود که زانو بر زانو و پای بر پای
بر سر پای انداختی و فرمودی که من بنده ام و طعام چون بندگان میخورم
و از پس خود خوردی و به انگشت ابهام و مسبحه و وسطی طعام بر داشتی
و به دو انگشت نخوردی و می فرمود که شیطان بدو انگشت میخورد و آب از قدح
و تنک و دلو و دیگر ظرفها می آشامید و در حالت شرب سه بار بسم الله و سه
بار الحمد لله بعد هر شربی یکبار بگفتی و نفس در ظرف نکشیدی و چون نفس
زدی ظرف را از دهان دور کردی و وقت بودی که بیک نفس در کشیدی
و در آئینه نگاه کردی و موی مبارک خود راست کردی شانه و چون آئینه
نبودی در آب صاف نگاه میکرد و اصحاب پرسیدند ازین فرمود که حق تعالی را
دوست میدارد که شخصی را چون بدیدن برادر خود در رود خود را ساز کند
هفت زن خواستن پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اول خدیجه را زن کرد
بعد ازان سوده و بعد ازان عائشه بعد ازان حفصه بعد ازان ام سلمه
بعد ازان جویریه بعد ازان زینب بنت جحش بعد ازان زینب بنت

حزیمه بعد از ان ام حبیبه بعد از ان صفیه بعد از ان میمونه رضوان الله
علیهن وخدیجه وزینب بنت خزیمه در حال حیات او وفاة کردند ونه
دیگر ماندند بعد از پیغمبر علیه السلام وماریه قبطیه مادر ابراهیم سریه در حیات
بود وچند زن دیگر در نکاح آورده بود وبعضی را پیش از دخول طلاق
داد وبعضی را بعد از دخول وازان فاطمه بنت ضحاک زن کرد وچون
وچون آیه تخییر فرو آمد بازنان فرمود که اگر دنیا میخواهید رسول خدا را رها کنید
واگر آخرت ورسول خدای را میخواهید بر درویشی وسختی صبر کنید همه گفتند
رسول خدای میخواهیم وآخرت الا فاطمه واو دنیا اختیار کرد واز حضرت
رسالت مفارقت نمود وبعد ازان بدرجه رسید که سرگین میچید
ومیگفت که من بدبختم که دنیا بر آنحضرت اختیار کردم وزنی دیگر
دیگر اسمه نام بنت نعمان بود وزنان رسول خدای صلی الله علیه وسلم
او را تعلیم کرده بودند که چون این سخن بگوئی او را خوش آید وچون
آنحضرت بنزد او رسید او گفت اعوذ بالله منک رسول خدای را
صلی الله علیه وسلم فرمود که پناه بجای بزرگ بردی واو را رها کرد
عمره بنت قرطا بود وچون او را زن کرد پدرش وصف او کرد وجمله
اوصاف او آن بود که هرگز رنجور نشده رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود که در وی خیری نباشد واو را طلاق داد بنت

حطیم انصاریه بود روزی دست بر پشت مبارک آنحضرت زد و فرمود
که پیغمبر ترا اهلاک کناد و طلب فسخ کرد و او را طلاق داد و کرک او را اهلاک کرد
[illegible] بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از بنی مره زنی خواست پدرش
گفت او برص دارد و دروغ گفت چون بخانه رفت دختر را مبرص یافت
و غیر اینها دیگر چون عزیه و ملیکه لیثیه و خوله بنت هزیل و عمره بنت
یزید و عالیه بنت ظبیان و اساف خواهر دحیه کلبی همه را طلاق داد
ذکر [illegible] روی ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در زیر عمامه کلاه بر سر میکشید و بی عمامه
کلاه تنها میپوشید و بی کلاه عمامه بر سر نهادی و در جنگ کلاهها
دوگوشه میپوشیدی و طیلسان سبز در خود میگرفت و گاه بودی که
کلاه از دستار سر مبارک برداشتی و بجای ستره نهاده نماز کناردی
ذکر اخلاق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن بود که سلاح و متاع
و دواب و متاعها خود را هر یک نامی نهاده بود بنا بر خاصیتی و چهار
عدد شمشیر داشت یکی را نام مخذم و یکی رسوب و یکی قضیب و یکی
ذو الفقار و قوایم و اطراف و حلقها و نعل آن شمشیرها از نقره بود و او را
چهار زره بود یکی ذات الوشاح و ذات الحواشی و تبر و فرتون
و قول آنست که زره داود علیه السلام که در قتل جالوت پوشیده

بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و او را اسپ بود یکی مرتجز
و ذو العقار و سکب و نشی و آنرا بحر میگفتند و بران سوار میشد
و کمیت بود و میان بند آنحضرت از ادیم بود و سه حلقه نقره بران
بود و نام نیزه او مثوی و حربه او عنزه و او را چهار کمان بود یک کمر
و با خود داشتی و عصا بود نام او عرجون و نام کمان او کتوم
و کنانه کافور و بعد و سپر زلوق و خود سبوع و عمامه سحاب
و ردا فتح و علم بزرگ را عقاب میخواندند و از صوف سیاه بود و علمها
کوچک سفید نیز داشت و آنحضرة را استری بود نام آن دلدل
مقوقس ملک اسکندریه بهدیه بوی فرستاده بود و بعد از رسول
خدای صلی الله علیه وسلم دلدل و ذو الفقار با میر المومنین علی رضی
الله عنه رسید و حسن و حسین و محمد رضی الله عنهم بران سوار میشدند
روزی در جنگ تیری بروی آمد و بمرد و استری بود که او را ایلیه میخواندند
و دنب نداشت و بلند و نیک رفتار و حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم آنرا دوست میداشت و آن بود که علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله
اگر ترا این خوش می آید تا ما این صنعت بکنیم فرمود که چه میکنید گفت
حمار را بر اسب اندازیم تا استر تولد کند فرمود که آنها که چنین میکنند
نمیدانستند که نمی باید کردن و رخصت نداد و فرمود که شما که هنی باشید

خاص این کار میکنید و این سنت عام شد و آن حضرت را دراز گوش
بود عفیر نام و ناقه داشت عضبا نام و قصوی نیز میگفتند و دیگر ناقه
گوشش بریده بود و آنرا جدعا میگفتند و آن ناقه که بران هجرت
فرمود قصوی بود و گوسفندی خانگی داشت نام او غنیه و دو قدح
بود یکی ریان و یکی مضبب و هر یک مدی از طعام میگرفت و سه
حلقه آهنین بران بود و ظرفی از سنگ داشت نام آن مخضب بود
و وضو از ان میکرد و ظرفی دیگر برنجین داشت و حنا و کتم در ان مینهادند
و در زمان حرارت بر سر مبارک میمالید و دو نعل از پوست زرد میان
باریک داشت و دو نیز از پس آن بود و دو موزه سیاه داشت و گاه گاه
میپوشید و مسح بران میکرد و آنحضرت را تخنی و قطیفه و قصعه بود و جامه
داشت نام او روضه و این اسامی را از صفات مسمیات آن گرفته
بود یا آنکه تفاؤل را میکنند فصل نهم در استقبال کردن اهل مدینه
پیغمبر علیه الصلوة والسلام را و اول جمعه که در اسلام گذارده شد و
سخن گفتن گرگ و عروسی عایشه رضی الله عنها روایت کنند که چون مسلمانان
در مدینه معلوم شد که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مکه بیرون آمد
هر بامداد از مدینه بیرون می رفتند و در حره چندان توقف میکردند که وقت
بنشستن میرسید و باز میگردیدند و روزی باز گردیده بودند و یهودی

بجهت مصلحت خود بر سر تلی رفته بود ناگاه علم رسول خدا صلی الله
علیه وسلم دید که با اصحاب می آمدند و بی اختیار او از بر دوید و ندا کرد
که ای جماعت عرب آن سعادت و دولت که مطلوب شماست رسید
مسلمانان همه در سلاح بودند و استقبال کردند و در بالای حره حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدند و در بنی عمرو بن عوف از اهل قبا به کلثوم
بن هدم نزول فرمود در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود و ابوبکر
جهت خلایق بایستاد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشست و خاموش
بود و هر کدام از انصار که می آمدند و آنحضرت را ندیده بودند سلام با ابی
بکر میکردند چه ابوبکر عظیم مشابه آنحضرت بود و چون آفتاب تابیده شد
ابوبکر بایستاد و سایه بر سر مبارک او میکرد تا خلایق خادم از مخدوم شناسند
پس خلایق رسول خدا را صلی الله علیه وسلم شناختند ابوبکر صدیق رضی الله عنه
روایت کند که من با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودم و چون بمدینه رسیدیم
خلایق را دیدم که از جوانب و اطراف استقبال میکردند و خدام و صبیان میدویدند
و میگفتند الله اکبر محمد رسول الله آمد و قوم منازعت کردند که هر کدام بما نزول
فرماید و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود امشب بر بنی النجار که اخوال
عبد المطلب بودند نزول کنم تا ایشان گرامی کردند و چون بامداد فرمود از آن
جا نقل کرد [illegible] روایت کند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود در کان

انصار گذر فرمود و ایشان در سرود میگفتند که نحن جوار من بنی
النجار و حبذا محمدا من جار و فرمود که حق مطلع که من شما را دوست میدارم
و در آن سال از خوشی بر مقدم میمون آنحضرت حبشیان شمشیر بازی می
کردند و امیر المومنین علی سه شب در مکه توقف کرد و امانتها و علایق
که بس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود باز بخداوندان سپرد و بعد از آن
هجرت کرد و در قبا با آنحضرت رسید و روز دوشنبه و سه شنبه و پنجشنبه
در آنجا اقامت فرمود و اساس مسجد ایشان بنهاد و روز جمعه بیرون آمد
و نماز جمعه با خطبه ادا فرمود و آن اول جمعه بود که در اسلام گذاردند محمد
بن اسحاق گفته که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم بر ناقه سوار شد و زمام آن
رها کرد و هیچ خانه از خانهای انصار نگذشت الا که زمام ناقه وی میگرفتند
و میگفتند یا رسول الله اینجا نزول فرمای که اسباب جمله مرتب است و میسر بود
کرامت کند که او را گفته اند که بجا نزول کند و بموضع مسجد رسید و آنجا زمین
فراخ بود که انعام در آنجا جمع میشدند و از آن دو طفل یتیم از بنی النجار بود و آن
در حجر معاذ بن عفرا بودند و سهل و سهیل نام داشتند و ناقه آنجا بزانو
در آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نزول فرمود و دیگر برخاست
و اندکی برفت و زمام او فرو گذاشته بود و التفات کرد و باز گردید و در جای
خود بخسبید و گردن در زمین مالید و ابو ایوب انصاری رفت از ناقه بر داشت

و بخانهٔ خود برد و آنحضرت بخانهٔ او منزل ساخت و سوال فرمود
که این فضا از آن کیست معاذ بن عفرا حال باز گفت و ایشان را راضی
ساخت و فرمود تا اساس مسجد در آنجا نهادند و مساکن خود بنا کردند
و چون تمام شد از خانهٔ ابی ایوب نقل بمسکن خود فرمود و بروایتی دیگر
آنست که چون ناقه بخسپید فرمود که این منزل باشد ان شاء الله و آن دو یتیم
را طلب فرمود تا آن زمین از ایشان بخرد گفتند یا رسول الله بتو می بخشیم
و قبول نکرد تا بها بخرید و مسجد در آنجا بنا کردند و با خلایق خشت میکشید
و در آن حالت میفرمود که هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا و اطهر اللهم
لا عیش الا عیش الآخرة فاغفر الانصار و المهاجره و ابو هریره رضی الله
عنه روایت کند که در آن سال گرگ بگلهٔ گوسفند رسید و یکی بگرفت و راعی
در پی رفت و باز ستد گرگ بر سر تلی رفت و دنب در زیر خود کرده گرد
نشست و گفت بزبان فصیح که ای راعی خدای رزقی بمن داد و تو از من
باز گرفتی راعی گفت و الله هرگز ندیدم که گرگ سخن گوید گرگ گفت ازین عجب
تر آنکه شخصی در میان نخیلات مدینه خبر ما گذشته و آینده میگوید و آن مرد
یهودی بود و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفت و مسلمان شد
و این حکایت بکرد و آنحضرت تصدیق فرمود و گفت این علامات قیامت است
و زود باشد که شخصی از خانه بیرون رود و پس از مراجعت نعل و تازیانه باوی

سخن گوید که در خانه او چه میکنند و دران سال حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم زید بن حارثه و ابو رافع را بمکه فرستاد تا دختران
آن حضرت و سوده بنت زمعه را بمدینه آوردند و چون عبد الله بن اریقط
بمکه رفت و خبر بعبد الله بن ابی بکر داد که پدر او بمکه نزد حضرت رسالت
است او عیال پدر برداشت و با طلحه بن عبد الله و ام رومان مادر عائشه
و عبد الرحمن بن ابی بکر بمدینه رفتند و بهفت ماه بعد از هجرت عائشه رضی الله
عنها با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عروس کردند و عائشه رضی الله
عنها روایت کند که چون هجرت کردیم در بنی حارث بن الخزرج فرود آمدیم
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمد و مردان و زنان انصار جمع شدند
و من با دخترکان در بازی بودم و بند بسته بودیم و بران آمد و شد میکردیم
و مادرم آمد و مرا فرود آورد و روی مرا با آب روشن کرد و دخترکان متفرق
شدند و مرا میکشید و بر در حجره آنحضرت بر دو زمانی توقف کرد تا نفس من
ساکن شد و بعد از آن مرا باندرون برد و رسول خدای را صلی الله علیه وسلم
دیدم که بر تختی نشسته بود و مرا در کنار وی نشاند و گفت این اهل تست
و تهنیت کردند و همه بیرون رفتند و عروس شدم و هیچ گوسفند و اشتر
ذبح نکردند تا آنکه سعد بن عباده جفنه از طعام فرستاد و من نه ساله بودم
علیشی روایت کند که من با عائشه بودم و هیچ طعامی ندیدم الا قدحی از شیر که رسول

خدای صلی الله علیه و سلم از آن بیاشامید و بعد از آن بعایشه داد و او از
شرم نمی ستد و من گفتم و آن را از دست مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم رد مکن و قبول کرده باشید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که بعا جه
خود ده تا بیاشامد من گفتم نمی خواهم فرمود گرسنگی و دروغ بهم جمع نشود
گفتم یا رسول الله اگر کسی اشتها طعامی داشته باشد و بگوید نمی خواهم دروغ
گفته باشد فرمود که دروغ به دروغ نویسند کوچک بکوچک و بزرگ به بزرگ
و زنان که حاضر بودند آمدند و گفتند بخیر و برکت و فال نیک عروس شدی و رسول
خدای صلی الله علیه و سلم بغیر از عایشه هیچ بکر زن نخواست و چون وفات
فرمود عایشه هژده ساله بود و در سنه ثمان و خمسین وفات یافت و در
بقیع دفن کردند و شصت و هفت سال عمر داشته بود و در آن سال بعد
از یکماه از هجرت در نماز حضر افزوده شد و اول نماز سفر و حضر بغیر از
شام دو رکعت بود الا نماز شام که سه رکعت بود بعد از آن حق عز شانه
بر نماز پیشین و پسین و خفتن حضر را دو رکعت زیادتی فرمود و نماز سفر
بر حال خود مقرر مانده و در آن سال میان مهاجر و انصار بحق و راستی مواخات
چنانکه از یکدیگر میراث برند مقرر فرمود و چنانکه بر ذوی الارحام مقدم داشتند
و چهل پنج مرد مهاجر و چهل پنج انصار بودند و قولی یکصد و پنجاه و چون آیه
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد حکم آن منسوخ شد و در آن سال

روزه روز عاشورا بداشتند و در صحیحین ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه رفت یهود را دید که روز عاشورا
روزه میداشتند سوال فرمود که چرا شما درین روز روزه میدارید گفتند این
روز بزرگ است حق عز شانه درین روز موسی را با قوم از دست فرعون
خلاصی داد و موسی جهت شکر این روز روزه داشت و ما نیز روزه
میداریم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ما اولی و احقیم با حیای سنت موسی
علیه السلام و فرمود تا امت نیز بروزه روند و دران سال عبد الله بن سلام یهودی
مسلمان شد [illegible] روایت کند که چون رسول خدای صلی الله علیه وسلم
بهجرة بمدینه فرمود عبد الله بن سلام بیامد و گفت من سوال میکنم و پیغمبر از
رسول حق پیغمبر هیچکس جواب آن نگوید اگر جواب گوی ایمان آورم فرمود
که آن چیست عبد الله گفت سبب مشابهت فرزند با پدر یا مادر چیست
و اهل بهشت اول چه خواهند خورد و حشر خلایق اول بر چه خواهد بود رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که این زمان جبرئیل خبر من داد او گفت
جبرئیل دشمن یهود است آنحضرت فرمود که دران حال که مرد و زن بهم جمع
شوند اگر پیشتر آب مرد نازل شود فرزند مشابه بپدر باشد و اگر آب زن
بیشتر گیرد فرزند مشابه مادر باشد و اول طعامی که اهل بهشت خواهند خورد
جگر پاره ماهی بود و اول چیزی که خلایق را بران حشر کنند آتشی باشد از جانب

ازمشرق

مشرقی باشد و طلوع شود و خلایق را بطرف مغرب راند عبدالله بن سلام گفت

اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله یا رسول الله یهود قومی بهتان گوی اند

واگر از اسلام من آگاهی یابند بهتان در حق من بگویند پس مرا پنهان

گردان وایشان را طلب دار و استفسار حال من از ایشان بکن پیغمبر

صلی الله علیه وسلم همچنان کرد چون یهود آمدند فرمود که عبدالله بن سلام

درمیان شما کیست گفتند بهترین ما و بهتر زاده ماست و بزرگ

و بزرگ زاده ماست و عالم و عالم زاده ماست فرمود که اگر مسلمان

شود چون باشد گفتند خدای او را در پناه خود گیراد پس عبدالله را بیرون

طلبید و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند

او شر و شر زاده ما و جاهل و جاهل زاده ماست گفتم یا رسول الله

گفتم که یهود قومی بهتان گوی اند [illegible] سلمان فارسی

ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که سلمان چنین نقل کرد که

من از قریه جی اصفهان بودم و پدرم دهقان آن قریه بود و مرا بهمه

خلق دوستر میداشت و در محبت من بغایت رسیده بود که مرا از

خانه بیرون نمیگذاشت و بر دین مجوس بودیم و آتش میافروختیم

و یک لحظه نمیگذاشتیم که آتش فرو نشیند و پدرم ضیعتی سنگین داشت

و روزی بعمارت مشغول بود و مرا فرستاد تا نگهبان باشم و

بگذارم و گفت زود باز گرد و چون برفتم گذر بر کنیسه نصاری کردم و ایشان
بنماز مشغول بودند و آواز ایشان شنیدم و حال خلایق نمیدانستم و باندرون
رفتم و مرا آن طریقت خوش آمد و رغبت در آن دین نمودم و با خود گفتم
والله که این دین بهتر است از دین ما و ترک ضیعت پدر کردم و تا آخر روز
بمجلس ایشان بماندم و از ایشان سوال کردم که من چگونه این دین بیابم
ایشان حواله من بملک شام کردند و چون بخانه رفتم پدرم متفکر و غمگین
نشسته بود و گفت کجا بودی گفتم بجماعتی رسیدم که بنماز مشغول بودند و آن
دین بهتر از دین خود دیدم و تا این زمان با ایشان بودم پدرم گفت
آن دین هیچ است و دین پدران تو بهتر از آنست و من قبول نکردم
و نصرانیت بهتر داشتم و او خوف کرد و بند بر پای من نهاد و شخصی پیش
نصاری فرستادم که چون کاروان شام بیاید مرا خبر دهید و چون کاروان
آمد مرا خبر کردند و انتظار کردم تا آن زمان که ایشان باز بشام میرفتند و از بند
بگریختم و با ایشان بملک شام آمدم و طالب دین نصاری بودم و حواله من
بدانشمندی کردند که در کنیسه بطاعت مشغول بود و پیش وی رفتم و خدمت
او کردم و علم از وی فرا میگرفتم و او مردی بد بود و خلق را ترغیب بصدقه دادن
میکرد و مال میستد و بمستحق نمیداد تا هفت ظرف پر از زر و نقره جمع
کرد و چون او وفات کرد من ایشان را از آن آگاه کردم و آن زرها را

می

بازنشان نمود

بایشان نمودم ایشان او را بردار سنگسار کردند و دیگری را قایم مقام ساختند
و او بغایت زاهد و عابد بود و چند وقت با وی بودم و چون او را
اجل رسید گفتم ای فلان من مدتی با تو بودم و این زمان حکم خدای تعالی
بتو رسید مرا حواله بکه میکنی گفت والله که امروز کسی نمی بینم که درین طریقت
باشد و دین ضعیف شده است اما بموصل شخصی هست بدیشان و ترسا
رو و چون او بمرد و از دفن وی فارغ شدیم بموصل رفتم و بآن شخص
رسیدم و احوال بگفتم و مرا قبول کرد و او مردی بس نیکو یافتم و بعد از
چند وقت اجل او نیز در رسید گفتم ای شیخ حوالهٔ من بکه میکنی گفت والله
که گمان نبرم که کسی برین طریق دین ترسایی کند الا شخصی که در نصیبین
است و از دفن او فارغ شدم و در نصیبین نزد آن شخص رفتم و حال
بگفتم و مرا قبول کرد و او را همچون ایشان نیکو یافتم و باندک زمانی
اجل او نیز در رسید و حوالهٔ من بشخصی کرد که در عموریه بود و نزد او رفتم
و او بس مرد صالح متعبد بود و مرا قبول کرد و در آنجا چند سر گاو و گو
سفند پیدا کردم و چون او را اجل نیز در رسید گفتم حوالهٔ من بکه میکنی گفت
کسی را درین زمانه گمان نمی برم که این طریق براستی بسر برد ولکن این زمان
ظهور پیغمبر آخر الزمان رسیده و او بدین ابراهیم علیه السلام باشد
و در زمین عرب ظاهر شود و هجرت بزمین سنگستان که آنجا نخل بسیار باشد

وقت نهار ظاهر در وی مشاهده کنند و هدیه خورد و صدقه نخورد و در میان
شانه او مهر نبوت باشد اگر توانی با آن زمین رو و چون او بمرد و چندگاه در
عموریه باز ماندم و قافله از بنی کلب بتجارت آمده بود و با ایشان مقرر کردم که
گاو و گوسفند من از ایشان باشد و مرا بزمین عرب رسانند پس مرا با خود
همراه کردند و چون بوادی القری رسیدند ظلم و تعدی کردند و مرا به یهودی فروختند
و باوی بودم و در آنجا نخل بسیار بود و امید میداشتم که آن جایگاه پیغمبر صلعم
آنجا باشد ناگاه پسر عم او از بنی قریظه آمد و مرا بخرید و بمدینه برد والله که
فی الحال که مدینه را دیدم بدانستم که این آن شهر است که صاحب عموریه وصف
کرد و در آنجا بماندم و حق تعالی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم مبعوث
فرمود و چندگاه در مکه بود و چون در میان خلایق بودم خبر بعثت آنحضرت
بمن نرسید بعد از آن بهجرت بمدینه فرمود ناگاه روزی بر سر نخل بودم
و سیدم زیر نخل نشسته بود که پسر عم او آمد و گفت اوس و خزرج هلاک
باد که گفتند شخصی از مکه آمده و در قبا نازل شده و دعوی پیغمبری میکند
و ایشان رفته اند و بروی جمع شده اند من از استماع این سخن بلرزیدم چنانکه
نزدیک بود که از نخل بزیر افتادمی و فرود آمدم و گفتم چه گفتی باز گوی پس
سیدم بغضب رفت و یک طپانچه محکم بمن زد و گفت بر سر کار خود باش
ترا با این سوال چکار و اندکی خرما جمع کردم و شبهنگام برگرفتم و بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آوردم و در قبا بود و گفتم شنیدم که تو مردی صالحی

یاران

و یاران غریب محتاج با توانند و صدقه آورده ام پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با اصحاب گفت بخورید و خود نخورد گفتم این یک نشانه و باز گشتم و چون
رسول خدای صلی الله علیه و سلم بمدینه آمد روز دیگر خرمای چند بر گرفتم و بآنحضرت
بردم و گفتم آن روز صدقه نخوردی امروز هدیه آوردم و شما را بآن گرامی میکنم
و دست مبارک بران نهاد و با اصحاب تناول فرمود با خود گفتم این دو نشانه
و روزی دیگر یکی از اصحاب متوفی شده بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در بقیع
بود و بدفن وی مشغول بود و شمله در بر داشت برفتم و از پس پشت
مبارک او نگه کردیدم تا خاتم نبوة را ببینم و آنحضرت بدانست که من طالب
چیزی ام و ردای مبارک بر داشت و خاتم نبوة را بدیدم و ببوسیدم بگریستم
آنحضرت فرمود که باز گرد و باز گردیدم و در برابر با ستادم و حال خود را چنانکه
با تو گفتم یا ابن عباس باو معروض داشتم و تعجب کرد و خواست که اصحاب
سخن بشنوند بعد از آن سلمان را بندگی بود و او را بخدمت سیدش قیام
می بایست نمود غزای بدر و احد از وی فوت شد بعد از آن پیغمبر صلی
الله علیه و سلم فرمود که یا سلمان خود را از سید خود باز خر پس سید او را
مکاتب گردانید بر آنکه سیصد نخل در زمین قرار گیرد و چهل وقیه زر دیگر بدهد
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با اصحاب فرمود که سلمان را مدد کنید
و هر کس بقدرت که میداشت او را مددی میکرد و یکی بیست فسیل میداد

ویکی سی ویکی پنج تا سیصد فسیل حاصل شد و رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود که برو و کرها فرو بر و چون تمام شود مرا خبر ده تا بیایم و فسیلها را بدست
خود بنشانم سلمان گفت چون کرها فرو بردم آنحضرت بیامد و همه را بدست
مبارک خود بنشاند و بدان خدایکه نفس سلمان در ید قدرت اوست که همه
بگرفت و گویند که هنوز اثر آنها باقی است و خرما میدهد و چون ازان فارغ شدم
نگران بودم که مال بیزاد اکنم ناگاه مثل بیضه زر از غنیمت آوردند و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که مکاتب فارسی را طلب کنید چون بیامدم
فرمود که بستان و قرض خود را اداکن گفتم یا رسول الله این چهل وقیه باشد
فرمود که خدای تعالی بخشم ترا باین اداکن و برگرفت و زبان مبارک گردانید
و بمن داد و آنرا وزن کردم و بدان خدای که نفس سلمان در ید قدرت اوست
که چهل وقیه بود و بسید یا دادم و آزاد شدم و در غزای خندق و دیگر
غزوات با رسول خدای صلی الله علیه وسلم حاضر بودم و در روایتی دیگر آنست
که سلمان گفت که خرما نزد آنحضرت برده بودم و آن خرما بیست و پنج
عدد بود و یاران بیست نفر بودند و هزار استه خرما شماره کردم که ایشان
بینداختند و آنحضرت فرمود تا مرا جامه پوشانند و ابو بکر رضی الله عنه جامهٔ خود
مرا بپوشانید و قولی آنست که ابو بکر صدیق سلمان را بخرید و آزاد ساخت
و در روایتی دیگر آنست که سلمان ازان زنی بود و آن زن سلمان را

بدان

ازاد کرد

آزاد کرد و رسول خدای صلی الله علیه و سلم بمکافات آن سیصد نخل از برای
آن زن بنشاند و گویند که سلمان سیصد و پنجاه سال عمر داشت و علما گفته اند اصح
است که دویست و پنجاه سال زیست است و نام او ماهویه بود و قولی آنکه
بهود بن بدخشان از اولاد منوچهر بود و در سنه ثلث و ثلثین در مداین وفات
کرد و قولی آنست که سلمان را دو برادر بود و نسل وی است و دختری
در اصفهان داشت و در مصر دو دختر و قولی دیگر آنست که ورا از یک پسر
بیش نبوده است والله اعلم و روایتی دیگر آنست که سلمان بریان گوسفند
پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورد فرمود که چیست گفت صدقه است
فرمود مرا حاجت بصدقه نیست و دیگر روز نیز آورد گفت که هدیه است
فرمود که بنشین و با هم بخوردند پس مسلمان شد
عروه بن الزبیر و زید بن اسلم و سعید بن المسیب رضی الله عنهم روایت
کنند که در عهد رسول خدای صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه اذان سنت
گشتی بوقت نماز منادی میکردند که الصلوة جامعة و خلایق جمع میشدند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اهتمام در امر اذان داشت و مشورت
کردند که چه کنند یکی گفت آتشی کنند و دیگری گفت ناقوس سازند گفتند
این طریق یهود و نصاری است یکی گفت بوق زنند در این اندیشه بودند
ناگاه شبی عبدالله بن زید در خواب دید که سبزپوشی ناقوسی داشت

واو گفت این را بمن فروش گفت این را چه میکنی گفت میخواهم که از بهر جمع شدن خلایق بنماز میزنم آن بیرون کش گفت ترا بهتر ازین راه نمایی کنم گفتم بلی گفت چون نماز درآید بگوی الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمد رسول الله اشهد ان محمد رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله چون بامداد کردم بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدم و بگفتم فرمود که این خوابی حق است و در روایتی دیگر آنست که عمر خطاب رضی الله عنه با چند صحاب دیگر این خواب به دیدند و با آنحضرت معروض داشتند وبعد از ان به بانگ گفتن بلال را نصب فرمود و بلال در وقت صبح اعلام آنحضرت میکرد گفتند رسول خدای در خواب است بلال آواز بر داشت گفت الصلوة خیر من النوم رسول خدای صلی الله علیه وسلم چون این سخن از بلال بشنید خوش آمد و فرمود که این کلمه را در اذان صبح داخل کنید و دران سال براء بن معرور یکی از نقباء دوازده گانه عقبه پیش از وصول حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه وفات کرد و چون در مدینه نزول فرمود با اصحاب بر قبر وی برفتند و نماز گذاردند و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت و دران سال اسعد بن زراره از نقباء دوازده گانه عقبه پیش از انکه از بناء مسجد فارغ شوند وفات کرد و بنی النجار گفتند

مردن مان
وفات

یا رسول الله نعیب ما نمانده فرمود که من نعیب تمام [illegible] باب

[illegible] بوده و عروسی فاطمه رضی الله عنها و تحویل

قبله و فرض شدن رمضان و قصه غزای بدر را امیر المومنین علی رضی الله

عنه فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم را در اواخر صفر نکاح کرد و او

هژده ساله بود و دو عدد برد و دو بازوبند نقره و یک مخمل و یک بالش

که اندرون آن از لیف بود و منخلی و قدحی و یک آس دست و دو سبو

جهاز وی بود علما ابن احمد عسکری روایت میکند که ابوبکر فاطمه را

از رسول خدای صلی الله علیه وسلم درخواست کرد جواب فرمود که انتظار

قضا میکنم و ابوبکر با عمر گفت عمر گفت ترا رد کرده است بعد از آن

ابوبکر عمر را تحریک کرد تا فاطمه را بخواست پیغمبر صلی الله علیه وسلم

همان جواب فرمود عمر با ابوبکر رسانید ابوبکر گفت ترا نیز رد کرده است

بعد از آن خویشان با امیر المومنین علی گفتند و فاطمه را درخواست کن

علی گفت با ابوبکر و عمر بداد بمن چون خواهد داد ایشان گفتند خویش

تو است پس امیر المومنین علی درخواست کرد و در نکاح او آورد و دو

اشتر شتر مناعی چند داشت و بچهار صد و هشتاد درهم بفروخت و رسول

خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که چهار دانگه این درهم در بوی خوش صرف

کن و دو دانگ در چیزهای دیگر پس داماد شد و رسول خدای صلی الله علیه

وسلم فرمود که عروس را لابد ولیمه باید یعنی مهمانی سعد گفت مرا قوچی
است و بیاورد و جماعت انصار چند صاع ذرّه آوردند و رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ ظاهر مکن تا پیش من آئی و ظرفی طلب
فرمود و دران وضو ساخت و آن آب بر علی ریخت و گفت اللهم بارک
فیهما و بارک علیهما و بارک لهما فی شملهما امیر المومنین علی رضی
الله عنه روایت کند که در شب زفاف هیچ لحاف نداشتیم الا پوست
گوسپندی دران خسپیدیم و بروز شتر را علف ازان میدادیم بعد ازان حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا دو فرش از کتان که یکی با حشو لیف
و یکی خرما پوست و چهار بالش که لیف و پشم دران بود بیاوردند و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم چهار روز درنگ کرد و بعد از چهار روز صباحی بسر خانهٔ
ایشان رفت و ایشان هر دو دران لحاف بودند فرمود که همچنان بر حال خود
باشید و بر بالین ایشان نشست و هر دو پای مبارک در میان ایشان دراز
کرد و علی یکی را بر شکم نهاد و فاطمه یکی دیگر تا گرم شود و ازان حضرت خادم
طلب کردند فرمود که سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر هر یکی سی و سه بار بگوئید
که شما را بهتر از خادم باشد و در روایتی آمده که علی فاطمه را بخواست
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که صداق او چه خواهی داد گفت چیزی ندارم
فرمود زره حطیم صداق سازید آنرا صداق ساخت و بران نکاح کردند

عثمان

و آن زرهی سنگین بود که سپر در آن اثر نکردی [illegible] آمده که آن
زره بچهار صد و هشتاد درهم بعثمان بن فروخت و پیش حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم برد فرمود که چه مقدار است و علی هیچ نگفت پس
مشتی از آن برد و بشت و فرمود که با بلال بن فراکیر و طیب از برای فاطمه
بخر و بام سلمه گفت که باقی در جهاز فاطمه صرف کن و ام سلمه باقی بگرفت
و دویست درهم بود و بعد از آن عثمان فی الحال زره باز بعلی فرستاد
و او زره و دراهم بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برد و آنحضرت
دعا از بهر عثمان کرد و رسول خدای صلی الله علیه وسلم در نکاح ایشان خطبه
خواند و بعد از آن فرمود که خدای تعالی فرموده که فاطمه را با علی نکاح کنم
و او را بچهار صد مثقال نقره بزنی بوی دادم یا علی راضی شدی علی گفت
از خدای و رسول او راضی شدم پس آنحضرت دعا و برکت برایشان کرد
علیه گفت علی و فاطمه رضی الله عنهما را جادری بود
که چون بر سر میکشیدند پای ایشان برهنه میماند و اگر بر پای میکشیدند سر
ایشان برهنه میماند انس رضی الله عنه گوید که فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله
ما را هیچ فرشی نیست بغیر از پوست گوسپندی که شب در آن می خسپیم و روز
شتر را از آن علف می دهیم فرمود که ای دختر برو صبر کن که موسی بن عمران
با دختر شعیب علیه السلام ده سال در عبای قطرانی بسر بردند اسما بنت

عمیس روایة کنند که چون فاطمه بعلی دادند در خانه علی بغیر از رمل ریخته
هیچ فرشی دیگر نبود و بالش بود حشو آن از لیف و کوزه و سبو با
نهاده پس آنرا راست کردیم و پوستی بران انداختیم و در روایتی دیگر
آمده است که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم صورت شخصی از پس پرده بدید
وفرمود که کیست گفت اسما بنت عمیس از بهر کرامة دختر آمده که دران
شب که دختر تسلیم شوهر میکنند ضرورة است که زنی از خویشان
پیش وی باشد تا اگر او را حاجتی باشد بگذارد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از بهر من دعای کرد که بهترین ذخیرها میدانم بعد ازان فاطمه تسلیم علی
فرمود و خود بیرون رفت علی رضی الله عنه روایة کند که آن شب که داماد
میشدم پیغمبر صلی الله علیه وسلم آب طلب داشت و بر روی علی زد
و در دهان وی ریخت و بر هر دو جانب و میان شانه وی برش کرد و قل
هو الله احد و معوذتین بر وی خواند و فرمود هیچ تقصیر نکردم چون بهترین
اهل بیت خود بزنی بتو دادم و حسن هم دران سال بوجود آمد و میان
ولادت حسن و آبستن بحسین پنجاه روز بود و حسین رضی الله عنهما در
شعبان سال چهارم از هجرت بوجود آمد محمد بن اسحاق گفته که فاطمه رضی الله
عنها بیست و هشت ساله بود که وفات کرد و دران سال در ماه رجب
بعد از هفده ماه هجرت عبدالله بن جحش اسدی با دوازده نفر از مهاجر

به بطن نخله روانه فرموده و هر دو نفر بر شتری راکب بودند تا کاروان
قریش را بزنند و کاروان خوف کردند و عکاشه بن محصن سر را حلق
کرد و ایشان ایمن شدند و گفتند اینها بعمره آمدند و شک کردند که امروز
از ماه حرام است یا نه بعد از آن مقاتله کردند و واقد بن عبدالله تمیمی تیری
انداخت و عمرو بن الحضرمی آمد و کشته شد و مسلمانان غالب آمدند
و کاروان براندند و چون بمدینه رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود که من شما را نفرموده بودم که در ماه حرام قتال کنید و ایشان سرزنش
بسیار کردند و قریش گفتند محمد و اصحاب او ماه حرام مباح داشتند
و آیه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه نازل شد [illegible]
محول بکعبه گشت محمد بن حبیب هاشمی روایت کند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بزیارت ام بشر بن البراء بن المعرور به بنی سلمه
رفت و روز سه شنبه نیمه شعبان بود و بامداد با اصحاب طعام خورد
و چون نماز پیشین در رسید با اصحاب در مسجد قبلتین دو رکعت نماز
پیشین روی بشام گذارده بود که قبله محول بکعبه شد و در اثنای
نماز بگردید و اصحاب صف بگردانیدند و دو رکعت دیگر روی بکعبه گذاردن
و آن مسجد بمسجد قبلتین مشهور شد و در روایتی روز دوشنبه نیمه رجب
بود و در آن سال مسجد قبا بنا کردند [illegible] خدری روایت کنند

که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا آمد و اساس مسجد بدست
مبارک خود بنهاد و با اصحاب از بهر آن سنگ میکشید و در روزهای شنبه
پیاده بآنجا میرفت و فرمود که هر کس وضو نیکو کند و بمسجد قبا رود و دران
جا نماز گذارد او را اجر عمره بنویسند و درین سال فرض شد روزه رمضان
در ماه شعبان نازل شد ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که بعد از هشت
ماه از هجرت فریضه رمضان در شعبان نازل شد و هنوز زکوة مال فرض
نشده بود و پیش از عید بدو روز بمنبر رفت و فرمود که بر بزرگ و کوچک
و آزاد و بنده یکصاع از خرما یا جو یا زبیب یا مدی گندم پیش از عید باید
داد و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفت و نماز عید
گذارد و از پیش روی وی نیم نیزه برداشته بودند و چون بمصلا رسید پیش
روی وی در زمین فرو بردند و نماز روی بران گذارد و درین سال عبد الله
بن الزبیر در مدینه بوجود آمد و آن اول مولودی بود که از مهاجر بوجود آمد و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و در میان مسلمانان مشهور بود که یهود سحر کرده اند که از ایشان
فرزند تولد نکند و چون ابن زبیر بوجود آمد از خرمی تکبیر بگفتند و درین
سال در بامداد جمعه هفدهم رمضان غزای بدر واقع شد و بدر اسم
جاهی است که بدر نامی فرو برده بود و سبب آن غزا آنست که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خبر باصحاب داد که ابو سفیان با کاروان قریش از شام می آید

و خلق با وی اندک است و بیرون رفت و بعضی خلایق بجهت غنیمت
با وی بیرون رفتند و بعضی دیگر در مدینه تخلف کردند و ندانستند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم جنگ خواهد کرد و او نیز در تخلف ایشان ملامت
نکرد و عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و انصار با وی بیرون
رفتند و پیش ازان هیچ غزای نکرده بودند و حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم یک میلی از مدینه بیرون رفت و بر سر چاه ابی عتبه نزول
فرمود و اصحاب عرض کرد و کودکان را باز گردانید و رقیه رنجور بود
و عثمان را بر سر وی باز گذاشت و هفتاد اشتر با وی بود و بنوبت راکب
می شدند و دو سر اسب بیش نداشتند یکی ازان مقداد بن اسود
و یکی ازان مرثد بن ابی مرثد و شش عدد زره و بیست عدد شمشیر
با ایشان بود و مسلمانان سیصد و سیزده نفر بودند بعدد اصحاب طالوت
که در جنگ جالوت بر آب گذشتند و هفتاد و هفت مهاجر بودند
و دویست و سی و شش انصار [illegible] مسعود رضی الله عنه روایت
کند که در روز بدر هر یک سه مرد یک اشتر سوار بودیم و بنوبت بر وی
نشستیم و ابولبابه و علی بن ابی طالب و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
یک اشتر داشت و چون نوبت پیاده رفتن آنحضرت میرسید ایشان
بگفتندی یا رسول الله تو راکب باش تا ما از عوض تو پیاده رویم میفرمود

کر شما قوی تر از من رفتن نمیتید و من از اجر مستغنی نیستم
کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو جاسوس بسیس بن عمرو و عدی
بن ابی الزغبا از پیش فرستاد و چون خبر بابی سفیان رسید که پیغمبر
خدای صلی الله علیه وسلم بقصد ایشان از مدینه بیرون آمد ضمضم بن عمرو
غفاری را باجاره کرفت و بمکه فرستاد تا قریش را اعلام کنند و بروند
و مال خود را حمایت کنند و عاتکه بنت عبد المطلب بیک شب
پیش از انکه ضمضم بمکه رسید خوابی بدید و از ان بترسید و با عباس
باز کفت و پنهان داشت که باکس نکوید و کفت بخواب دیدم که
اشتر سواری آمد و در وادی بایستاد و باواز بلند فریاد میکرد و کفت
یا آل غدر بشتابید و در سه روز بمقتل خود آیید و خلایق بر وی جمع شدند
و بمسجد حرام رفتند و همچنان خلایق با او بودند ناکاه چنان نمود که آن
در بام کعبه است و باواز بلند میکوید که یا آل غدر بشتابید و تا سه روز
در مقتل خود حاضر شوید بعد از ان چنان نمود که آن سوار در سر کوه
ابو قبیس بود و همان ندا میکرد و سنک پاره بزرک بر کرفت و بر کوه
بکردانید و چون بپایی کوه رسید خرد شد و هیچ خانه از خانهای مکه
نبود الا که پاره از ان در خانه رفت عباس با ولید بن عتبه دوستان
بودند و با وی باز کفت و شرط کرد که پنهان دارد و او با پدر خود عتبه

بگفت و راز بجا فاش شد و ابوجهل معلوم کرد و بعباس رسید
و گفت یا ابا الفضل این زن چه هنگام پیغمبر گشت گفت کدام زن
گفت عاتکه که خواب دیده است گفتم او هیچ خواب ندیده گفت
یا بنی عبد المطلب راضی نمیشوید بآنکه مردمان شما دعوی نبوت کردند
تا زنان پیغمبر گشتند و عاتکه دعوی کرده تا سه روز بشتابید اکنون
تا سه روز انتظار کنیم اگر چنین است خود پیدا شود و اگر سه روز بگذرد
و هیچ ازین ظاهر نشود ما کتاب بنویسیم که کذاب ترین اهل عرب بنی عبد
المطلب اند عباس گفت من انکار کردم که عاتکه هیچ خواب ندیده است
و از هم بگذشتیم و شب هنگام زنان عبد المطلب آمدند و گفتند
این فاسق لعین را مجال دادی تا بر مردان شما گستاخ شد و اکنون زنان
در شان زنان سخن میگوید و تو میشنوی و هیچ غیرت نداری گفتم
چنین بود دیگر بار متعرض وی شوم تا مگر سخن گوید و تدارک
وی بکنم و در روز سیوم بامداد کردم و بغایت غضبناک بودم که
مبادا فوت شود و تدارک آن نتوانم کرد و بمسجد رفتم و متوجه شدم
تا او را تعرض رسانم و او بجواب در آید و تادیب وی کنم که ناگاه
ابوجهل از مسجد بیرون دوید و من اندیشه کردم که او را چه شد
لعنه الله مگر از خوف من بیرون رفت و او خود آواز ضمضم غفاری شنیده بود

وی

که در وادی بر اشتر سوار است و گوش اشتر بریده و جامه چاک کرده میگفت
ای جماعت قریش کاروان شما بر بار ابو سفیان است و محمد با اصحاب
متعرض وی شده اند دریابید و فریاد رسید عباس گفت چون این
معلوم کردم از آن صورت غافل شدم و قریش بتعجیل عزیمت کردند و گفتند
محمد و اصحاب او تصور کرده اند که چون کاروان ابن حضرمیست باید که بدانند
که غیر آنست و از هر قوم مرد که در مکه بودند یکی مقرر کردند که بیرون رود و از
اشراف غیر از ابولهب هیچکس دیگر در مکه نماند و او عاص بن هشام را
بعوض خود فرستاد و امیه بن خلف پیر و سنگین بود خواست که نشیند
و نرود و عقبه بن ابی معیط مجمره آتش برداشت و به پیش وی برد
و بنهاد و گفت تو از زنان خود را خوشبوی کردان و او را از آن سخت
آمد و گفت خدای ترا رسوا کناد که رسوا چیزیست که آورده و برخاست
و با قریش بیرون رفت و از عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود
اندیشه کردند و گفتند میترسیم که مبادا ایشان از عقب در آیند شیطان
بصورت سراقه بن مالک بن جعشم که از اشراف کنانه بود خود را بنمود
و گفت من شما را در جوار خود گرفتم پس بتعجیل بیرون رفتند و مغنیان و دف
با خود بردند و مجموع نهصد و پنجاه مرد بودند و صد اسب داشتند
و خبر برسول خدای صلی الله علیه و سلم رسید که ایشان می آیند تا کاروان

بگذرانند و آنحضرت خبر باشان داد و با ایشان مشورت کرد پس
ابوبکر برخاست و کلمات نیکو بگفت و بعد ازان عمر همچنین پس بعد
ازان مقداد برخاست و گفت یا رسول الله حکم خدای نافذ گردان که ما با تو متفق ایم
و آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند که اذهب انت وربک فقاتلا انا
ههنا قاعدون ما نمیگوییم بلکه میگوییم اذهب انت وربک فقاتلا انا
معکم مقاتلون بآن خدایی که ترا براستی و بحق مبعوث کرد اینجا اگر ما را
بشهر حبشه بری بیاییم و جنگ کنیم تا تو تبلیغ رسالت کنی و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در ازاء آن سخن نیکو گفت بعد ازان فرمود ای خلایق مصلحة
در بیعت و مراد او انصار بود سعد بن معاذ برخاست و گفت یا رسول
الله مگر با ما میگویی فرمود که بلی سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق
تو کرده ایم و گواهی داده ایم که دین تو حق است و عهد بر سمع و طاعة
با تو کرده ایم و آنچه خواهی بکن که بدان خدایی که ترا بحق بعث کرد که اگر ما را
بدریا بری و ما را خوض کنی از عقب تو در آییم و ما را از ملاقات عدو
هیچ کراهت نمی آید ما در جنگ صابر ایم و در زمان ملاقات صادق
و میخواهیم که حق عز شانه بتو نماید که ما چگونه در جنگ مردی میکنیم تا چشم
تو روشن شود و برخیز تا بیاری حق تعالی بر سر عدو رویم پیغمبر
علیه الصلوة والسلام را ازین سخن عظیم خوش آمد و فرمود که روانه

شوید و بشارت باد شما را که حق عز شانه یکی از دو طایفه وعده بمن داده
است والله که من می بینم که هر یک از قوم کجا خواهند افتاد و برفتیم و در
نزدیک بدر نزول کردیم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با یکی اصحاب سوار شدند
و طوف میکردند و شیخی از عرب رسیدند و سوال فرمود که از حال قریش
و محمد چه شنودی گفت نگویم الا خبر دهید که شما از کجا اید حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم گفت تا تو نگوئی نگویم او گفت آن بدان است فرمود
که آری آن شخص گفت بمن رسیده است که محمد و اصحاب او در فلان روز
از مدینه بیرون آمدند اگر راست گفتند باید که ایشان امروز در فلان موضع
باشند و آن جا که منزل ایشان بود و دیگر رسانیدند که قریش در فلان
روز از مکه بیرون آمده اند اگر راست گفتند باید که امروز در فلان موضع
باشند آنجا نزول کرده بودند و بعد از ان گفت شما از کجا اید حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود که ما از مائیم و مراد آنحضرت آن بود که او را بوهم
انداز د که ایشان از عراق اند که آنجا میگفتند و غرض آنحضرت آن بود که یعنی
ما را از نطفه آفریده اند محمد بن اسحق گفته که بعد از ان حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم باز منزل رفت و شبانگاه علی بن ابی طالب و زبیر
و سعد بن ابی وقاص با جماعتی به بدر فرستاد تا خبر کیری از قریش کنند
ایشان رفتند و اشتراب کش قریش یافتند و اسلم غلام حجاج و عریض

غلام بنی الحجاج

غلام بنی العاص با آن بودند و هردو را گرفته بحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بردند و آن حضرت نماز میگزارد و اصحاب سوال کردند که شما
از کی شد گفتند آب از بهر قریش میکشیم و مسلمانان امید بسته بودند که ایشان
ابوسفیان باشند ایشان را بزدند و گفتند ما ازان ابوسفیانیم و ترک زدن
کردند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نماز گذارد فرمود که چون
راست گفتند ایشان را زدند و چون دروغ گفتند ترک کردید ایشان ازان
قریش اند و انگه فرمود که قریش کجا فرو آمده اند گفتند در عدوة القصوی
از پس کثیب عقنقل فرو آمده اند فرمود که قوم چند اند گفتند بسیار
فرمود که چند مرد باشند گفتند نمیدانیم اما روزی نه شتر و روزی ده شتر
می کشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که میان نهصد تا هزار اند گفت
بزرگان قریش کدام اند گفتند عتبه و شیبه و ابو البختری و حکیم بن حزام
و اسحق بن عامر و حارث بن عامر و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث
و زمعه بن الاسود و ابوجهل و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج
و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که مکه جگر گوشگان خود را پیش شما انداخته است و ابوسفیان
کاروان بر طریق ساحل بگذرانید و قریش متوجه بدر شدند و چون جحفه
نزول کردند جهیم بن الصلت خوابی دید که اسب سواری ایستاده بود

کثیب

واشتری دارد و گفت عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه فلان
و فلان همه کشته شدند و آن اشتر را حلق ببریدند و گرد در میان
لشکر میگردانید و هیچ خیمه نبود الا که رشاشه آن خون با آن خیمه رسید
و این سخن با ابو جهل گفتند او گفت این پیغمبر دیگر از بنی مطلب است
اگر حرب واقع شود فردا بدانید که مقتول کیست و ابو سفیان چون کاروان
بمکه رسانید پیغام بقریش کرد که شما از بهر حمایت اموال بیرون آمدید که کاروان
بسلامت خلاص یافت باید که مراجعت کنید ابو جهل گفت والله که مراجعت
نکنیم الا که به بدر رویم و اطعام کنیم و خمر بپاشیم و بعیش مشغول شویم
تا عرب بدانند و از ما ترسان باشند و بدر موسمی از مواسم عرب بود

همیشه

که در هر سال سه روز در انجا جمع میشدند و بازار میزدند پس اخنس بن
شریق گفت یا بنی زهره خدای اموال شما را خلاص کرد باز گردید که سخن
وی اعتبار مکنید و بنی زهره باز گشتند و قول ابی جهل با بی سفیان رسید
گفت وا قوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابا جهل و از کاروان
باز گردید و بمشرکان ملحق شد و در زمان حرب جراحتی بوی رسید و بگریخت
و پیاده بمکه رفت و قریش در پس کثیب عنقنقل نزول کردند و حق عز
شانه باران فرستاد و وادی نرم بود و از بهر مسلمانان سخت گردانید
تا خویش بران بگذرند و آن بقریش رسید که قدرت نداشتند که رحلت

کنند

کنند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او رحلة فرمود و بسر چاهی
از بدر نزول کرد حباب بن منذر گفت یا رسول الله حق عز شانه ترا در اینجا
فرود آورده تا تجاوز از اینجا نکنی یا آنکه رای توست فرمود که رای منست
حباب گفت یا رسول الله از اینجا رحلت کن تا برویم و بر سر آب قریش نزدیک
ایشان نزول کنیم و دیگر چاهها انباشته کردانیم و حوض بزنیم و پر آب
گردانیم و ما آب آشامیم و ایشان را آب نباشد و تشنه مانند در حال جبرئیل
فرود آمد و گفت رای اینست که حباب گفت و آنحضرت همچنان کرد
و حوضها بزدند و پر آب کردند و ظرفها بر سر آن انداختند بعد از آن سعد
بن معاذ گفت یا رسول الله از بهر عریشی بنا کنیم و بر سر آن باشی و مرکوب
تو در پای آن بداریم و ما بجنگ رویم و اگر عزت و نصرت یافتیم فهو المراد
و اگر غیر آن باشد تو سوار شو و بیاران مدینه که تخلف کرده اند بپیوند که دوستی
ایشان با تو کم از دوستی ما نیست تا با ایشان ممنوع و محفوظ شوی و با تو
بجهاد روند و اگر ایشان را گمان بودی که تو بجنگ میروی از تو تخلف
نکردندی و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از بهر وی دعاء خیر کرد و عریشی بنا کردند
و قریش متوجه مسلمانان شدند و پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم با ابو بکر
بر سر عریش نشست و این دعا بخواند اللهم هذه قریش قد اقبلت
بخیلائها و فخرها تحادک و تکذب رسولک اللهم فنصرک الذی وعدتنی

جمعی از قریش بر سر حوض حضرت رسالت صلعم آمدند و حکیم بن حزام با
ایشان سوار بود و رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که رها کنید که هر کدام
که آب ازین حوض آشامد هم درین جا کشته شود یا اسیر گردد الا حکیم بن حزام
که بگریخت و چون مسلمان شد میگفت لا والذی نجانی یوم بدر
قریش عمیر بن وهب را فرستادند تا احتیاط کند که لشکر با حضرت رسالت
صلعم چند است و سوار در لشکر بگردید و گفت بیش سیصد مرد نیست
ولیکن رها کنید تا احتیاط کنم که از پس ایشان کمین نیست و در وادی ها رفت
و بدوانید و باز گردید و گفت هیچ ندیدم اما ای جماعت قریش ازین جماعت
بوی مرگ میشنوم و اشتران یثرب زهر قاتل در بار دارند و قومی اند
که ایشان را ساز و سلاح نیست و شمشیر دارند و چنان دیدم که هیچ مرد از ایشان
کشته نشود الا که اول مردی از شما کشته شود و چون عدد دیگر استیفا
کردیم بعد از ان چه زنده گانی باشد و حکیم بن حزام به پیش عتبه رفت
و گفت یا ابا ولید تو بزرگ قریشی و چیزی کن که تا دنیا باشد خبر تو گویند
گفت چه می باید کرد حکیم بن حزام گفت خلایق را باز گردان و دیت عمرو بن
حضرمی که هم سوگند تو بوده بخود گیر گفت همچنین کنم اما برو و ابو جهل بگو
تا او نیز موافق باشد حکیم گفت رفتیم و جمعی پیش وی بودند و ابن حضرمی
بر بالین وی بود و ابو جهل میگفت عهدی که با عبد شمس کرده بودم فسخ

حوالی

گویند

ادم دیا

کردم و با بنی مخزوم هم عهد شدم گفتم عتبه میگوید که مصلحت آنکه لشکر
از جنگ باز گردد با پسر عم خود باز گردانیم ابو جهل گفت هیچ رسول بهتر از تو نیافت
تا ترا فرستاد و باز پیش عتبه رفتیم و ده شتر بمشرکان فرستاد تا نحر کنند
و ابو جهل آمد و شتر از وی میستانید و با عتبه گفت رگ گردنت برخاسته
عتبه گفت پیدا شود ای زرد کننده است خود سرزنش بمن میکنی و ابو جهل
در مقعد برصی داشت و بزعفران رنگ میکرد و از آن سخن بغضب رفت
و شمشیر بر کشید و بر پشت اسب خود زد گفت این بد فالیست
گفت که عتبه برخاست و گفت ای جماعت قریش والله که شما
از ملاقات با محمد و اصحاب چه میطلبید اگر شما غالب شوید و ایشان بقتل آورید
خویشان خود قتل کرده باشید و اگر ایشان غالب آیند همین سبیل باز گردید
و محمد را با عرب رها کنید اگر چنانکه ایشان او را بر میدارند مراد ما حاصل است
و اگر او غالب آید بشما رسد و هیچ تعرض باو نرسانیده باشید شما را برنجاند
گفت ابو جهل را دیدم که زره بیرون آورده و ساز جنگ میکرد و باو بیا
گفتم عتبه چنین میگوید جواب داد که رگ گردن او برخاسته که محمد را دیده است
والله که باز نگردم تا خدای در میان ما و محمد حکم کند و عتبه از آن سبب این
سخن میگوید که گروه محمد را دیده که در روزی یک شتر بیش نخورند و پسر او
ابو حذیفه مسلمان با ایشان است و پیغام بن حضرمی کرد که حلیف توست لشکر

باز میگرداند و من قصاص برادر تو خواهم کرد و برخیز و تند کار مقتل برادر
خود کن عامر ابن حضرمی برخاست و سر برهنه کرد و اعمراه و آتش حرب
برافروخته و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رایات منصور راست
کرد و علم بزرگتر که از آن مهاجران بود به مصعب بن عمیر داد و علم خزرج
بحباب و علم اوس بسعد بن معاذ و شعار مهاجر یا بنی عبدالرحمن بود و شعار
خزرج یا بنی عبدالله و شعار اوس یا بنی عبیدالله و قولی آنست که همه
آن بود که یا منصور امت و مشرکان را سه علم بود یکی در دست ابی عزیز بن
عمیر و یکی با نضر بن الحارث و یکی با طلحه بن ابی طلحه و همه از بنی عبدالدار بودند
و اسود بن عبدالاسود مخزومی از میان قریش بیرون رفت و گفت
که من از حوض مسلمانان آب آشامم و آنرا خراب کنم و بر سر آن بمیرم
و چون برفت حمزه بن عبدالمطلب برخاست و شمشیر بر ساق وی بزد
و بر پشت بیفتاد و خون از وی میرفت و خود را بزور بر سر حوض انداخت
تا سوگند خود راست کند و حمزه از عقب وی برفت و او را بقتل آورد
بعد از آن عتبه با برادر وی شیبه و پسر خود ولید بمعرکه آمدند و طلب مبارزت
کردند و جمعی از جوانان انصار بمیان رفتند ایشان گفتند که شما کدام اید
گفتند از انصار گفتند ما را با شما هیچ کار نیست و ندا کردند که یا محمد همسران
از ما قوم خود بمیان فرست رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که یا حمزه

یا عبیده

یا عبیده یا علی برخیزید ایشان گفتند همسران کدام اند و عبیده اسن
ایشان بود و او با عتبه بن ربیعه مبارزت کرد و حمزه با شیبه و علی با ولید
پس حمزه باول حمله شیبه را بقتل آورد و علی ولید را و در میان عبیده
و عتبه ضرب مختلف شد و هر دو مجروح گشتند و حمزه و علی بمدد عبیده
رفتند و عتبه را بقتل آوردند   دیگر آنست که عبیده را شمشیر بیا
بر ساق او زدند و هر دو ساق وی را قطع کردند و حمزه رفت و عتبه را قتل
کرد و حمزه و علی عبیده را برداشتند و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بردند و مغز ساق وی می‌ریخت و گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود
بلی عبیده گفت اگر ابوطالب زنده بودی بدانستی که برین بیت که او گفته
احق ایم و معنی اینست   سر خود را درین میدان ببازیم
و را تسلیم هر دشمن نسازیم   نه ایم از زن و فرزند و خویشان
جدا گشتن و زو هرگز نه توان   وفات کرد و او را در وادی
صفرا دفن کردند و شصت و سه ساله بود و بعد از آن لشکر بهم ریختند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده بود که تا من نگویم حمله بکافران مبرید و اگر ایشان
حمله آورند ایشان را بتیر باران دفع کنید و پیغمبر علیه الصلوة و السلام با ابوبکر
هر دو بر عریش نشسته بودند   گویند که دران روز رسول خدای
صلی الله علیه و سلم تیر چوبی در دست داشت و صف اصحاب را راست میکرد

و سواد بن غزیه رسید و از صف پیش افتاده بود و آن تیر چوب
بر شکم وی زد و فرمود که یا سواد راست بایست سواد گفت یا رسول الله
مرا وجع رسانیدی و حق تعالی شانه ترا بالحق بعث کرده و مرا امکن تا تدارک کنم
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جامه از شکم مبارک برداشت و فرمود
که قصاص کن او فی الحال آنحضرت را در بر گرفت و شکم مبارک او را ببوسید
فرمود که چرا چنین کردی گفت درین مقام از قتل ایمن نیستم
و خواستم که در آخر عهد مس جسد مبارک تو کرده باشیم و دعای خیر جهت
وی فرمود و باز سر عریش رفت و تضرع بحضرت عزت میکرد و مبالغه
در طلب نصرت موعود مینمود و لحظه نیم خواب شد و چون بیدار گشت
فرمود که یا ابابکر نصرت حق در رسید و جبرئیل آمد و عنان فرس در دست
دارد و میکشد و غبار در دهان او نشسته آنحضرت و میان اصحاب رفت
و ایشان را تحریص بر قتال مینمود و هر یکی را نفل کشته خود بداد و فرمود
که بدان خدایی که نفس محمد در ید قدرت اوست که هر کس امروز با ایشان
جنگ کند و پشت ندهد تا کشته شود البته ببهشت رود و عمیر بن الحمام
خرما در دست داشت و میخورد و گفت بخ بخ میان من و بهشت همین
است که کشته شوم و خرما بینداخت و شمشیر برگرفتن نهاد و جنگ
میکرد تا کشته شد و در آن زمان این معنی بنظم میخواند

درین راهی که سوی حق سپاریم — بجز جرم و بغی همره نداریم
ندارم هیچ دست آویز درگاه — بجز لا تقنطوا من رحمة الله
همی دانم که جز تقوی و بالست — بجز طاعت محض و ولست

چون هر دو طایفه بهم رسیدند ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از ما که
قطیعه رحم بیشتر میکند و در میان چیزی آورده ایم که کس معرفت
آن ندارد هلاک گردان و دعا بر خود کرد و رسول خدای صلی الله علیه و سلم
مشتی رمل برگرفت و بر روی قریش انداخت و فرمود که روی ایشان
زشت باد و باد در ان دمید و با اصحاب گفت که بشتابید و هزیمت
بر مشرکان افتاد و بعضی از اکابر قریش کشته شدند و بعضی اسیر گشتند
روایت کنند که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان
بر زمین آمد گویا ریگ بود که در طشت ریختند و این در ان زمان بود که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ریگ بر روی ایشان ریخت و آیه وما
رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی مبین این معنی است و چون اصحاب
محمد صلی الله علیه و سلم مشرکان را اسیر دیدند آنحضرت با ابوبکر در عریش نشسته
و سعد بن معاذ با جماعتی از انصار شمشیر کشیده در پای عریش بحمایت
و حراست آنحضرت استاده بودند و پیغمبر علیه السلام از اسیر کردن
مشرکان در روی سعد کراهت یافت و فرمود که یا سعد مگر ترا کراهت می آید

گفت بلی یا رسول الله خدای تعالی مکیدت مشرکان فرستاد و مرا قتل
ایشان خوشتر می آید که بقای ایشان و هفتاد مشرک کشته شدند و هفتاد
اسیر و فدای که از اسیران میگرفتند چهار هزار و سه هزار و دو هزار و یک
هزار بحسب قدرت ایشان و بعضی که مال نداشتند حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بر ایشان منت مینهاد و یکی از ایشان ابوعزه بود و اهل مکه نویسنده
بودند و اهل مدینه نه و هر کس مال نداشتند ده کودک را از مدینه تعلیم خط
میکردند و آن فدای ایشان بود و زید بن ثابت از انها بود و خط آموخت
و رسول الله صلی الله علیه وسلم دران روز با اصحاب گفت میدانم که جمعی
مردان از بنی هاشم را بکره آورده اند و ایشان رغبت در قتال ما نداشتند
و هر کدام از بنی هاشم که به بینید ایشان را قتل مکنید و هر یک عباس و ابوالبختری
بن هشام که برسید ایشان را مکشید که مکره بودند ابوحذیفه بن عتبه بن
ربیعه گفت پدران و فرزندان و خویشان خود بکشیم و عباس را رها کنیم
والله که او را به بینم شمشیر در روی و دهان او زنیم و این سخن بحضرت رسالت
رسید و با عمر خطاب گفت یا ابا حفص میشنوی که ابوحذیفه چه میگوید گفته
شمشیر بر روی عم رسول خدای زنم عمر گفت یا رسول الله رها کن تا گردنش بزنم
که او منافق گشته و ابوحذیفه از ان سخن پشیمان شد و همه روز گفتی که من از آن
سخن ایمن نیستم مگر بکفارت آن مرا شهادت روزی شود و در روز یمامه کشته بشد

بشهادت

و شهادت یافت ... مقتل ابوجهل عبد الرحمن بن عوف در صحیح
بخاری روایت کند که در صف قتال دو کودک دیدم و با خود گفتم اگر دو
مرد بودندی به بودی یکی از ایشان از من سوال کرد که ابوجهل کدام است
گفتم ترا با وی چکار است گفت بمن رسیده است که او دشنام بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم میدهد و بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست
که اگر او را ببینم از وی مفارقت نکنم تا وقتی که من کشته شوم یا او و آن
کودک دیگر همین سخن بگفت ناگاه ابوجهل دیدم که جولان میکرد و گفتم
مطلوب شما اینست و هر دو با شمشیر کشیده بشتافتند و هر یکی پیشی
گرفت و او را شمشیر زدند و بینداختند و بیامدند خبر بحضرت رسالت دادند
فرمود کدام او را کشته گفتند هر دو و شمشیرهای ایشان اعتبار کردند و هر دو خون
آلوده بود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه بر ابوجهل بگذشت و افتاده
بود پای بر گردن او نهاد ابوجهل گفت ای راعی گوسفند بر جای صعبناک
ببالا رفته فرصت و نصرت کراست گفتم از آن خدای و رسول او و سر ابوجهل
قطع کرد و قوة نداشت که بردارد و آنرا بر زمین میکشید و نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آورد و آنحضرت تعجب فرمود و گفت این اوست
پس بیامد و بر جسد او نگاه کرد و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که خدای
تعالی ترا رسوا کرد و فرمود که این شخص فرعون این امت بو[د] ...

علیهم السلام علما روایت کرده اند که در روز بدر بادی آمد که مثل آن ندیده
بودند و در پی آن دو باد دیگر آمد در اول بار جبرئیل آمد با هزار ملک
و در دیگر هزار ملک با میکائیل آمدند و در سیوم اسرافیل با هزار ملک آمد
و در میمنه و میسره بایستادند و موافقت میکردند با رسول خدای صلی الله علیه
وسلم و بطریق عرب ملائکه عمامه بسته بودند و اطراف آن در میان شانها
فرو هشته و الوان نور از سبزی و سرخی و زردی داشتند و اسپان ایشان
ابلق بودند و بغیر ازان روز ملائکه جنگ نکردند و یکی از اصحاب گفت
که ما از پی مشرکان میرفتیم و چون شمشیر حمله میکردیم پیش انکه شمشیر با ایشان
رسد سرهای ایشان از بدن جدا میشد [illegible] انداختن مشرکان
[illegible] ابو طلحه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود
تا بیست و چهار نفر از اکابر قریش در یک چاه انداختند و در هر غزا که غالب
میشد تا سه روز اقامت میکردند و در روز سیوم در بدر سوار شد و اصحاب
با وی رفتند و پنداشتند که بمصلحتی میرود و بر سر آن چاه بایستاد و کشتگان
را بنام خود و نام پدران بخواند و میگفت نه بهتر آن بودی که شما فرمان خدا
و رسول بشنیدی پس وعده که خدای تعالی با ما داد حق بود و شما نیز یافتید
که وعده شما حق بود عمر گفت یا رسول الله چرا با اجساد بی ارواح سخن میگوئی
فرمود که بدان خدایی که نفس محمد در ید قدرت اوست که شما از ایشان شنوتر نیس

ببیند

نشستند بعد از آن فرمود تا اموال جمع کردند و بسویت قسمت کردند و ذو الفقار
که شمشیر منبه بن حجاج بود و اکثر دوتا از آن ابو جهل بود قبول فرمود بعد از آن
عبد الله بن رواحه را بجوالی مدینه فرستاد تا خبر فتح برد و زید بن الحارث را
باطراف زمین مدینه [illegible] روایت کنند که رقیه زن عثمان بن عفان
دختر رسول خدای صلی الله علیه وسلم وفات کرده بود و بخاک سپرده بودند
که خبر فتح رسید و آن حضرت چون متوجه مدینه شد بر سر تلی فرو آمد
و مسلمانان استقبال کردند و آنحضرت را تهنیت میکردند و انفال را
قسمت فرمود و چهل و چهار اسیر با وی بودند و چون بوادی صفرا رسید
امیر المومنین علی را فرمود تا نضر بن حارث را بقتل آورد و چون بعرق
الظبیه رسید عقبه بن ابی معیط را فرمود تا بکشتند و عقبه در آن حال گفت
دختران کوچک دارم و بکه سپارم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که باتش سپار و آنحضرت بیک روز پس از اسیران بمدینه آمد
و فرمود که اسیران را نیکو دارید و اذیت بایشان مرسانید
[illegible] بن رفاعه زرقی در صحیح بخاری روایت کند که جبرئیل
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت شما اهل بدر را در میان
خود چون می بینید فرمود که ایشان را فاضلترین مسلمانان میدانم جبرئیل
گفت ملائکه که در بدر حاضر شدند در میان دیگر ملائکه همین قدر دارند

ودران روز که آنحضرت در بدر غالب شد روم بر فارس غالب گشت
و جبرئیل خبر بآنحضرت داد و مسلمانان باین دو فتح عظیم شادمان گشتند
که اهل روم اهل کتاب بودند و اهل فارس آتش پرست و ابو الیسر
کعب بن عمرو عباس را اسیر کرد و رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود
که او را چگونه اسیر کردی گفت مردی اعانت کرد که هرگز او را ندیده بودم
فرمود که آن ملکی کریم بود و چون شب درآمد حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم را خواب نمیگرفت گفتند یا رسول الله چرا بخواب نمی روی فرمود که نالهٔ
عباس مرا بخواب نمیگذارد پس برخاستند و بند از و بگشودند و آنحضرة
بخواب رفت محمد بن اسحق روایت کند که عبد الرحمن بن عوف با امیه
بن خلف در مکه دوستان بودند و در روز بدر میگذشتم و چند عدد زره
فرا گرفته بودم و امیه بن خلف و پسر او مرا بدیدند و گفتند یا ابا عبد الله مرا بخود
بگیر که من از تن زرها بهتر بکار تو باز آیم و زرها را بینداختم و دست او و پسر
او بگرفتم و میبردم که ناگاه بلال حبشی ایشانرا بدید و امیه بن خلف در مکه
بلال را تعذیب میکرد و او را برهنه در ریگ گرم میخوابانید و سنگهای بزرگ
بر سینهٔ او مینهاد و میگفت ترک مسلمانی بکن و او را تا شب قطعاً آب نمیداد
و بلال میگفت که خدای من یکی است چون او را در آنجا اسیر دید گفت
این پیشوای مشرکان امیه بن خلف است من خلاص نیابم اگر او خلاص یابد

وی بند ارباب

وفریاد میکرد و انصار را مدد نمود آورد و پسر من او را گرفته دمی دفع
ایشان میشدم و پسر من را بشمشیر زدند و بعضا دو امیه فریاد میکرد که هرگز
مثل آن نشنیده بودم گفتم خود را خلاص ده که من هیچ چاره نمی توانم کرد و جماعت
هر دو را بقتل آوردند و عبدالرحمن میگفت رحمت بر بلال باد که زره من
تلف شد و اسیرانم بقتل آوردند عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت
کند که چون اسیرانرا بیاوردند بعضا دمر د بودند و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در شان اسیران مشورت با ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم
کرد ابوبکر گفت یا رسول الله خویشان ما اند من مصلحت چنان می بینم
که دیت از ایشان بستانی تا مارا قوتی بر کفار پیدا شود و ایشانرا
خلاص کنی بکه وقت باشد که حق تعالی ایشانرا هدایة بخشد و مدد ما
باشند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یا ابن الخطاب تو چه میگوئی
عمر گفت من چون ابوبکر نمیگویم بلکه من مصلحت چنان می بینم که را کنی
تا من فلان و فلان که خویش منست بکشم و علی را بگو تا عقیل را بکشد
و حمزه را فرمای تا عباس را بکشد تا حق تعالی به بیند که ما در راه او خویش
از بیگانه فرق نمی نهیم که اینها پیشوایان مشرکانند و لشکرکشان کفار
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقول ابی بکر میل کرد و فدا استد و رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی دلی چند نرم میکرداند چنانچه نرم تراز شیر

علیه السلام

و دلی چند سخت میکردانند چنانچه سخت تر از سنگ میشود و ای ابو بکر تو مثل
ابراهیم گشتی در این قلوب که گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک
غفور رحیم و تو ای عمر مثل نوح علیه السلام گشتی که گفت رب لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا [illegible] عنه گفت روز دیگر چون بحضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم رفتم و دیدم که با ابو بکر نشسته بودند و میگریستند
گفتم یا رسول الله مرا خبر ده که سبب این گریه چیست تا من نیز موافقت
کنم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود بنا بر آنکه اصحاب فدا از اسیران ستدند
عذابی بر من عرض کردند که ازین درخت بآن درخت نزدیکتر است
و آیه ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تا لولا کتاب
من الله سبق لمسکم فیما اخذتم در معنی فدا نازل شد و بعد از آن غنیمت
حلال گشت و سال دیگر غزای احد واقع گشت و در عوض روز بدر
که فدا ستده بودند شکست بمسلمانان آمد و هفتاد صحابه کشته شدند
و دندان رسول خدای صلی الله علیه و سلم و سر مبارک او شکستند و آیه
او لما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم
یعنی بواسطه آنکه فدا ستدند نازل شد [illegible]
الربیع رضی الله عنهما حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام با عباس گفت
فدای خود و برادر زادهٔ تو عقیل و نوفل بن حارث و حلیف خود عتبه

بن جحدم بده که مال داری عباس گفت من در مکه مسلمان بودم و مرا آمدن
مکره آنحضرت فرمود که آن خدای داند اما ظاهر حال تو آن بود که با ما در
محاربه بودی و بیست اوقیه نقد در آن زمان که او را اسیر کردند از وی با
ستدند گفت آنرا بحساب فدای من فرا گیر فرمود که آن در حساب نیست
که آن روزی است که حق عز شانه بما داد عباس گفت هیچ مال دیگر ندارم
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که آن مال کجا رفت که در مکه تسلیم ام الفضل
کردی و کسی با شما نبود و با او گفتی اگر من کشته شوم هر یک از فضل و عبدالله
را چندین بده و قثم و عبیدالله هر یکی را چندین عباس گفت بآن خدایی که
ترا بحق برانگیخت که بغیر از من و آن زن هیچ آفریده دیگر ندانست
و دانستم که تو پیغمبر بحقی و نفس خود را و برادرزادگان و حلیف خود را
فدا داد و ابو العاص بن الربیع شوهر زینب بنت رسول خدای صلی الله
علیه و سلم بود و آن روز که او را اسیر کردند زینب مسلمان بود و ابو العاص
همچنان مشرک با او میبود و زینب در فدای او گردن بندی که خدیجه
بجهاز با او داده بود از مکه بفرستاد و رسول خدای صلی الله علیه و سلم از دیدن
آن بسیار بگریست و فرمود که اگر مصلحت دانید او را رها کنید و قلاده
وی باز فرستید و اصحاب همچنان کردند و با حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم شرط کرد که زینب را از مکه بمدینه فرستد و چون بمکه رفت

کار سازی یار زینب کرد و برادر خود کنانه بن الربیع با وی روانه شد
و تیر و کمان برگرفت و در روز روشن بملا زینب را از مکه بیرون
برد او در هودج بود و کنانه زمام شتر میکشید و مشرکان مانع میشدند
و جمعی از عقب ایشان فرستادند و در ذی طوی بایشان رسیدند
و هبار بن الاسود او را بنیزه تخویف کرد و آبستن بود و کنانه بن الربیع
تیر از جعبه بیرون آورد و کمان در دست گرفت و گفت والله هر کدام که نزدیک
بیاید بتیر بزنم و باز گشتند و ابو سفیان پیش وی رفت و گفت تو مصیبت
ما میدانی و اگر در روز روشن از میان ما این زن را ببری مردم نظر
حقارت و مذلت بما کنند و ما را هیچ حاجت باین زن نیست که او را
از پدر باز داریم اکنون باز گرد و چون شب درآید و مردم خاموش شوند
او را پنهان بیرون بر تا خلایق بدانند که ما او را باز گردانیدیم و همچنان کرد
و زینب بمدینه رفت و ابو العاص در مکه باند و اسلام در میان ایشان
تفریق کرد و پیش از فتح ابو العاص در تجارت بود و در باز گشتن لشکر
اسلام بوی رسید و مال او غارت کردند و ابو العاص بگریخت و در شب
بمدینه بخانه زینب رفت و زینب او را بجوار خود گرفت و چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نماز صبح بمسجد رفت و زینب بآواز بلند گفت
ای خلایق من ابو العاص را بجوار خود گرفته ام و چون آنحضرت از نماز

فارغ شد فرمود که آنچه من شنیدم شما شنیدید گفتند آری فرمود که بآن خدای

که نفس محمد در ید اوست که تا این زمان هیچ ازین نمیدانستیم کمترین مسلمانان

شاید که کافر در جوار خود کند و بخانه زینب رفت و گفت او را گرامی

دار و لیکن نزد خود راه مده و با جماعت مسلمانان گفت اگر مال او باز

کنید نیکو باشد و گرنه فی است و شما بآن احق باشید و ایشان جمله مال او

باز دادند و ابو العاص بمکه رفت و اموال مردم باز داد و گفت ای جماعه

قریش مال کسی پیش من نمانده است گفتند نه گفت [illegible]

[illegible] والله که ازان جهت در مدینه مسلمان نشدم

تا ظن نبرید که غرض من آن بود که مال شما ببرم و هجرت بمدینه کرد بعد

رسول خدای صلی الله علیه وسلم زینب را بنکاح اول باوی داد و شش

سال در میان گذشته و قولی آنست که بتجدید نکاح کردند [illegible]

بن اسحق روایة کند که اول کسی که خبر مصیبت مشرکان بمکه برد حیسمان بن

عبدالله بود [illegible] روایة کند که من غلام عباس بودم و اسلام راه

بخانه ما یافته بود و من و عباس و ام الفضل هر سه مسلمان بودیم و عباس

از قوم می ترسید و پنهان میداشت و مخالفه ایشان نمیخواست که مال

بسیار او متفرق بود و چون خبر مصیبت مشرکان رسید قوتی در خود

یافتم و در حجره زمزم نشسته بودم و تیر میتراشیدم و ام الفضل خرمی میکردم

ناگاه ابولهب آمد و پای در زمین میکشید و با ابی سفیان بن الحرب نشست
و گفت مرا از حال بدر خبر ده ابو سفیان گفت والله که بغیر ازان نبود که چون
بهم رسیدیم ما پشت بدادیم و ایشان غالب شدند و ما را قتل میکردند و میگرفتند
و کس را ملامت نمی کنم که لشکر ایشان چنان دیدم که سواران ابلق پوش
بر اسپان ابلق در میان آسمان و زمین با ما جنگ میکردند ابو رافع گفت
من گفتم آن ملایکه باشند ابولهب فی الحال برخاست و طپانچه سخت
بر روی من زد و مرا بر زمین انداخت و بر سینه من نشست و مرا میزد و ام
الفضل برخاست و چوبی محکم برداشت و بر سر ابی لهب زد و سرش
شکسته شد و گفت بسبب آنکه عباس غایب است غلام وی را حقیر داشته
و ابولهب بخانه رفت و بعد از هفت روز بمرد محمد بن اسحق روایت
کند که روزی عمیر بن وهب جمحی با صفوان بن امیه بعد از مصیبت بدر
باندک روزی در حجر بهم نشسته بودند و عمیر از شیاطین قریش بود و اذیت
بسیار بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیده بود و پسر وی با اسیران
در بند بود و هر دو بهم یاد قوم خود کردند صفوان گفت والله که بعد از
ایشان حیوة ناخوش است و عمیر گفت والله که چنین است و اگر نه آن
بودی که قرض دارم و چندان مال ندارم که ادا کنم و عیال دارم هرآینه برفتمی
و خود را فدا کردمی تا محمد را بکشتمی که بهانه دارم که پسرم در دست وی ا

ایمن است صفوان گفت اداء دین و خرج عیال تو بر من و هرچه
دارم در میان باشد عمیر گفت اکنون پنهان دار و برخاست و شمشیر
را بداد تا تیز کردند و متوجه مدینه شد و چون بدر مسجد مدینه رسید اشتر را
میخوابانید عمر خطاب بدید که عمیر است و شمشیر حمایل کرده است گفت والله
که دشمن خدای نیامده الا بنیت شر و اوست که در میان ما و قریش
فتنه انداخت پس عمر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت و خبر داد
فرمود که او را اندرون آر عمر ردا را بستاند و بند شمشیر عمیر بگرفت و در گردن
وی پیچید و جمعی از انصار فرستاد تا ملازم آنحضرت باشند بعد از آن
عمیر را اندرون برد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدید که عمر
او را بچه گونه در دست دارد فرمود که یا عمر او را رها کن یا عمیر نزدیک شو گفت
انعموا صباحا و تحیة اهل جاهلیه آن بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که حق عز شانه ما را بخشید بهتر از این کرامت فرمود و آن سلام است
که تحیه اهل بهشت بود یا عمیر بچه مصلحت آمده گفت از برای اسیر خود آمده ام
تا احسان کنید فرمود که چرا شمشیر در گردن انداخته گفت خدای این شمشیر را
رسوا کناد که هیچ کار از این نیامده بعد از آن فرمود که راست بگو که بچه کار
آمده گفت از بهر اسیر خود آمده ام فرمود
بلکه تو با صفوان بن امیه در حجر بهم نشسته بودید و یاد اهل بدر میکردید

و تو گفتی اگر نه قرض و عیال در گردن من بودی برفتمی و محمد را بکشتمی
و صفوان عهده قرض و عیال تو بر خود گرفت تا تو مرا قتل کنی و حق
عز شانه در میان من و تو حایل است عمیر گفت اشهد انک رسول الله
ما ترا تکذیب میکردیم و این صورت بغیر از من و صفوان هیچ آفریده
دیگر نمیدانست البته این خبر از حضرت عزت بتو رسیده و الحمد لله که
حق عز شانه مرا هدایت باسلام کرد و این راه برفتم و بعد از آن کلمه
توحید بگفت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که او را تعلیم
دین کنید و اسیر وی را خلاص دهید و همچنان کردند بعد از آن گفت
در جاهلیه در اطفاء نور اسلام سعی بسیار کردم و مسلمانان را اذیت
بسیار رسانیدم و دوست میدارم که مرا اذن دهی تا بمکه روم و دعوت
خلق بحق کنم و وقت باشد که جمعی بواسطه من باسلام در آیند و اذیت
بسیار بمشرکان رسانم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را دستوری
داد و چون عمیر از مکه بیرون رفت صفوان با قریش میگفت شما را بشارت
بواقعه میدهم که زود واقع شود که واقعه بدر فراموش کنید و هر کس
که از اطراف مدینه بمکه میرفت صفوان استفسار حال عمیر از وی مینمود تا ناگاه
او را خبر دادند که عمیر مسلمان شد و صفوان سوگند یاد کرد که هرگز با عمیر سخن
نگوید و رعایت وی نکند و چون عمیر بمکه رفت خلق را دعوت باسلام کرد

و از بنی

و هزیمت بسیار بمشرکان رسانید و خلقی بسیار بدست وی مسلمان شدند

[illegible] غزوهٔ بنی قینقاع واقع شد چون رسول خدای صلی الله

علیه و سلم بهجرت بمدینه فرمود یهود مقرر کردند که مدد دشمنان رسول

خدای ندهند و اگر دشمنی متوجه وی گردد در دفع آن ممد باشند و چون

از بدر مراجعت نمود یهود اظهار حسد کردند و گفتند محمد با جمعی

در افتاد که ایشان جنگ نمیدانستند و اگر جنگ با ما کند بداند که جنگ چون

می باید کرد و نقض عهد کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

بنی قینقاع را جمع کرد و ایشان اول طایفه از یهود بودند که عهد شکستند

و فرمود که ای جماعت یهود از خدا اندیشه کنید و اگر نه آن نقمت که بقریش

رسانید بشما نیز رساند و مسلمان شوید که میدانید که من پیغمبر مرسلم

ایشان گفتند [illegible] مگر تو میپنداری که ما چون قریشیم تو بدان غره مشو

که قریش را علم حرب نبود پس در نیمه شوال لشکر بایشان کشید و علم

بر دست حمزه بود و ابولبابه را بمدینه خلیفه ساخت و یهود بقلعه رفتند

و پانزده شبانروز در حصار بودند و بحکم شریعت آن حضرت فرود آمدند

و دستهای ایشان بشانه ببستند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواست که

ایشانرا قتل کند و عبدالله بن ابی سلول از بهر ایشان در سخن آمد و گفت

یا محمد در شأن دوستان و هم سوگندان من احسان کن و آنحضرت اعراض

فرمود و دیگر بار گفت و همچنان اعراض فرمود بعد ازان دست
در جیب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرد و گفت [illegible]
فرمود ویحک مرا رها کن ابن سلول گفت والله که ترا رها نکنم تا در شان
ایشان احسان کنی چهار صد مرد و سیصد زره پوش مرا از اسود و احمر
حمایه کردند که تو ایشانرا بیک زمان قتل آری فرمود که ایشانرا بتو بخشیدم
باید که ازین زمین بیرون روند و مال ایشان غنیمت گشت و آن اول
مالی بود که بعد از بدر مخمس کردند و مراجعة بمدینه فرمود و [illegible]
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمصلی رفت و نماز عید اضحی
گزارد و با اغنیا صحابه قربانی کردند و آن اول عیدی بود که مسلمانان
کردند [illegible] در سال سیوم از هجرت بوده و ذکر
تزویج حفصه و غزای احد و ذکر حمزه و دیگر صحابه رضی الله عنهم دران سال
غزا سویق واقع شد و قصه آنست که چون غزا بدر واقع شد ابو سفیان
خود را در ماتم بداشت و نیت کرد که تا انتقام از حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم و اصحاب او نخواهد خود را اندهین نکند و با دویست سوار
متوجه مدینه شد و چون ان برفت که میان او و مدینه سه میل پیش نمانده
بود و یک انصاری و دیگری اجیر او بود بیافت و ایشانرا قتل کرد و بعضی
از خانها برکند و تصور کرد که سوگند راست کرده است و مراجعت

بلکه

بمکه نمود و چون خبر بآن حضرت رسید در پنجم ذی الحجه با دویست

سوار از مهاجر و انصار در عقب وی شتافتند و ابولبابه را در مدینه

خلیفه ساخت و ابوسفیان و کفار روی در گریز نهادند و انبانها سویق

که توشه‌ی ایشان بود انداختند و مسلمانان در عقب ایشان میرفتند و برمیگرفتند

و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایشان نرسید و بعد از پنج روز بمدینه آمد

در چهاردهم ربیع الاول کعب بن اشرف را بقتل آوردند و سبب قتل

او آن بود که هجو حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و اصحاب او میکرد و نام

زنان ایشان برده بود و بر اهل بدر زاری نموده و مشرکان را بر هجو پیغمبر

صلی الله علیه وسلم تحریض کرده تا غایتی که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود

کیست که کعب بن اشرف را قتل کند در صحیح بخاری جابر بن عبد الله روایت

کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که کعب بن اشرف

را بقتل آرد که اذیت بخدای و رسول او رسانیده است محمد بن مسلمه برخاست

و گفت یا رسول الله ترا اراده است که او را قتل کنند فرمود که آری گفت

مرا رخصت فرمای تا هرچه خواهم بگویم و او را رخصت فرمود پس محمد بن

مسلمه پیش کعب بن اشرف رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه

کرده و ما را برنج آورده و از تو قرض میطلبم گفت والله که شما از وی سیر

ملول گردید او گفت ما متابعت وی کردیم و نمیخواهیم که او را ترک کنیم تا حال وی

به بینیم که بکجا میرسد کعب بن اشرف گفت چیزی برهن بدهید محمد بن مسلمه
و رفیق او گفتند چه میخواهی که برهن کنیم گفت زنان خود را رهن کنید
گفت چگونه زنان خود رهن کنیم و تو خوبترین جوانان عربی گفت پسران را
رهن کنید گفتند اگر چنین کنیم فردا روز فرزندان ما را سرزنش کنند و گویند
که شما بوسقی و دو وسق رهن کرده اید و ما را عار باشد بلی سلاح را رهن
کنیم و وعده کردند که شبهنگام بروند محمد بن مسلمه و ابونائله که برادر رضاعی
کعب بود شبانگاه رفتند و اعلام کردند و کعب برخاست که از حصار
فرو آید زنش گفت بکجا میروی که آوازی شنیدم که خون از آن میچکید او گفت
محمد بن مسلمه و برادر من ابونائله است و اگر کریم را در شب بخوانند و نیزه
ها او را طعن زنند باید که اجابت کند و آنگه گفت محمد بن مسلمه با دو شخص دیگر
و با هم گفته بودند که چون موی او بگیرم شمشیر زنید و چون کعب فرو آمد
بوی خوش از او میدمید محمد بن مسلمه گفت بوی طیب چنین هرگز ندیده ام
او گفت خوشبوی ترین زنان عرب بشب من است محمد بن مسلمه گفت رخصت
ده تا موی ات ببویم و ببوئید و اصحاب را ببویانید و دیگر بار محکم بگرفت تا بیو
گفت او را بزنید پس او را بقتل آوردند و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رفتند و خبر دادند و سر او را بیاوردند [illegible] عثمان بن عفان رضی الله عنه
ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم در نکاح آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه

در

وسلم حفصه بنت عمر رضی الله عنهما را در نکاح و پیش از آن در حباله خنیس بن
حذافه سهمی بود و او بمرد و چون پیغمبر صلی الله علیه السلام از بدر مراجعت
فرمود عمر دختر را بر ابی بکر عرض کرد و او اعراض نمود و بر عثمان نیز عرض کرد
و او هم اعراض نمود و شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
برد و گفت یا رسول الله حفصه را بر ابی بکر و عثمان عرض کردم و قبول نکردند
فرمود که حق عز شانه زنی بهتر از دختر تو بعثمان داد و شوهر بهتر از عثمان به دختر
تو داد و بعد از سی ماه از هجرت پیش از احد در شعبان حفصه را در نکاح
آورد و بعد از آن او را طلاق داد و هر دو خال حفصه عثمان و قدامه پیش
وی رفتند و او میگریست و گفت والله که پیغمبر صلی الله علیه وسلم طلاق
مرا نه از آن داده است که از سیر گشته است و بعد از آن جبرئیل آمد
و گفت حفصه را رجعت کن در روز روزه میدارد و در شب نماز میگزارد
و در بهشت زن تو خواهد بود و از زنان رسول زینب بنت خزیمه که در
جاهلیت او را ام المساکین میگفتند و زن طفیل بن الحرث بن عبد المطلب بود
و او را طلاق داد و برادر او عبیده بن الحرث او را در نکاح آورد و در بدر
شهید شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را در نکاح آورد و زیاده
از دوازده وقیه صداق وی نساخت و هشت ماه بماند و آنگه وفات
کرد و در ان سال حسن بن علی رضی الله عنهما در نیمه رمضان بوجود آمد و در آن سال

غزوة احد روز شنبه هفتم شوال واقع شد وقصه آن بود که چون مشرکان
از بدر مراجعت کردند وکاروان قریش هنوز در دار الندوه بود واشراف
قریش با ابو سفیان گفتند ما میخواهیم که ربح این تجارت بخرج لشکر
کنیم وبجنگ محمد رویم ابو سفیان گفت اول من قبول میکنم وبنو عبد المطلب
با من موافق اند وآن مال هزار شتروار بود وجمله با نقد کردند و پنجاه هزار
دینار شد وراس المال با عمال سپردند و ربح آن صرف لشکر کردند واعراب
اطراف را دعوت نمودند تا بیاری ایشان در آمدند و همه شدند و زنان نیز
با خود بردند تا ندکار کشتگان بدر کنند و مردمان در جنگ حریص و محکم
باشند و عباس بن عبد المطلب صورت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
نوشت و قریش سه هزار لشکر بمدینه کشیدند و ابو عامر راهب با ایشان
بود و هفتصد زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار اشتر
با خود برده بودند و پانزده زن بود داشتند و در ذی حلیفه نزول کردند
و چهار شنبه و پنجشنبه و جمعه در انجا توقف نمودند و سعد بن معاذ و سعد بن عباده
و اسید بن حضیر با جمعی از صحابه حراست بر در خانه رسول خدای صلی الله علیه
وسلم میکردند و دیگر مسلمانان حراست مدینه میکردند و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در خواب دید که زره پوشیده بود و ذو الفقار او شکسته
شد وگاوی را بکشتند و از عقب کبشی برفت و تعبیر بران فرمود

که زره مدینه باشد و گاو کشته قتل اصحاب بود و شمشیر شکسته یعنی
از اهل بیت کشته شود و کبش امیر لشکر عدو باشد که هلاک شود انشاء
الله و رای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و اکابر صحابه آن بود که از
مدینه بیرون نروند و جمعی جوانان که در غزاء بدر حاضر نبودند بر شهادت
حرص نمودند و غالب شدند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز جمعه گزارد و ایشان را
تحریض بر صبر و جهاد فرمود و چون نماز پیشین بگذارد و باندرون خانه رفت
و ابوبکر و عمر با وی بودند و زره در پوشیدند و سلاح بروی راست
کردند و خلایق صف کشیدند و حضرت رسالت صلی [illegible] و سلم
در جوشن میان بسته و شمشیر حمایل کرده و سپر در پس پشت انداخته
بیرون آمد و همه پشیمان شدند و گفتند ما خلاف رای تو نخواهیم کرد هر چه
کنی موافقیم فرمود که سزاوار نیست پیغمبر را که سلاح بر خود راست
کرد تا آنزمانکه حق تعالی میان او و میان دشمن او حکم فرماید سلاح
باز کند پس بنام خدای روان شوید اگر صبر کنید نصرت یابید و سه علم
ساز فرمود علم اوس با اسید بن حضیر داد و علم خزرج بحباب
آنست که بسعد بن عباده و علم مهاجر بعلی بن ابی طالب یا بمصعب بن عمیر
و عبدالله بن ابی بکر را در مدینه خلیفه ساخت و سوار شد و کمان در گردن
انداخت و نیزه بر دست گرفت و صد زره دار بودند و سعد بن معاذ

وسعد بن عباده با مسلمانان از یمین و یسار پیغمبر صلی الله علیه وسلم
میرفتند و لشکر را عرض دادند و کودکان را باز گردانید و چون بلال اذان
مغرب بگفت و نماز کردند و در شیخین شب گذاشته اند و محمد بن مسلمه را
با پنجاه مرد و فرمود تا حراست لشکر کنند و آن شب در حوالی مدینه حراست
نمودند و از آن سبب آن موضع را شیخین گفتند که دو شخص پیر مرد یا
و زنی بسود و در آنجا مقیم بودند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تاریکی نماز
صبح گزارد و رای عبد الله ابن ابی سلول آن بود که از مدینه بیرون نروند
و گفت پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم خلاف رای من کرد و سخن جوانان
شنید و با سیصد مرد باز گردید و هفتصد مرد با حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم باز ماند و آنحضرت در ایستاد و صفها راست بداشت و احد را
پس پشت کردند و روی بمدینه صف کشیدند و کوه عینین بر یسار ایشان بود
و پنجاه مرد تیرانداز برانجا نصب کرد و ابن جبیر را بر ایشان امیر گردانید
و فرمود که قطعاً از آنجا تجاوز مکنید و مشرکان خالد بن ولید را بر میمنه نصب
کردند و عکرمه بر میسره و صفوان بن امیه بر کوه نصب کردند و ابوسفین
بن حرب با بنی عبدالدار گفت در روز بدر علم در دست شما بود و آن
واقعه بد باشد امروز تسلیم ما کنید تا فرصت جوئیم و غرض او آن بود
که ثابت قدم باشند و به غضب رفتند و تغلیظ کردند و علم در دست

طلحه بن ابی طلحه [illegible] روز ملائکه حاضر بودند ساعتی جنگ میکردند
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شمشیری برگرفت و گفت کیست
که این را فرا گیرد و حق آن بجا آورد ابو دجانه گفت یا رسول الله حق
چه باشد فرمود که روی با دشمن نهد و چندان بکوشد که او را قتل کنند
گفت من این بستانم و فرا گرفت و در میان هر دو صف بتبختر میرفت
و پیغمبر ای صلی الله علیه وسلم فرمود که حق عز شانه رفتن چنین
دشمن میدارد الا در این موطن و اول کسی که حرب برانگیخت ابو عامر
راهب بود که پنجاه مرد از قوم خود بمیان رفت و گفت من ابو عامرم
مسلمانان گفتند لا مرحبا بک و سنگباران کردند و ابو عامر بهزیمت
رفت و زنان دف میزدند و میگفتند نحن بنات طارق نمشی علی النمارق
ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق و طلحه ندا کرد
که کیست که با من مبارزت کند علی بن ابی طالب رضی الله عنه بمیان
رفت و در هم پیچیدند و شمشیر فرق طلحه بشکافت و آن کبش
کشته بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم شادمان شد و مسلمانان تکبیر
گفتند و برادرش عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و حمزه بن عبد
المطلب هر دو دست عثمان بینداخت و ابو سعد بن ابی طلحه
علم برگرفت و سعد بن ابی وقاص او را تیر زد و بیفتاد و بعد از آن

علم

دف

قتل

مسافع بن طلحه علم برداشت وعاصم بن ثابت او را بتیر زد و هلاک
شد بعد از ان حارث بن طلحه برداشت و زبیر او را هلاک کرد و انکه
جلاس بن طلحه علم برداشت وطلحه بن عبد الله او را قتل کرد بعد از ان
ارطاة بن شرحبیل علم برگرفت وعلی او را قتل کرد پس شریح بن قارض
علم برگرفت وبعضی از مسلمانان او را قتل کردند پس از ان غلام ایشان سواب
علم برگرفت واز مسلمانان یکی او را قتل کرد وچون علم داران مشرکان همه
کشته شدند بهزیمت رفتند وفغان وویل در زنان ایشان افتاد ومسلمانان
در عقب ایشان شتافتند وتیغ در ایشان نهادند وغنیمت یافتند وچون
جماعة تیر اندازان آن موضع مشاهده کردند از مقام خود تجاوز نمودند
وعقب غنیمت رفتند وخالد بن ولید چون پای کوه خالی یافت باز گردید
وعکرمه با وی منضم شد وعبد الله بن جبیر با جمعی از تیر اندازان که مانده بودند
بکشتند وصف مسلمانان شکافتند وابلیس لعین ندا کرد که محمد علیه السلام
کشته شد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم با چهارده نفر از صحابه ویکی از ایشان
ابو بکر بود ثابت قدم بماند ودندان مبارک پیش شکستند وروی مبارک او
خون آلوده کردند واختلاف کرده اند که آن فعل بد از که صادر شد بعضی گفتند
عتبه بن ابی وقاص بود سعد بن ابی وقاص گفت که من حریص بودم که عتبه
کشته شود ومرا این بس است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که غضب خدای

بر آن

بسخت شد برانکس که سنک بر روی رسول خدای انداخت و بعضی دیگر
گفته‌اند که ابن قمیه بود که حمله بر رسول خدای صلی الله علیه وسلم برد و شمشیر
بر طرف راست وی راند و طلحه دست در راه برد و شمشیر بدست وی آمد
و شل گشت و بعضی روایت کرده که ابن قمیه بود که سنک بر بینی مبارک پیغمبر صلعم
زد و دندان وی بشکست شد و روی مبارک او را خون آلوده کرد و ابید
ابو سعید خدری روایت کند که در روز احد دیدم که ابن قمیه شمشیر بحضرت
رسالت صلی الله وسلم راند و از پیش آنحضرت کوی بود و بپشت شد
دران کو افتاد و من فریاد میکردم تا خلایق را دیدم که بر سر وی جمع شدند
و طلحة بن عبید الله او را بر سینه خود گرفت تا برخاست
گفته که بمن رسید که آنها دندان مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم شکستند
اولاد ایشان هر چند که زاییدند دندان پیش ایشان بر نیامد
طریقه گفته‌اند که دران روز ابو دجانه خود را فدا ساخت و بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم منحنی شد و تیری [آمد] رفت و بر پشت وی می‌نشست
و او ثابت قدم بود بر عمر و طلحه و جمعی از مهاجر بگذشت
و ایشان را نشسته دید و گفت چرا نشسته‌اید گفتند حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم را قتل کردند گفت بعد از وی حیات بچکار آید و همچنان که او
بمرد شما نیز بران نهج بمیرید و در میان رفت و او را شهید کردند و چهار

کافرهم سوگند شده بودند که اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم را ببینند خود را فدا
سازند تا او را قتل کنند یا ایشان کشته شوند و عمرو بن قمیه و ابی بن خلف
و عبدالله بن شهاب و عتبه بن ابی وقاص و ابی بن خلف با پیغمبر صلی الله علیه
وسلم گفته بود که من ترا قتل کنم و چون شیطان ندا کرد که محمد را قتل کردند
آنحضرت خود را بنمود و ابی بن خلف او را بدید گفت که نجات نیابم اگر تو نجات
یابی صحابه گفتند از ما یکی مهم ابی بن خلف بکند فرمود که رها کنید و حربه در دست
مبارک داشت و بروی انداخت و یک پهلوی شکسته شد [illegible]
کنند که امیه بن خلف در روز بدر کشته شد و برادر وی ابی را اسیر کردند و چون
فدا داد با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت مرا اسپیست و آنرا بذره
پرورش میدهم تا ترا بران قتل کنم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که من ترا
قتل کنم انشاء الله و در روز احد چون مسلمانان به پناه وادی بردند و ابی بن
خلف پیغمبر علیه الصلوة والسلام را بدید اسب بروی تاخت و زبیر بن عوام
پیش وی باز گرفت و حربه در دست داشت پیغمبر علیه الصلوة والسلام
از وی بستد و زبیر را توفیق فرمود و خود متوجه او شد و آن حربه بجنبش
گردن وی انداخت زرد سیغناد و مشرکان او را برداشتند و فریاد میکردند
گفتند ترا هیچ المی نیست گفت نه محمد مرا گفته که من ترا قتل کنم و او را با خود
ببردند و در مرالظهران وفات کرد عبدالله بن فضل بن عباس بن ربیعه

بجنبش

او را بکند

روایة کرده که در روز احد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علم بمصعب
بن عمیر داد او چون کشته شد ملکی بر صورت او علم برگرفت و پیغمبر
علیه السلام در آخر روز فرمود که یا مصعب متقدم شو و آن ملک روی باز پس
کرد و گفت من نه مصعبم پیغمبر علیه الصلوة والسلام معلوم کرد که او ملک است
و در آن روز تیر بر چشم قتاده بن النعمان زدند و از حدقه بیرون افتاد
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت و بدست مبارک خود چشم وی را
باز نهاد و از آن چشم دیگر نیکوتر شد و در مصابیح براء بن عازب رضی الله عنه
روایة کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احد پنجاه مرد تیرانداز
در موضعی نصب فرمود و عبدالله بن جبیر را بر ایشان امیر کرد و فرمود
که اگر ببینید که مرغ ما را میربایند از جای خود بجاوز مکنید و اگر مشاهده کنید که غالب
شدیم و ایشانرا هزیمت کردیم مجنبید از جای خود مگذرید تا وقتی که شما را
طلب دارم و چون کفار هزیمت در خود گرفتند و مسلمانان در پی غنیمت
شتافتند و زنان کفار رسیدند و دیدند و ساقهای ایشان ظاهر و حلی لها برآن
منمود اصحاب عبدالله بن جبیر گفتند ای قوم غنیمت دریابید که اصحاب ما
غالب شدند و انتظار چه میکنید عبدالله گفت فراموش کردید که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم چه فرمود ایشان قبول نکردند و گفتند والله ما
برویم و غنیمت بیابیم و چون جمعی از ایشان رفتند روی باز کرد اندند

و هزیمت یافتند و این اشارت بآیة والرسول یدعوکم فی اخریکم و بغیر از
دوازده نفر کسی دیگر نماند با پیغمبر صلی الله علیه وسلم ماند و هفتاد صحابه شهید
شدند و ابوسفیان بن حرب چون حال مسلمانان بدید بآواز ندا کرد که در میان قوم
محمد باقی است پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که او را جواب مگویید پس سه بار
گفت ابن ابی قحافه در میان قوم مانده و سه بار دیگر گفت عمر ابن خطاب در قوم
است چون جواب هیچ نشنید روی باصحاب کرد و گفت این هر سه کشته شدند
و مارا تمام است عمر خطاب رضی الله عنه تحمل نکرد و گفت ای دشمن خدای دروغ
گفتی که آنها که شمردی از ایشان کراهت می آید همه زنده اند ابوسفیان گفت امروز
در عوض بدر است و جنگ روز و روز بود در میان قوم چیزی را مثله کرده اند
من امر نفرموده ام ولیکن مرا بد نیامده و در ایستاد و بزجر میگفت اعل
هبل اعل هبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که او را جواب بگویید الله اعلی
و اجل ایشان گفتند مارا عزی است و شمارا عزی نه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که مارا خدای مولای است و شمارا مولای نه و هند با جمعی
از زنان در ایستاد و شهدارا مثله میکردند و گوش و بینهارا میبریدند و قلاده
ازان می ساختند و هند حمزه را دید کشته است و از جگر حمزه پاره قطع
کرد و در دهان نهاد تا فرو برد و بخایید و فرو نتوانست برد و بینداخت
و چون ابوسفیان خواست که باز گردد ندا کرد که موعود ما در سال آینده بدر است

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اصحاب فرمود که بگویید همچنین است
و با علی گفت از عقب ایشان برو اگر از اسپ فرود آیند و با شتر
سوار میشوند متوجه مکه اند و اگر همچنین سوار میروند قصد مدینه داشته
باشند ایشان را سزای خود دهم و بخدایی که نفس محمد در ید قدرت
اوست که اگر قصد مدینه داشته باشند ایشان را سزای خود دهم و علی
از عقب ایشان برفت و دید که بر اشتر سوار شدند و قصد مکه کردند بعد از آن
مسلمانان رفتند تا شهدا را بردارند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که مرد
که نظر کند سعد بن ربیع را چه حالت شخصی رفت او را مجروح میان
کشتگان دید که افتاده و رمقی از حیوة دارد گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد تا حال ترا معلوم کردانم که از زندگانی
یا از مردگان گفت من از مردگانیم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم را از من
بگوی که سعد بن ربیع گفت که حق عز شانه ترا بهترین جزای دهاد و قوم را اسلام
برسان و بگو که اگر فرصت بر رسول خدا یابد و در میان شما یک چشم
بینا باشد شما را هیچ عذر نخواهد بود و بعد از آن وفات کرد و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم طالب حمزه بود و او را در میان وادی دید
که افتاده و شکم او شکافته و اعضای او پاره پاره کرده فرمود که اگر نه آن
بودی که خواهر او صفیه محزون شدی یا سنت گشتی او را همچنین رها کردمی

تا در دلها و سینها مرغان رفتی و اگر حق عزّ شانه مرا بر قریش غالب
گرداند بسی مرد از ایشان مثله کنم و مسلمانان گفتند اگر ما بر ایشان غالب
شویم ایشانرا بنوعی مثله سازیم که هیچکس از عرب نکرده باشد حق تعالی آیه
فرستاد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین
و صفیه رفت تا حمزه را ببیند پیغمبر صلی الله علیه و سلم زبیر را بپیش فرستاد تا او را
باز گرداند و حال حمزه مشاهده نکند زبیر با در رسید و گفت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرمود که باز گردی گفت چرا باز گردم شنوده‌ام که حمزه را مثله کرده‌اند
و در راه خدای هنوز این اندک است و من ذخیره دانم و صبر کنم انشاء الله تعالی
برفت و حمزه را بدان حال بدید استغفار از بهر وی بکرد و چون مسلمانان
خواستند که شهدا را دفن کنند پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که قبرها عمیق
فرو برید و هر کدام که قران بیشتر خوانده باشد مقدم دارید و دو شخص در یک
قبری نهادند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با اصحاب شبانگاه بمدینه رفتند و هیچ
خانه نبود که گریه در آنجا نمیکردند و فرمود که در خانه حمزه هیچ گرینده نیست
و انصار شنیدند و برفتند و زنان خود را سوگند دادند که بر هیچ انصاری نگریند
الا اول بخانه حمزه روند و بر غم او زاری کنند و همچنان کردند و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم شنید که در خانه حمزه میگریستند گفت این چیست گفتند زنان
انصاراند که گریه بر حمزه میکنند و در شان ایشان سخن خیر فرمود و نهی از نوحه

کرد [illegible] زنان بحضرت صلی الله علیه وسلم رفتند و گفتند
یا رسول الله بما رسیده که نهی از نوحه فرموده و ما یاد مردگان خود
بدان میکنیم و سکون و قراری یابیم فرمود که اگر لابد زاری خواهید کرد
بر سر و روی مزنید و روی را مخروشید مگر دانید و موی بر مکنید و بانگ
مدارید و جامه مشکافید [illegible] رسول خدای صلی الله علیه وسلم منادی فرمود
که کشتگان را از مقام خود بجای دیگر مبرید و هر یکی را برده باشند باز پس
آورد و در مقتلش دفن کنند و فرمود که عمرو بن الجموح و عبد الله بن عمرو
هر دو را در یک قبر کنند که ایشان دوستان بودند و بعد از چند سال در زمان
معاویه کاریزی در مدینه بیرون می آوردند و ایشان را از قبر بیرون می آوردند
همچنان تازه بودند که گوئیا دوش در خاک کرده بودند [illegible]
کنند که در روز احد خبر رسید که محمد را قتل کردند و در مدینه و عوالی فریاد و فغان
در افتاد و زنی از انصار بیرون رفت و پدر و برادر و شوهر و پسر خود را
دید کشته بمدینه میبردند گفت اینها کیانند گفتند پدر و برادر و شوهر
و پسر تواند گفت رسول خدای را صلی الله علیه وسلم را چه حالست گفتند
بسلامت و از پیش تو بمدینه میرود و ملتفت کشتگان خود نشد
و برفت تا بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و دامن مبارک او بگرفت
و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون تو سلامتی مرا هیچ غم نیست

با داغ من ار چه مرهمی نیست * چون تو بلای منی غمی نیست

فصل در ذکر حمزه و بعضی از شهدا رضی الله عنهم عمار بن ابی عمار روایت
کنند که حمزه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درخواست کرد که جبرئیل را
بصورت خود ببیند فرمود که ترا استطاعت آن نباشد گفت بلی فرمود
که بنشین و در دیوار کعبه چوبی بود و مشرکان در زمان طواف جامه بران می
انداختند و جبرئیل علیه السلام بران چوب نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که یا حمزه چشم بردار چون او نظر کرد و پای جبرئیل دید که از زبر
جد سبز بود بیفتاد و بیهوش گشت و در واقعه احد وحشی او را شهید کرد
و شکم وی را بشکافت و جگرش برداشت و پیش هند بنت
عتبه برد و او پاره در دهان نهاد تا فرو برد و بخایید و فرو نتوانست
برد و بینداخت و برفت و او را مثله کرد و از پوست او دو سوار و دو پای
بندی و خلخالی بساخت و با خود بمکه برد و حمزه و عبدالله جحش را هر دو در
یک قبر دفن کردند و حمزه خال عبدالله بود و ابو بکر و عمر و علی و زبیر در قبر حمزه
فرو رفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر سر قبر او نشست و وحشی
بگریخت و بشام رفت روزی عبدالله بن عدی از وی پرسید که حمزه را چگونه
قتل کردی وحشی گفت حمزه طعمة بن عدی را در بدر کشته بود و جبیر بن مطعم
گفت اگر حمزه را بعوض عم من قتل کنی ترا آزاد کنم و در سال احد چون مشرکان

[illegible]

لشکر همه بکشیدند و صف راست کردیم از طرف کفار سباع بمیان
رفت و طلب مبارزی کرد پس حمزه بمیان آمد و گفت ای سباع بد اصل
جنگ با خدای و رسول او میکنی و بروی تاخت و کوسار وش بود و من
بر حمزه کمین کرده بودم و در پس سنکی نشسته بودم چون بنزدیک من رسید
حربه بینداختم و در شکم وی آمد و بیفتاد و وفات کرد و با کفار مراجعت
بمکه کردم و چند سال آنجا ماندم تا اسلام فاش شد و بعد از آن بطایف
رفتم و اهل آنجا جماعتی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میفرستادند
و با من گفتند که او قصد رسولان نمیکند و با ایشان بمدینه رفتم و چون
پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا بدید فرمود که وحشی تویی گفتم آری گفت تو
حمزه را قتل کردی گفتم چنین بود فرمود که میتوانی که روی از من غایب
گردانی و مراجعت نمودم و بعد از وفات رسول خدای صلی الله علیه و سلم
چون مسیلمه کذاب خروج کرد گفتم قصد مسیلمه کنم باشد که تدارک حمزه کرده شود
و با جماعتی مسلمانان بجنگ وی رفتیم و او را دیدم که از سوراخ دیواری نگاه
میکرد و مشابه اشتر خاکستر رنگ بود و حربه بینداختم و بسینه او آمد و از پشت
وی بیرون رفت و مردی از انصار آمد و شمشیر بر سر وی زد
دیگر آنست که وحشی بحضرت رسالت صلی الله علیه رفت و گفت من آمده ام
تا خود را بجوار تو دهم و مرا در جوار گیر تا قرآن بشنوم پیغمبر صلی الله علیه و سلم

فرمود که دوست میداشتم که ترا بر غیر جوار بدیدمی وچون طلب جوار میکنی ترا در جوار خود گرفتم تا کلام الله استماع کنی وحشی گفت من شرک بخدای آورده ام وخون ناحق کرده ام وزنا کرده ام حق عز شانه توبه مرا قبول کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم خاموش شد وآیة ... الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا ... فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله غفورا رحیما نازل شد وبه وحشی خواند او گفت درین جا شرطی است وممکن که من عمل صالح نکنم ومن در جوار توام تا استماع کلام الله کنم پس آیة ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر مادون ذلک لمن یشاء نازل شد به وحشی خواند وگفت وقت باشد که خدای نخواهد که ترا بیامرزد ومن در جوار توام تا کلام الله استماع کنم وآیة قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم نازل گشت وبه وحشی خواند او گفت این جا که شرط در میان نیست مسلمان شوم وباسلام درآمد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که چون از غزاء احد فارغ شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که بر شهدا نماز گذارید وحمزه را با نه مرد مینهادند ونماز میگذاردند وآن نه مرد بر میداشتند وحمزه را باز میگذاشتند ونه دیگری آوردند وبعینها طریق تا مجموع نماز میگذاردند ودر روایتی دیگر است که یک یک آوردند وحمزه را با او

نماز جنازه

نماز میگذاردند تا دران روز بعضا دیا نماز گزاردند و فاطمه رضی الله
عنها گاه گاهی میرفت و قبر حمزه را مرمت میکرد [illegible] الذاهره
چون در احد مسلمانان متفرق شدند فریاد برآورد و گفت ای خلایق
اگر محمد را قتل کردند خدای باقیست و از بهر دین جنگ کنید و با جمعی از انصار
برخاستند و روی بکفار نهادند و جمعی از قریش با سلاح آمدند و خالد
نیزه بر شکم وی زد و بیفتاد و شهید شد و آنها که با وی بود همه را شهید
کردند و در [illegible] آمده که چون آیة من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا
[illegible] نازل شد ابو الدحداح انصاری گفت حق عزوجل از ما قرض
میطلبد فرمود که آری یا ابا الدحداح گفت یا رسول الله دست مبارک
بمن ده و دست آنحضرت بگرفت و گفت مرا باغی است و ششصد
درخت نخل در اوست و بقرض بخدای میدهم و المغال و عیال او در آن جا
بودند و ندا کرد یا ام الدحداح خود و اولاد از اینجا بیرون آیید که آن باغ
بقرض بخدای تعالی دادم و آن زن دست در دهان و آستینها اطفال
میکرد و هرچه بود بیرون انداخت و تهی دست بیرون رفتند [illegible]
حارث بن سوید و محمد بن زیاد محمد بن سعد روایة کند از مشایخ خود که
سوید بن الصامت زیاد را در جاهلیت در حربی قتل کرده بود و بعد از
مدتی مجذر سوید را غافل بیافت و او را بکشت بعد از آن حارث و مجذر

هر دو مسلمان شدند و حارث در پی مجذر بود که قصاص پدر کند
قدرت نداشت و در روز احد در معرکه که خلایق بهم آمیخته شدند حارث
از عقب مجذر برفت و او را گردن زد و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مراجعت بمدینه فرمود جبرئیل نازل شد و خبر داد و گفت که حارث را
در عوض مجذر قتل کن و پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار شد و در روزی گرم
بقبا رفت و در آن مسجد نماز گزارد و چون انصار وقوف یافتند حاضر شدند
و سلام کردند ناگاه حارث بن سوید آمد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون او را
بدید عویم بن ساعده را فرمود که حارث را بدرگاه مسجد برد در عوض مجذر
که در غفلت او را کشته گردن زن حارث گفت والله که نه از رده او را
قتل کردم ولیکن از شیطان بود و نفس من غالب شد و توبه بخدای و رسول
او میکنم و رکاب مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگرفت و پای مقدس او یکی
در رکاب بود و یکی در زمین و اولاد مجذر ایستاده بودند و هیچ بایشان
نگفت و چون حارث سخن تمام کرد فرمود که یا عویم او را مقدم دار و گردنش
زن و سوار شد و عویم او را مقدم در نشست و گردن زد
عمیر علم بزرگ آنحضرت که از مهاجر بود در دست وی بود و چون در احد
جنگ سخت شد و ثابت قدم گشت و ابن قمیه سوار برفت و دست راست
او بینداخت و مصعب میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل

وعلم بدست چپ گرفت و آن دست نیز بینداخت و علم بر سینه

گرفت و به بازو آنرا تکیه کرد و گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله

الرسل و سیوم بار نیزه زد و بشکست و مصعب با علم بیفتاد و ابو الروم

علم فرا گرفت و در دست وی بود تا بمدینه رفت و [illegible] است که آیة

و ما محمد الا رسول بعد از جنگ احد [illegible] بود و بعد از ان منزل گشت و حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم بر سر مصعب بایستاد و آیة [illegible]

[illegible] بر وی بخواند [illegible] غزا حمرا الاسد

واقع شد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روز شنبه غزا

احد کرد و شبانگاه مراجعت بمدینه کرد روز دیگر منادی آنحضرت

ندا کرد که آنها که دی روز در احد بودند امروز بیایند که عقب عدو خواهیم

رفت و غیر ایشان کسی نیاید و جابر استجازه کرد که پدر مرا بر سر خواهران

باز گذاشته بود مرا اذن فرمای تا بیایم و او را تنها اذن فرمود

و با ایشان برفت و از ان جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

در عقب ایشان بشتافت تا ایشان خوفناک شوند و بدانند که از ان

واقعه هیچ ضعف بمسلمانان نرسیده است و علم بر دست علی بود

و عبد الله بن مکتوم را بمدینه خلیفه کرده بود و حضرت رسالت صلی الله علیه

و سلم با دندان شکسته و جراحت سر و سستی در دوش راست از ضرب

و بشکست

قمه روان شد و در حمراء الاسد نزول فرمود و اهل عوالی از عقب وی
رفتند و سه نفر از بنی اسلم در عقب مشرکان فرستاد و دو کس از ایشان
بمشرکان رسیدند و از مدینه تا حمراء الاسد ده میل است و کفار مشورت کردند
که باز گردند و صفوان بن امیه رد کرد و آن دو شخص را قتل کردند و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم با اصحاب در عقب ایشان برفتند و آن دو مرد را
در یک قبر دفن کردند و دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه در حمراء الاسد
توقف فرمود و مسلمانان در آن شبها آتش بسیار برافروختند و آوازها
ایشان باطراف رسید و مشرکان برفتند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابا عزه را
یافت و قتل کرد [illegible] روایة کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در روز بدر ابا عزه شاعر را اسیر کرد و چند دختر داشت و استغاثت
کرد که مرا رها کن تا بر سر دختران روم و او را رها کرد بدان شرط که بعد از آن
در لشکر کفار نگردد و بجنگ مسلمانان نرود و چون قریش لشکر با احد
میکشیدند صفوان بن امیه او را به بنی الحرث که هم سوگندان قریش بودند
بفرستاد که مرد آرد و او ابا کرد و گفت محمد بر من منت نهاد و شرط
کردم که با دشمنان بر سر وی نروم صفوان مبالغه کرد تا برفت و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم چون از احد مراجعت نمود در عقب مشرکان تا حمراء
الاسد رفت و او را بیافت و بگرفت و گفت یا محمد مرا خلاص ده دگر

اسد

زره

که چنین نکنم که در مکه دست بر ریش آوری و گویی محمد را دو بار
فریب دادم مومن را از یک سوراخ دو نوبت گزند نرسد و او را
قتل کرد و باب چهارم در بیان اخبار سال چهارم از هجرت بوده و ذکر
غزوات و تزویج ام سلمه رضی الله عنها و قضیه بیر معونه در آن سال واقع
شد بدست که عامر بن مالک بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفت
و درخواست کرد که جمعی از اصحاب با وی روانه فرماید تا بروند و قوم را
دعوت بحق کنند که داعیه اسلام در ایشان پیدا شده و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود که ایشان اهل نجد اند و من میترسم او گفت ایشان
در جوار من اند و هفتاد مرد از انصار که ایشان را قرا میگفتند
همه جوانان بفرستاد و منذر بن عمرو ساعدی را بر ایشان امیر ساخته
در ماه صفر با وی همراه کرد و چون به بیر معونه نزول کردند و آن آبهای
بنی سلیم بود حرام بن ملحان را از پیش فرستادند تا مکتوب حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بعامر بن طفیل رساند و در لحظه که او رسید
عامر برخاست و او را قتل کرد و قبیلها بنی سلیم و عصیه و رعل
و ذکوان همه را جمع کرد و چون حرام دیر باز نگردید مسلمانان
در عقب وی رفتند و با ایشان رسیدند و کفار پیرامن ایشان
برآمدند و چون آن حال مشاهده کردند گفتند الهی ما غیر از تو کسی دیگر نداریم

که سلام ما برسول تو رساند پس سلام ما بوی رسان و ایشان را
قتل کردند و عمرو بن امیه ضمیری با ایشان بود و عامر بن طفیل
بوی گفت مرا با مادر من خویشی است و موی پیشانی وی قطع کرد
و او را آزاد کردانید و چون این خبر با نحضرت رسید چهل روز بر ایشان
دعا کرد و عذاب طلبید و در این سال در صفر وقعه رجیع واقع گشت
محمد بن اسحق روایت کند که قومی از مشرکان بحضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم رفتند و گفتند اسلام در میان ما فاش شده و جمعی
از اصحاب خود بفرست تا ما را تعلیم بر فقه و قرآن و امور شریعت
کنند پیغمبر صلی الله علیه و سلم ده نفر از اصحاب با ایشان همراه کرد
و از آن جمله عاصم بن ثابت و عبد الله بن طارق و خبیب بن عدی
و زید بن الدثنه و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و مرثد بن
ابی مرثد را بر ایشان امیر کرد و چون برجیع که آب هذیل بود فرو آمدند
غدر کردند و غلبه انبوه از بنی لحیان بر ایشان جمع شدند و چون دیدند
که شمشیر در دست دارند مسلمانان نیز شمشیر برکشیدند ایشان گفتند
ما قصد قتل شما نمیخواهیم که شما را باهل مکه رسانیم و عهد با شما
میکنیم که شما را قتل نکنیم مسلمانان گفتند ما عهد مشرکان قبول نمیکنیم و جنگ
کردند تا هر چهار کشته شدند و زید و خبیب و ابن طارق را اسیر کردند و عاصم

مرثد

نیز از جعبه فرو ریخت و هفت عدد بود و بهر یکی از ان مردی از اکابر
کفار را قتل کرد و گفت الهی من در اول روز دین ترا حمایة کردم تو نیز
در آخر روز گوشت بدن مرا حمایة کن و او را قتل کردند و سلافه بنت
سعد نذر کرده بود که از کاسه سر وی شرب خمر کند که قاتل پسر وی
بود و ایشان خواستند که سر وی را از بدن جدا کنند و بآن زن فروشند
خدای تعالی طایفه از زنبور فرستاد و حمایت او کردند ایشان گفتند
که شب هنگام شود و زنبور دفع شوند سر وی جدا کنیم حق عز شانه
باران فرستاد تا سیل آمد و او را بمعسکر خود رسانید و این سه نفر که اسیر
شدند چون بمر الظهران رسیدند عبد الله طارق دست از بند بیرون
آورد و شمشیر بر دست و کفار از وی دور شدند و او را سنگ
باران کردند و بسنگ کشته شد و قبر وی در مر الظهران است و خبیب
و زید را در مکه بردند و حجیر بن اباب خبیب را از بهر خواهر زاده
خود عقبه بن الحارث خرید و صفوان بن امیه زید را بخرید تا در
عوض پدران خود قتل کنند و ایشانرا حبس کردند تا ماه حرام بگذشت
و ایشانرا بتنعیم بردند و شهید کردند و مشرکی در حالت قتل گفت
ای زید تو میخواهی که محمد در جای تو باشد و تو در خانه خود ایمن
باشی گفت والله که نمیخواهم که خاری در پای محمد باشد و من در خانه

نشسته باشم ابوسفیان گفت والله که من هیچ قوم را ندیدم که پیشوای
خود را دوست دارند که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم
و در روایت صحیح بخاری آمده که چون اتفاق کردند که خبیب را بکشند
خواست تا حلق عانت کند واستره از دختر حارث بعاریت بستد
وطفل کوچک او رفت و در کنار خبیب نشست آن زن ترسناک
شد خبیب گفت مترس که طفل ترا نخواهم کشت وطفل را رها کرد آن زن
گفت من اسیری بهتر از خبیب ندیدم و روزی خوشهٔ انگور در دست
داشت ومیخورد وبآهن مقید بود ودر مکه انگور نایافت بود وآن
رزق از حضرت عزت بوی رسیده بود وچون او را بردند تا او را
قتل کنند گفت مرا چندان مهلت دهید که دو رکعت نماز بگذارم ودو
رکعت نماز بگذارد وگفت الهی اگر نه آن بودی که نسبت جزع کردندی
هر آینه نماز زیاده میگزاردمی الهی اعدا ایشان هم قتل گردان وهیچ
کدام از ایشان باز مگذار واین معنی بنظم گفت بیت
چو گشتم من از جان مسلمان پاک ٭ اگر کشته گردم درین ره چه باک ٭
بخون غرق گردد سراپای من ٭ خدا رحمت آرد بر اعضای من ٭
واو را بردار کردند وگفت الهی تو میدانی که در حوالی من کس نیست
که سلام من برسول تو رساند پس تو سلام من برسان وعقبه بن الحارث

کردمی

بن الحارث

برخاست واورا قتل کرد ودو رکعت نماز که پیش از قتل میگذارند
سنت خبیب است چون این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسید باصحاب گفت کدام میرود که خبیب را از دار فرو گیرد واو را بهشت
باشد زبیر گفت من ومقداد بن اسود که دوست منست پس متوجه مکه شدیم
ودر شب میرفتند ودر روز پنهان می شدند تا شبهنگام بتنعیم رسیدند
وخبیب بردار بود ودر حوالی او چهل کافر مست خفته بودند وخبیب را از دار
فرو آوردند بعد از آنکه چهل شب بران گذشته بود هنوز نرم اندام وتازه
یافتند ودست بر جراحت نهاده بود وخون ازان میچکید وبوی مشک
ازان میدمید وزبیر او را بر اسب خود سوار کرد ودران شب سیر کردند وچون
کفار بیدار شدند وخبیب را نیافتند قریش را اعلام کردند وهفتاد سوار
برنشستند ودر عقب ایشان شتافتند وچون بایشان رسیدند خبیب را
بر زمین نهادند وزمین او را فرو برد وبلیع الارض لقب وی گشت
وزبیر گفت ای جماعة قریش این دلیری شما از چیست وعمامه از سر
برداشت وگفت من زبیر عوامم ومادر من صفیه بنت عبد المطلب
ورفیقم مقداد بن اسود است دو شیر که دفع اذیت از اطفال خود
کنند اگر خواهید بنیزه جنگ کنیم واگر خواهید فرو آمده جنگ کنیم واگر خواهید
مراجعت کنید پس بازگشتند وایشان بمدینه آمدند وجبرئیل در حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم بود وگفت یا محمد ملایکه مفاخره بدین دو شخص
از اصحاب تو میکنند و آیه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله
در شان ایشان منزل گشت و در این سال در ربیع الاول غزا بنی النضیر
واقع گشت وایشان در ناحیه فرع قریه بود وآنرا زهره میگفتند
ودر انجا ساکن بودند وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هجرت
فرمود صلح بران کردند که جنگ با وی نکنند ومدد دشمنان وی ندهند
وبعد ازان نقض عهد کردند وکعب بن اشرف را بمکه فرستادند وبا مشرکان
عهد وسوگند کردند که بر عداوه پیغمبر صلی الله علیه وسلم متحد باشند وچون
کعب باز میگردید محمد بن مسلمه رفت واورا قتل کرد بعد ازان پیغمبر صلی
الله علیه وسلم روز دوشنبه بمسجد قبا رفت ونماز گذارد وجمعی از اصحاب
با وی بودند وبا بنی النضیر بحث فرمود که در دیت دو مرد که ایشانرا
امان داده بود وعمرو بن امیه معلوم نداشت وایشانرا کشت باعانت
کنند قبول کردند وخواستند که غدر کنند عمرو بن جحاش گفت من
ببالای خانه روم وسنگی بر سر وی زنم وسلام بن مشکم گفت این
حرکت میکنید که همین زمان اورا از غیب خبر دهند پس جبرئیل آمد وخبر
داد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون رفت ومتوجه مدینه شد وعلی را
در انجا باز داشت وگفت هر کدام از اصحاب که بیرون آیند ایشانرا بگوی

که من بمدینه رفتم و همچنان کرد و بترتیب همه بیرون آمدند و از عقب
پیغمبر صلی الله علیه و سلم میرفتند و چون بوی رسیدند گفتند یا رسول الله
برخاستی و ما را اعلام نکردی فرمود که یهود قصد غدر کردند و جبرئیل
مرا خبر داد و برخاستم بعد از آن محمد بن مسلمه را به بنی النضیر فرستاد که از
زمین من بیرون روید و بیش ازین اقامت مکنید که میدانید که قصد من
کرده اید و شما را ده روز مهلت است و هر کدام که بعد از ده روز او را بیابند
گردن بزنند ایشان چند روز توقف نمودند و کارسازی میکردند و
اشترها بکرا گرفتند که روانه شوند عبد الله بن ابی سلول پیغام بایشان
کرد که مروید و بشنید که مرا دو هزار مرد است و مدد شما کنم و بنی قریظه
و غطفان با شما موافقت کنند ایشان باور داشتند و پیغام بحضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم کردند که ما بیرون نمیرویم و هرچه خواهی بکن
پیغمبر صلی الله علیه و سلم تکبیر گفت و فرمود که یهود حرب میکنند پس با اصحاب
بسوی ایشان روان شد و نماز پیشین در بنی النضیر بگذارد و علم زرد بدست
علی بود و ابن ام مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخت و بنو النضیر بحصار رفتند
و تیر و سنگ می انداختند و بنو قریظه موافقت ایشان نکردند و عبد
الله بن ابی وفا بر عهد خود ننمود و غطفان ملتفت نشدند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم ایشانرا محاصره فرمود و بعضی از نخلهای ایشان

که یکی از غلامی بهر میدارستند قطع کرد بعد ازان گفتند از بلاد تو بیرون
میرویم و محمد بن مسلمه را بر ایشان گماشت تا زنان و اولاد و اموال
بر ششصد اشتر بار کردند و فرمود که خون شما و مال شما چندانکه اشتری بر دارد
ازان شما باشد الا سلاح و دیگر اموال و پنجاه عدد خود و سیصد و چهل عدد
شمشیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آنرا بهر خاصه خود برگرفت تا از بهر غزاة
معد باشد و نخیل ایشان بیرون کرد و بعضی ازان خلایق را محظوظ کردانید
و در روایتی دیگر آنست که صلح بران کردند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم
با سی مرد بیرون آمد و ما نیز با سی مرد بیاییم و سخن آنحضرت بشنوند
که اگر راست و دلکش باشد همه مسلمان شویم و باز پشیمان شدند و گفتند
ما با سه مرد بیاییم و محمد علیه الصلوة والسلام با سه مرد بیایند پیغمبر صلی الله علیه
و سلم با سه مرد و ایشان با سه مرد جدا گشتند و خنجر تا زهر آلوده داشتند و خوا
ستند که ناگاه بوی زنند و زنی از بنی النضیر برادر وی مسلمان داشت
و این صورت به پیغام اعلام وی کرد و آن مرد بتعجیل خبر با آنحضرت
رسانید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با این واسطه ایشان را اجلای فرمود
و شرط کرد که هر کس یک اشتر بار بر دند و باقی غنیمت وفی باشد
و ایشان از مدینه با ذرعاة و اریحا نقل کردند الا آل ابی الحقیق و آل حی
بن اخطب که ملحق بخیبر شدند و دران سال در ذی القعده غزا بدر کوچک

واقف شد چون ابوسفین در روز احد منادی کرد که میان ما و شما
موعد سر سال بدر است پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که بگوئید
همچنین ان شاء الله و بران قول از یکدیگر باز گشتند و قریش بر تهیهٔ اسباب
مشغول شدند و چون موعد در رسید ابوسفین نخواست آن جنگ
کند و نعیم بن مسعود الشجعی در مکه بود و با وی گفت وعده با محمد
کردیم که در بدر روی با رسیم و وقت رسیده و سالی خشک است
و ما را مناسب نیست و کراهت میدانم که محمد بیرون آید و ما بیرون نرویم
و او بر ما دلیر شود اکنون بمدینه رو و محمد را بیم کن تا بیست قریط
بتو دهم و سهیل بن عمرو ضامن باشد و او قبول کرد و بر اشتر سوار
شد و بتعجیل بمدینه رفت و گفت ابوسفین لشکری آراسته با ساز
و سلاح هر چند تمام تر حاصل کرده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که بدان خدای که نفس محمد در ید قدرت اوست که من بیرون روم
و اگر کس با من نیاید و عبد الله بن رواحه را بر مدینه خلیفه ساخت و علم
بر دست علی داد و با هزار و پانصد مرد و باده اسپ بیرون رفت
و متاعها تجارت با خود بردند و دران موضع خلایق جمع می شدند
و بازار مینهادند و از اول ذی القعده تا هشتم دران جا اقامت نمود
و تجارة کردند و ربح مضاعف یافتند و ابوسفین با دو هزار مرد و پنجاه اسپ

بیرون آمد و در مر الظهران نزول کرد و بعد از ان بانگ گفت که باز
گردید که امسال مناسب نیست که به بدر رویم که سال قحط است و صفوان
بن امیه با ابی سفیان گفت من ترا نهی کردم تو قبول نکردی و خلایق را
بیرون بردی و بعد از ان مراجعت کردی و محمد را بر خود گستاخ ساختی
بعد از ان در ایستادند و بکار سازی حرب خندق مشغول شدند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از هشت روز از بدر مراجعت
فرمود و دران سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زید بن ثابت را
فرمود که تا کتابت یهود بیاموزد و فرمود که من از ایشان ایمن نیستم
که کتاب مرا تبدیل کنند و در پانزده روز بیاموخت و دران سال
یهودی و یهودیه را رجم فرمود و آیة فمن لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الفاسقون نازل شد و دران سال خمر حرام شد و حکمت در تحریم
خمر آنست که حق عز شانه چهار آیة در باب خمر فرو فرستاد آیت
و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا
در مکه نازل شده بود و مسلمانان شرب میکردند و حلال بود و بعد از ان
در شان عمر و معاذ بن جبل آیة یسألونک عن الخمر و المیسر قل فیهما
اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما فرو آمد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود که این مقدمه تحریم خمر است و بعضی از مسلمانان

بو السلام اثم کبیر ترک شرب کردند و بعضی نظر در منافع للناس
داشتند و شرب میکردند تا عبد الرحمن بن عوف طعامی ساز
کرد و جمعی از صحابه بضیافت برد و درانجا شرب کردند و مست
شدند و وقت نماز شام در رسید و امام مقدم شد و بعد از فاتحه
قل یا ایها الکافرون بخواند تا آخر سوره بحذف لا خواند و آیه یا
ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون فرود آمد
در اوقات نماز شرب خمر حرام شد بعضی ترک خمر کردند و گفتند چیزیکه
درمیان شخص و نماز حایل میشود هیچ خیر دران نیست و بعضی در غیر
اوقات نماز می آشامیدند و بعد از نماز خفتن و صبح شرب میکردند
و در وقت صبح و ظهر مستی زایل شده بود تا روزی عتبان بن مالک
طعامی کرد و جمعی از مسلمانان بمهمانی آورد و سعد بن ابی وقاص با ایشان
بود و سر اشتری بریان کرده درمیان بود و بخوردند و عقب آن شرب
کردند و مست شدند و بریکدیگر مفاخره نمودند و در شرف نسب خود
شعر خواندند و سعد بن ابی وقاص شعری بخواند و دران هجو انصار
و مدح قوم خود کرده بود و انصاری استخوان آن بریان که خورده بود
برداشت و بر سر سعد زد و بشکست و سعد بحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم رفت و شکایت کرد عمر رضی الله عنه گفت الهی حکمی جزم در حرمت

خمر فرمای و آیه یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان الی فهل انتم منتهون منزل شد
عمر گفت ای بار خدا آیا دوری جستیم و درین سال طعمه بن ابیرق
زرهی از قتاده بن النعمان بدزدید و آنرا در خانه یهودی پنهان
کرد و منکر شد و در اثر آرد در لخته رفتند تا از خانه یهودی
بیرون آوردند او گفت طعمه بن داد قوم طعمه بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم رفتند تا تعصب کنند و اول پیغمبر علیه السلام
بپنداشت که راست است خواست که عقوبة یهودی کند تا گاه
آیه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله
ولا تکن للخائنین خصیما نازل شد چون دزدی بر طعمه ظاهر گشت
از خوف قطع ید بمکه گریخت و مرتد شد تا در بت پرستی بمرد
و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شوال ام سلمه را در نکاح آورد
و نام هند بنت امیه بن مغیره است و اول زن ابوسلمه بن عبد
الاسد بود و ازوی سلمه و عمر و زینب بوجود آمد چون ابوسلمه
وفات کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زن کرد نقلست که روزی
ابوسلمه بپیش ام سلمه رفت و گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخنی
شنیده ام که از بسیار چیز دوستر میدارم فرمود که هیچ مصیبت رسیده نباشد

که در زمان

کسی در زمان مصیبت بگوید انا لله و انا الیه راجعون الهی مصیبت خود را
در نزد تو ذخیره مینهم و مرا عوض از ان بهتر بده الا که حق تعالی [illegible]
او را عوض بهتر ازان بدهد ام سلمه گفت چون ابو سلمه وفات
کرد گفتم الهی مصیبت خود را در حضرت تو ذخیره مینهم و دلم خوش
نشود که بگویم مرا عوضی بهتر ازان بده گفتم از ابو سلمه بهتر که باشد زا خر
چنین و چنان بود و مع ذلک بگفتم و چون عده وی منقضی شد ابو بکر او را
طلب کرد و ابا نمود و بعد ازان عمر بخواست رد کرد و انکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم او را درخواست کرد گفت مرحبا اما در من سه
خصلت است مرا غیرتی سخت می آید و مصیبت زده ام و هیچ ولی حاضر
ندارم که مرا بشوهر دهد عمر رضی الله عنه ازان سخن بغضب رفت و با م سلمه
رسید و گفت تو یی که رد رسول خدای میکنی گفت یا عمر این خصلتها در من
هست پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم به پیش وی رفت و فرمود که اما غیره
تو دعا کنم تا از تو زایل شود و اما مصیبت و فرزندان ترا خدای تعالی کفا
کند و اما انکه هیچ ولی نداری که ترا نکاح کند حاضر و غایب ایشان هیچ کراهت
از من نباید و با پسر وی گفت که مادر را برسول خدای نکاح کن پس
پسر او را برسول خدای صلی الله علیه و سلم داد و رسول خدای صلی الله علیه و سلم
فرمود که از انچه بفلان زن دادم از تو کم نکنم و ام سلمه سوال کرد که با آن

زن چه داده بود گفت دو عدد سبوی و یک آسیا دست و بالشی
که حشو آن لیف بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم مراجعت فرمود
و چون زفاف ساخت ام سلمه زینب که طفل او بود در کنارش اند چون
آنحضرت به بر بار گشت زمانی صبر فرمود و باز بیامد و او دیگر بار دختر
در کنارش اند عمار از پس رسول خدای صلی الله علیه وسلم شتابان رفت
و زینب را از کنار وی بگرفت و گفت این طفل که مانع پیغمبر شده بمن ده
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در رفت و زینب را ندید فرمود که زینب کجاست
گفت عمار برداشت و زفاف ساخت [illegible] روایت کنند که صلاح
ام سلمه متاعی بود که ده درم قیمت داشت و روایت کرده اند که چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم زفاف ساخت ام سلمه را بخانه زینب بنت خزیمه
برد و او وفات کرده بود و چون باندرون رفت سبوی از جو دانش
دسته و برمه دید که نهاده بود و عصیده ساخت و به کنه درمان کرد
و طعام پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ام سلمه در شب عروسی آن بود و بعد
از سه روز خواست که با دیگر زنان قسم نگاه دارد و ام سلمه دامن آن
حضرت گرفت و رها نمیکرد فرمود که هیچ حیف بر تو نیست اگر خواهی هفت
شب پیش تو باشم و با هر یک از شان هفت شب باشم و الا سه روز
پیش تو باشم و دور کنم گفت یا رسول الله دور کن

کنند که اول زنی که بعد از وفات رسول خدای صلی الله علیه وسلم وفات
کرد زینب بنت جحش بود که در زمان عمر رضی الله عنه بمرد و آخر زنی که وفات
کرد ام سلمه بود که در زمان یزید درگذشت [illegible] فاطمه بنت
اسد بن هاشم بن عبد مناف مادر علی بن ابی طالب وفات کرد و مسلمان
و صالحه بود و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخانه وی بسیار رفت و در آنجا
قیلوله میکرد و چون وفات کرد جامه مبارک خود برکشید و بر وی پوشانید
[illegible] که علی رضی الله عنه با مادر میگفت که تو از برای فاطمه بنت رسول
الله آب میکشی و بعد حاجتها او تردد میکنی تا او در خانه بکوبد [illegible]
دوشیدن و آرد ساختن و خمیر کردن ترا مدد دهد [illegible]
بود و غزوات [illegible]
که در حق عایشه رضی الله عنها گفتند و تزویج زینب بنت جحش و قصه
خندق در محرم آن سال غزاء ذات الرقاع واقع شد و از آن
سبب او را ذات الرقاع خوانند که نزدیک کوهی بود و آن کوه الوان
سیاه و سفید و سرخ داشت و صورت آن واقعه آنکه جلابی بمدینه
رفت و خبر باصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم داد که بنی انمار با
ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد شما دارند و چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از آن وقوف یافت عثمان بن عفان را بمدینه

خلیفه ساخت و در دهم محرم با چهار صد مرد یا هفتصد مرد بیرون رفتند
و چون بدان موضع رسیدند بیرون از زنان کسی دیگر نیافتند و ایشان
را بگرفت و اعراب چون واقف گشتند بقله کوه رفتند و مسلمانان
خوف خوردند که غارت کنند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران غزا
نماز خوف گذارد و پیش ازان نگذارده بود و بعد از پانزده شب مراجعت
بمدینه فرمود و دران سال در شعبان غزا مریسیع واقع شد و مریسیع
جاهیست که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکرد و بزرگ ایشان حارث
بن ابی ضرار بود و قوم خود را و هر کس که قدرت داشت بر محاربه
با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تحریک و دعوت کرد و چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم معلوم فرمود بریده ابن الحصیب فرستاد
تا تحقیق کند و بحارث رسید و ازوی استفسار کرد و باز مدینه رفت
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتعجیل لشکر جمع فرمود و روز دو شنبه
دوم شعبان بیرون رفت و سی اسب داشتند و جمعی از منافقان
با ایشان رفتند و زید بن حارثه را بر مدینه امیر گردانید و خبر بحارث
رسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم جاسوس ایشان کشت و متوجه
اوست و بترسید و اعراب با وی بودند و متفرق شدند و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بمریسیع رسید و در آنجا نزول کردند و خیمه زدند

۱۶۱

و عایشه و ام سلمه با او بودند و ساز قتال کردند و صف کشیدند و علم
مهاجران با ابی بکر داد و علم انصار تسلیم سعد بن عباده فرموده و زمانی
بر یکدیگر تیر انداختند پس از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
تا اصحاب بیک دفعه حمله بردند و غالب شدند و ده مرد را قتل کردند
و باقی اسیر شدند و مجموع مردان و زنان و مال و اشتر و گوسفند
ایشان بغارت بردند و اشتر دو هزار بود و گوسفند پنج هزار و دویست
زن بسر ده بردند و چون مسلمانان مراجعت نمودند مردان ایشان
رفتند و فدا دادند و ایشان را خلاص کردند و جویریه بنت الحارث
در سهم ثابت بن قیس و ابن عم او افتاد و او را مکاتب کردند
[illegible] کنند جویریه بغایت ملیحه بود تا غایتی که هر کس او را
بدیدی در فتنه افتادی ناگاه روزی رسول خدای صلی الله علیه و سلم
در خانه من بود که جویریه در آمد و از آمدن او برنجیدم که دانستم
که مقبول نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گردد و گفت یا رسول الله
من جویریه بنت حارثم و حال من آن بود که میدانی و من در سهم ثابت
بن قیس افتادم و مرا بنه وقیه مکاتب کرده و اعانتی فرمای فرمود
که بهتر از این کنم جویریه گفت بهتر از این چه باشد فرمود که بخوم کتابت
ادا کنم و ترا در نکاح آرم گفت نیکو باشد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم

همچنان کرد و مسلمانان معلوم کردند گفتند خویشان زن پیغمبر صلی الله علیه
وسلم روا نباشد که بندگان ما باشند و صد زن از بنی المصطلق در دست
ایشان بود همه را آزاد کردند و هیچ زن معلوم نشد که بر قوم خود چنان
عظیم البرکت بود که جویریه و در این غزوات آیه تیمم منزل شد عائشه رضی الله عنها
روایت کند که در بعضی اسفار با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودم و چون
بذات الجیش رسیدیم گردن بند من گسیخته شد و در التماس آن پیغمبر صلی
الله علیه وسلم توقف فرمود و با خلایق آب نبود و آن حضرت سر مبارک
خود در کنار من نهاد و بخواب رفت و پدرم ابوبکر آمد و با من عتاب
کرد و دست در پهلوی من زد و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
موقوف داشتی و با ما آب نیست و وقت نماز در رسید و من از
ترس آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار شود حرکت
نتوانستم کرد در حال جبرئیل نازل شد و آیه تیمم فرود آورد و خلایق تیمم
کردند و نماز گذاردند و اسید بن حضیر یکی از نقبا بود گفت یا آل ابوبکر این نه
اول برکتی است که بواسطه شما بخلق رسید و چون اشتر برخاست گردن
بند را در زیر وی یافتم و در این غزوات منافقان در حق عائشه رضی الله عنها
گفتند در صحیح بخاری عائشه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
چون بسفر میرفت در میان زنان قرعه میزد و بر هر کدام که بر آمد با خود میبرد

و در آن سفر

و دران سفر قرعه بنام من برآمد و با ایشان برفتم و بعد از آن نزول حجاب
بود و مرا در هودج بار کردند و همدران فرو می آوردند و چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از غزای بنی المصطلق فارغ شد و در مراجعت نزدیک
بمدینه شبی فرود بود که رحلت کنند و من از میان لشکر بیرون رفتم
تا قضای حاجت کنم و چون فارغ شدم در بازگشتن دست بر سینه مالیدم
و گردن بند گسیخته بود و باز گشتم در طلب آن زمانی بر من بگذشت و ایشان
که هودج مرا بار میکردند تصور داشتند که من در هودج نشسته ام
و ندانستند که خالیست چه دران زمان زنان ضعیف و بی وزن بودند
که طعام اندک میخوردند و هودج بار کردند و برفتند و من دختری کم سن
بودم و چون گردن بند من باز یافتم بمنزل آمدم کسی را ندیدم و در آنجا
که بودم بنشستم و دانستم که مرا طلب خواهند کرد و خواب بر من غلبه کرد و
و صفوان بن المعطل سلمی از عقب لشکر بود و پیش از حجاب مرا دیده
بود و چون بمن رسید مرا بیدار کرد و بشناخت و اشتر را بخوابانید
و من مقنعه بر روی کشیدم والله که هیچ سخن با وی نگفتم و بغیر از اشتر
خوابانیدن هیچ سخن دیگر از وی نشنیدم و پای بر دست اشتر نهاده من
راکب شدم و او پیاده میرفت و اشتر میکشید و در وقت پیشین
بقوم رسید و ایشان نزول کرده بودند و در بهتان خوض کردند و در

تهلکه افتادند و اول کسی که بآن بهتان عظیم اقدام نمود عبد الله بن سلول
بود عروة بن الزبیر روایت میکند که در مجلس عبد الله بن ابی بهتان فاش
میکنند و او تصدیق میکرد وی شنید و غیر از وی حسان بن ثابت و مسطح
بن اثاثه و حمنه بنت جحش با جمعی دیگران بهتان بگفتند و عائشه رضی
الله عنها کراهت میداشت که دشنام بحسان دهند که مداح پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بود عائشه رضی الله عنها روایت کند که چون بمدینه رسیدیم
رنجور شدم و خلایق دران بهتان بودند و من نمیدانستم و در رنجوری
شک می افتادم که چرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شفقت و مرحمت
که با من بود و میکرد با من دران متغیر بود و دران مرض پیغمبر ان نمیگفت
که حالت چیست و باز میکردید و ازین اندیشه خوفناک بودم اما هیچ
بر نمیدانستم و چون از رنجوری پاره به شدم با مادر مسطح دختر ابی
رهم بن عبد المطلب بن عبد مناف بیرون رفتم تا قضا حاجت کنم
بقاعدهٔ اعراب بصحرا رفتیم که هنوز مطهر نساخته بودم و آن زن در
باز گشتن پایش در چادر برآمد و بیفتاد و گفت بینی مسطح بخاک
خسپید با د گفتم بد گفتی چرا دشنام با اهل بدر رسیدی گفت ای
فرزند نمیدانی که او چه گفته است و حکایت بهتان و افترا ایشان
بسمع من رسانید و مرا مرض زیاده گشت و بخانه آمدم و چون پیغمبر صلی

الله علیه وسلم

الله علیه وسلم درآمد واستغسار حال من فرمود گفتم مرا اذن ده
تا بخانه مادر و پدر روم ومیخواستم که احوال از ایشان باز دانم و مرا
اجازه فرمود و چون برفتم با مادر بگفتم این چیست که خلایق میگویند
گفت آهسته باش ای فرزند که اندک زنی باشد که او را آب روئی
بود و مقبول شوهر باشد الا که در حق وی سخنها گویند گفتم سبحان الله

سخنها

واین سخن گفته اند وآن شب تا روز میگریستم و بامداد همچنان در گریه
بودم وآب چشم منقطع نمی شد وازان زمانکه این افترا کرده بودند
وحی نیامده بود و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با علی بن ابی طالب
واسامة بن زید را طلب فرمود و در فراق من مشورت با ایشان
کرد اسامة گفت [illegible] مادر شان اهل تو جز خیر هیچ ظن
دیگر نمیبریم علی گفت یا رسول الله حق عز شانه زن بر تو تنگ
نکرده است وزن در جهان بسیار و از کنیزک عائشه سوال کن که
او راست بگوید پس آنحضرت بریده را بخواند و فرمود یا بریده از
عائشه هرگز چیزی دیدی که ترا در شک انداخت بریده گفت
بآن خدائی که ترا بحق برانگیخت که بروی هیچ عیب ندیدم الا آنکه
دختری کوچک است در خواب میرود و گوسفندی آید و آرد خمیر کرده
میخورد پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخاست و بمنبر رفت

وگفت ای جماعت مسلمانان کیست که مرا مدد کند که بر کسی که در حق
اهل من اذیت بمن رسانیده است والله که من هیچ ظن در حق اهل
خود بجز الا خیر ونام مردی برده اند که او را نیک می شناسیم و هرگز
بی من در خانهٔ من نرفت سعد بن معاذ برخاست وگفت یا رسول الله
من مدد کنم اگر از اوس باشد او را گردن زنم واگر از برادران ما
از خزرج باشد آنچه فرمایی آن کنم وسعد بن عباده که سید خزرج
بود وپیش از آن مردی نیک بود ولیکن عصبیت او را فرا گرفت بود
وگفت دروغ گفتی والله قدرت نباشد که او را بکشی و اسید
بن حضیر برخاست وگفت والله که تو دروغ گفتی بخدای سوگند
که او را قتل کنیم وتو منافقی وخصومت از بهر منافقان میکنی و هر دو قبیله
اوس وخزرج بریکدیگر غلبه کردند چنانکه بمقاتله نزدیک بودند و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بر منبر بود و در ایستاد و ایشانرا تسکین کرد تا خاموش
شدند ومن همه آن روز وآن شب میگریستم واشکم منقطع نمیشد
وخواب بر چشم نیامد وپدرم ومادرم همه بر سر من آمدند واز گریه
بامداد
چنان شده بودم که جگرم پاره خواهد شد و در آن حال که ایشان
بر بالین من بودند ومن میگریستم وزنی از انصار اذن خواست
و در آمد وبنشست وبا من میگریست ناگاه رسول خدای صلی الله علیه وسلم

درآمد و سلام کرد بنشست و از آن وقت باز پیش من ننشسته

بود و یک ماه بود که وحی نیامده بود و تشهد کرد و فرمود اما بعد

عائشه چنین سخن بمن رسانیده اند اگر تو ازین بری و پاکی

زود باشد که خدای تعالی ترا مبرا گرداند و الا که این گناه کردی استغفار

و توبه کن بنده چون اعتراف کند و تایب شود خدای تعالی توبه قبول

کند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سخن تمام فرمود اشکم

منقطع شد و با پدرم گفتم جواب رسول خدا بگو گفت من نمیدانم که جواب

آنحضرت چه گویم و با مادرم گفتم تو او را جواب بگو او نیز گفت من نمیدانم

که باوی چه جواب گویم گفتم من دختری کم سن ام و قرآن بسیار نخوانده ام

والله میدانم که این سخن در خاطر شما قرار گرفته است و اگر بگویم که من

بیگناهم مرا تصدیق نکنید و اگر بگویم گناه کارم خدای میداند که مبراام

هرآینه تصدیق کنید که نیست مثل من و شما الا مثل یعقوب که در قصه یوسف

گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و روی بگردانیدم و خود را

در جامه خواب پیچیدم و خدای تعالی میدانست که من بری بودم و گمان

داشتم که مرا مبرا گرداند اما خود را ازان حقیرتر میدانستم

که در حق من قرآن منزل شود ولی گمان داشتم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم

درباره من خوابی به بیند والله که هنوز آنحضرت ازان مجلس برنخاسته بود

واهل مجلس همچنان همه حاضر بودند که جبرئیل نزول کرد و آثار وحی
بروی ظاهر شد و عرق چون مروارید از روی مبارک او میرفت
و چون وحی مفارقت کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میخندید
و اول کلمه که فرمود آن بود که یا عائشه بشارت باد ترا که حق تعالی ترا بری
گردانید پس مادرم گفت از بهر وی برخیز گفتم والله از بهر کس برنخیزم
و حمد کس نگویم الا حمد خدای تعالی که مرا بری گردانید و آیه ان الذین جاءو
بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا تمامی ده آیه در برائت
من منزل شد و ابوبکر بر مسطح انفاق میکرد که خویش او بود گفت والله
که بعد ازین انفاق نکنم و آیه ولا یأتل اولوا الفضل منکم فرود آمد و ابوبکر
گفت والله که دوست میدارم که خدای تعالی مرا مغفور گرداند و همان نفقه
که بمسطح میداد بداد و گفت هرگز از وی باز نگیرم و رسول خدای صلی الله
علیه وسلم از زینب بنت جحش سوال کرده بود که در باب عائشه چه میگویی
گفت یا رسول الله من حمایه گوش و چشم خود میکنم والله که بغیر از خیر هیچ
گمان در حق وی نمیبرم و از زنان رسول خدای صلی الله علیه وسلم او بود که
با من معارضه میکرد و چون حق عز شانه بسبب ورع او را از بهتان افترا
گرد معصوم داشت و خواهر او حمنه بنت جحش در ابتاد و بتعصب زینب
افترا کرد و هلاک شد و آن مرد که این نسبت باو کرده بودند گفت سبحان الله

بآنخدای که نفس محمد در ید قدرت اوست که هرگز جامه از هیچ زن
کشف نکرده ام و بعد از ان در سبیل الله شهید شد و پیغمبر صلی الله علیه
وسلم عبدالله بن سلول و حسان بن ثابت و مسطح و حمنه بنت جحش را
هر یک هشتاد تازیانه حد بزد و در ان سال حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم زینب بنت جحش که مادر او امیمه بنت عبدالمطلب بود در
ذی القعده در نکاح آورد و او از ان جمله بود که با حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم هجرت کرد و صاحب جمال بود و اول او را از برای زید بن
حارثه بخواست و زینب گفت من او را نمیخواهم فرمود که من راضی ام
که او شوهر تو باشد و زید او را زن کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در زمان
جاهلیه زید را خریده بود و او را آزاد کرده بفرزندی بگرفت و خلایق
او را زید بن محمد میگفتند و چون زینب را بخواست تصور کرد که از برای
خود میطلبد و قبول کرد و چون بدانست که از برای زید است امتناع
نمود و گفت یا رسول الله من دختر عمه توام و زن زید نمیشوم و آیه
فرود آمد
لمؤمن [illegible]
وزینب و برادر رضای او رفتند و اختیار خود بدست رسول خدای صلی الله
علیه وسلم دادند و زینب را با زید نکاح فرمود و زفاف ساختند و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ده دینار زر و شصت درهم و مقنعه و پیراهنی و ازاری

و حلوائی و پنجاه مد از طعام و سی صاع خرما بایشان فرستاد و چند وقت
ایشان با هم بودند و بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه زید رفت
و زید را طلب کرد و نیافت و زینب را دید که در پیرهن و مقنعه جمیله و سفید
اندام بود و بغایت فربه بود و خاطر مبارک او مایل بوی شد و گفت سبحان
الله مقلب القلوب و باز گشت و چون زید بخانه آمد زینب حکایت باز
کرد فی الحال کراهة زینب در دل پیدا شد و بحضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم رفت و گفت یا رسول الله من طلاق زینب را خواهم داد فرمود
که ترا چه شد گفت والله جز خیر هیچ از وی ندیدم اما بزرگی بر من میکند
و بزبان اذیت میرساند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که زن را نگاهدار
و از خدای اندیشه کن پس زید قبول نکرد و او را طلاق داد و زینب روایت
کند که چون در دل منور پیغمبر صلی الله علیه و سلم ارادت من باز دیده شد
زید را استطاعت نماند که نزدیکی با من کند و من امتناع نمیکردم الا انکه
حق عز شانه او را منع کرده بود و قدرت بر من نداشت و طلاق داد
روایت کند که چون عدت زینب بگذشت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم با زید گفت که برو به پیش زینب و مرا یاد کن زید گفت
که چون بخانه زینب رفتم و او آرد خمیر میکرد و در نظر عظیم نمود چنانکه قدرت
نداشتم که روی او به بینم و پشت بروی کردم و گفتم رسول خدای ترا میخواهد

زینب گفت تا آنگه مشورت با خدای خویش کنم و برخاست و بنماز
خود رفت و قرآن بر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرود آمد فلما قضی زید
منها وطرا زوجناکها و برخاست بی اذن بخانه زینب رفت و درمیان
روز در ولیمه نان و گوشت طعام کردند [illegible] دیگر آنست که چون
زید بخانه زینب رفت و در بزد گفت تو کیستی گفت زیدا و گفت زید را
با من چکار او بمن طلاق داده است گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستا
ده است گفت مرحبا مر فرستاده او در بگشود زید در رفت و زینب
میگریست زید گفت چشم تو گریان مباد که تو زن نیکوی و فرمان بردار بودی
و رعایت جانب من میکردی حق عز شانه ترا در عوض من شوهری بهتر از
داد گفت کیست زید گفت رسول خدای پس زینب فی الحال بسجده رفت
و در حالت وحی آنحضرت در خانه عایشه بود چون وحی منجلی شد تبسمی
فرمود و گفت کیست که برود و بشارت بزینب دهد که خدای تعالی ترا
بالای آسمان نکاح زینب با من کرد سلمی خادمه آنحضرت برفت و خبر
بزینب داد و زینب بمژدگانی همه زرینه خود بوی داد و پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بی اذن بخانه زینب رفت و دران حال آیه حجاب نازل شد
و [illegible] در ذی القعده واقع شد و آنرا غزای احزاب
نیز گویند چون رسول خدای صلی الله علیه وسلم بنی النضیر را از آنجا بیرون کرد

بعضی از اکابر ایشان بخیبر رفتند و بعضی متوجه مکه شدند و قریش را
دعوت بمحاربه رسول خدای صلی الله علیه وسلم کردند و گفتند ما با
شما متفق میشویم تا استیصال محمد کنیم قریش گفتند ای جماعة یهود شما
اهل کتاب اید و آنچه ما و محمد امروز در آن اختلاف داریم ما را خبر دهید
که دین محمد بهتر است یا دین ما یهود گفتند دین شما
اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت در شان ایشان
نازل شد و قریش از استماع قول یهود خرم شدند و یهود از مکه
بقبیله غطفان رفتند و ایشان را نیز دعوت بحرب کردند و گفتند قریش
متفق ما اند و لشکر انبوه جمع کردند و از مکه بیرون رفتند و امیر ایشان ابو
سفیان بود و غطفان خروج کردند و قاید ایشان عیینه بن حصین
بود و قوم فزاره با او بودند و پیشوای بنی مره حارث بن عوف بود و رئیس
غطفان مسعر بن رخیله و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از اجتماع ایشان آگاهی یافت سلمان گفت یا رسول الله در بلاد عجم وقتی
که لشکری انبوه متوجه شهری می شوند خندق می سازند پس در مدینه
باتفاق مسلمانان خندق فرو بردند و در شش روز تمام کردند و اول مشهدی
که سلمان حاضر شد غزای خندق بود نقلست که در خندق سنگی بزرگ
پیدا گشت و تیشه ها بران شکست و خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

دادند و با سلمان

دادند با مسلمانان بخندق در رفت و سنگ شکن بر داشت و یک

ضرب بزد شکافته شد و برقی ازان بتابید که میان هر دو جانب مدینه

روشن گشت و رسول خدای صلی الله علیه وسلم با مسلمانان تکبیر فتح

گفتند دوم بار بزد و همچنان برقی بتابید گشت و تکبیر فتح گفتند و سیوم

بار بزد و شکسته شد و برقی ازان بتابید که جانبهاء مدینه منور گشت

و تکبیر فتح گفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست سلمان بگرفت

و بالا رفت سلمان گفت یا رسول الله من چیزها مشاهده کردم که مثل آن

هرگز ندیده بودم آنحضرت ملتفت قوم شد و فرمود که آنچه سلمان

دید شما دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که ضرب اول زدم برق تابید

قصرهاء حیره و مداین نموده شد و گویا دندانها کلاب بود و جبریل مرا

خبر داد که امت من بر آنجا غالب خواهند شد و برق دوم از ضرب ثانیه

تابید قصرهاء روم بران روشنی بدیدم و گویا دندانهاء کلاب بود و جبریل

مرا خبر داد که امت من بر آنجا غالب شوند و از برق سیوم قصرهاء صنعا مرا

نمودند چون دندانها کلاب بود و جبریل خبر داد مرا که امت من بر آنجا

غالب خواهد گشت بس بشارت باد شما را و مسلمانان خرم گشتند و گفتند

این وعده راست است که بعد از حصار نصرت خواهیم یافت و منافقان

گفتند عجب چیزهاست او شما را وعده باطل میدهد و میگوید از یثرب

قصرهای حیره و مداین کسری می‌بینم و شما بران غالب خواهید شد و از
خوف خندق فرو می‌برید و قوت آن ندارید که بیرون روید و آیت
و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا
فرو آمد و چون از عمل خندق فارغ شدند ابو سفیان با ده هزار لشکر
بیامد و در مجمع الاسیال نازل شدند و غطفان با لشکری انبوه از اهل
نجد متوجه شدند و در ذنب نقمی فرو آمدند و رسول خدای صلی الله علیه
و سلم روز دوشنبه هشتم ذی القعده با سه هزار مرد مسلمانان از مدینه
بیرون آمد و در سلع فرو آمد و خندق در میان او و کفار بود و زنان و
خطب
اولاد مسلمانان بقلعه مدینه بردند و عدو الله حیی بن اخطب به بنی قریظه
رفت و کعب بن اسد بزرگ ایشان بود و با رسول خدای صلی الله علیه
و سلم عهد داشت که با مخالفان او متفق نشود و چون معلوم کرد که
حیی آمده بگفت تا در حصار ببستند و حیی خواست که در رود دوا منع
کرد حیی فریاد کرد که در بگشای کعب گفت یا حیی تو مردی مشومی
و من با محمد عهد کردم و نقض عهد نخواهم کرد و همیشه وفا و صدق ازو
مشاهده کردم حیی گفت در بگشای تا با تو سخن گویم گفت نخواهم گشود
حیی گفت از آن سبب در نمی‌گشایی تا با تو طعام نخورم کعب بغضب
رفت و در بگشود حیی گفت یا کعب عز دهر و دریای بی پایان آورده‌ام

بمجموع اکابر قریش با لشکری انبوه و غطفان با لشکری گران نازل شدند
و عهد کرده اند که استیصال محمد نکنند باز نگردند کعب گفت تو مذلت عالم
آورده ابری آورده که آب از ان ریخته است و رعد و برق می زند و هیچ
در ان نه و مرا با محمد رها کن که عهدی با وی کرده ام و بجز وفا بر عهد
بوده و حیی بن اخطب در ایستاد و او را عشوه میداد و تطمیع میکرد
تا با وی متفق شد و نقض عهد کرد بشرط آنکه اگر قریش و غطفان باز
کردند و فرصت نیابند حیی بحصار وی رود و با وی باشد و هر چه کعب
کند او در ان داخل باشد و خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید
فرمود که [illegible] و روایتی دیگر آنست که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود ای جماعت مسلمانان بشارت باد و بلای عظیم
نمود و خوف سخت گشت و دشمنان از بالا و زیر ایشان در آمدند تا
غایتی که بعضی مسلمانان هر ظنی که از ان سخت تر نبود ببردند و جمعی از
منافقان اظهار نفاق کردند معتب بن قشیر گفت محمد ما را وعده میداد
که گنجهای کسری و قیصر خواهم خورد و این زمان قدرت نداریم که بقضای حاجت
رویم هر وعده که خدای و رسول کردند جمله فریب بود و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و مشرکان بیست و چهار روز بران حال ماندند
و بغیر از آنکه تیر در تنگنای مضیق حال شدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم

و [illegible] از اصحاب [illegible]
[illegible] مسلمانان

پیغام به پیشوایان غطفان عیینه بن حصین و حارث بن عوف کرد که
ثلثی از ثمار مدینه بایشان دهد و بازگردند تا وقتی که صلح کنند و عهد
نامه نوشتند و گواهی بران نانوشته آنحضرت اعلام سعد بن معاذ
و سعد بن عباده فرمود و طلب مشورت از ایشان کرد گفتند یا رسول الله
اگر حکم خدای است سمعاً و طاعةً و اگر رای تو است ما را خبر ده فرمود که حکم
خدای برین نیست بلکه چون مجموع عرب شما را از یک کمان تیر می اندازند
و از جوانب ما را گرفته اند خواستم که شوکت و قوة ایشان شکسته شود
سعد بن معاذ گفت یا رسول الله ما با این جماعة بر شرک بودیم و خدا را
نمی شناختیم و ایشان یکدانه خرما از ما نمی توانستند ستد الا بمهمانی
یا بمعامله و این زمان که حق عز شانه ما را باسلام گرامی داشته است
و بوجود تو معزز شدیم مال بایشان دهیم هیچ مصلحت ما درین نیست
والله که بغیر از شمشیر هیچ بایشان ندهیم تا خدای تعالی میان ما و
ایشان حکم فرماید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود شما
دانید و سعد عهدنامه بستد و محو کرد و گفت کوساز جنگ کنید
و همچنان در مدینه محاصره بود و جنگ نمیکردند الا عمرو بن ود بن قیس
و عکرمه بن ابوجهل و بعضی از مشرکان که سلاح بر خود راست کردند
و سوار شدند و بر بنی کنانه بگذشتند و گفتند ساز جنگ کنید که امروز

معلوم شود که سوار کیست و بر سر خندق رفتند و باستادند و گفتند
والله که این نه مکر عرب است موضعی تنگ از خندق یافتند و اسپ را در راه
گذر خندق جهانیدند و علی رضی الله عنه با جمعی از مسلمانان از پیش ایشان
باز رفتند و راه بر ایشان گرفتند و ایشان بسرعت متوجه مسلمانان شدند
و عمرو بن عبدود در روز بدر دو جراحت سخت یافته بود و از احد غایب
گشته و میخواست که خود را درین حرب بنماید چون بهم رسیدند علی با وی
گفت تو عهد با خدای کرده بودی که هیچ قریشی ترا بیکی از دو امر نخواند الا
که یکی بعمل آوری گفت همچنین است علی گفت من ترا دعوت بخدای و
رسول او میکنم گفت مرا باین هیچ حاجت نیست گفت پس فرود آی تا یکدیگر
آزمایش کنیم گفت ای برادرزاده من قتل ترا نمیخواهم علی گفت والله که
من قتل ترا میخواهم و او بغضب رفت و از اسب فرود آمد و تیغ بر
روی اسب زد و متوجه علی شد و با یکدیگر جولان کردند و علی بیک
ضرب او را بکشت و دیگر سواران بهزیمت رفتند و عمرو بن منبه با
ایشان بود و او را تیر زدند و چون بمکه رفت بمرد و نوفل بن عبدالله
خود را بزور در خندق انداخت و مسلمانان او را سنگسار کردند
و علی در خندق رفت و او را قتل کرد و مسلمانان غالب شدند
و مشرکان خواستند که جنازهٔ وی باز خرند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فرمود که ما را احتیاج بجسد و نمرودی نیست و باز پس دادند عایشه رضی
الله عنها روایت کند که ما در حصار بنی حارثه بودیم و مادر سعد بن معاذ
در حصار با ما بود و سعد بگذشت و زرهی تنگ برداشت و هر دو دست
از آن بیرون کرده بود و حربه داشت و میگفت لبث قلیلا یلحق الهیجا
حمل لا باس بالموت اذا جاء الاجل یعنی زمانی درنگ کن تا لشکر بهم رسند
که چون اجل در رسد هیچ باک از مرگ نباشد مادرش گفت ای فرزند بشتاب
که باز پس مانده و عایشه با مادر سعد گفت اگر زره وی فراختر بودی به بودی
و میترسم مبادا که او را تیر زنند و چون بجنگ رفت حبان بن قیس او را تیر
با کحل زد و آن رگی است که چون منقطع میشود خون باز نمی ایستد تا آن شخص
بمیرد سعد گفت الهی اگر بد قریش هیچ حربی باز گذاشته مرا عمر ده که هیچکس
نباشد که چون من دوست دارد که با ایشان محاربه کند و اگر در میان ما
و ایشان حرب فرو نهاده مرا شهادت بخش و تا شکست بنی قریظه
چشمم روشن نگردد مرا میران و ایشان در جاهلیت دوستان وی بودند
محمد بن اسحق روایت کند که صفیه بنت عبد المطلب در حصاری از مدینه
بود و حسان بن ثابت با زنان و اولاد بسیار در آنجا بودند صفیه گفت
که یهودی آمد و گرد آن حصار میگردید و هیچ مرد بجز ما نبود و میترسیدم
مبادا این یهودی جمعی بر سر ما آورد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با مسلمانان

بجنگ مشغول بودند پس گفتم یا حسان برخیز و این یهود برا قتل کن که از وی
ایمن نیستم مبادا جمعی بر سر ما آورد حسان گفت ای بنت عبد المطلب
خدای ترا آمرزیده گرداناد تو میدانی که من نه مرد آنم صفیه گفت برخاستم
و میان در بستم و چوبی و سنگی برگرفتم و از حصار فرو رفتم و یهودی را چندان
بزدم که بمرد بعد از آن بالا رفتم و گفتم یا حسان برخیز و رخت از وی
برکن بسبب آنکه مردی است من رخت وی بر نکندم حسان گفت مرا هیچ
کار با رخت او نیست و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با اصحاب در خوف
شده بودند و دشمنان از پس و پیش ایشان غالب پس نعیم
بن مسعود بن عامر غطفانی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت یا رسول الله من تو مسلمانم و قوم من معلوم ندارند تو هرچه
می باید کرد فرمود که تو در میان ما یک مردی برو و هرچه توانی بکن که جنگ
فریب است نعیم بن مسعود بیرون رفت و به بنی قریظه رسید و در
جاهلیت هم نشین ایشان بود و گفت ای بنی قریظه مرا می شناسید
که چگونه دوست شما بودم گفتند همچنین است گفت قریش و غطفان
بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را غالب گردید ولکن این شهر شماست
و اموال و اولاد و زنان شما در اینجا اند و بهیچ جای دیگر نمی توانید
رفت و اولاد و زنان قریش و غطفان دور اند اگر فرصت یابند خود

یافتند والا ایشان باز زمین خود میروند و شما را با محمد باز میگذارند
و شما را طاقت وی نباشد پس جنگ نکنید تا اگر مانند اکابر ایشان
چند کس بگرو بستانید و در دست شما باشند تا هرگاه که محمد با شما جنگ
کند ایشان معاونت شما کنند بنی قریظه گفتند نصیحت نیکو است و قبول
کردند بعد از آن نعیم بن مسعود پیش ابوسفیان رفت و گفت ای جماعت
قریش مرا میدانید که چگونه دوست شما ام و از محمد چون دور شدم صورتی
دانسته ام و از روی نصیحت با شما میگویم بشنوید و پنهان دارید گفتند
چنین کنیم گفت بدانید که یهود پشیمان شده اند و پیغام بمحمد کرده اند که ما
از کرده خود پشیمانیم اگر جمعی از اکابر قریش و غطفان فرا گیریم و بتو سپاریم
تا ایشان را قتل کنی راضی شوی و جرم ما را عفو کنی و محمد گفته که بلی پس
اگر یهود طلب رهن از شما کنند یک مرد مدهید و از پیش ایشان بغطفان
رفت و گفت ای جماعت غطفان شما اصل قوم من اید و شما را از همه
خلایق دوستر میدارم و هرگز متهم نبوده ام گفتند همچنین است گفت
صورتی معلوم کرده ام بشنوید و پنهان دارید و همچنان که با قریش گفته بود
با ایشان بگفت و بیم کرد و روز شنبه ابوسفیان و غطفان عکرمه بن ابی جهل
را با جمعی از کفار به بنی قریظه فرستادند که ما دیر در مقام استقامتیم و دواب
ما هلاک شدند پس آغاز جنگ کنید تا از محمد فارغ شویم ایشان گفتند امروز

روز شنبه

روز شنبه است و درین روز هیچ نمی‌کنیم که بعضی از ما در روز شنبه صید کردند
و بوزینه و خنازیر شدند ولیکن ما وقتی جنگ کنیم که بعضی از بزرگان
شما بگرو بستانیم تا در دست ما باشند و هرگاه که محمد با ما جنگ کند شما مدد
حال ما باشید که میترسیم که چون جنگ برافروزد و سخت شود شما تعجیل باز
بلاد خود کنید و ما را با محمد رها کنید و ما طاقت او نداریم چون پیغام باز رسانید
قریش و غطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت و جواب گفتند که ما یک مرد
نه دهیم و اگر میل جنگ دارید بیرون آیید ایشان نیز گفتند نعیم بن مسعود راست
گفت که غرض ایشان جز جنگ نیست اگر غالب شوند فبها و الا مراجعت
با بلاد خود کنند و ما را با محمد باز گذارند و پیغام بقریش و غطفان کردند که والله
ما جنگ نکنیم الا وقتی که گرو بستانیم و مخالفت در لشکر پیدا شد و هنگام
سرما بود و بادی سخت بوزید و کفار بهزیمت رفتند
آمده که شخصی با حذیفه گفت که اگر من زمان رسول خدای صلی الله علیه وسلم
دریافتمی با وی بغزا رفتمی حذیفه گفت تو چنین کردی ما در شب احزاب
در نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودیم و بادی سرد میوزید فرمود که کیست
که خبر قوم بمن آرد و در روز قیامت با من باشد و همه خاموش شدیم و هیچ
نگفتیم و سه بار همچنین فرمود و هیچ جواب نشنید بعد از آن حذیفه فرمود برخیز
و چون مرا خواند بناچار برخاستم فرمود برو و خبر قوم بیار روانه شدم

و چون از پیش وی بیرون شدم گویا در حمام میرفتم و چون باز گردیدم
و خبر رسانیدم مرا سرما گرفت و نزدیک خود گردانید و بعضی از عبا که بر خود
داشت بر من انداخت و بخواب رفتم و چون صبح دمید فرمود یا نومان برخیز
آنست حذیفه گفت که چون بمیان قوم رفتم و دیدم که چنان
باد سخت می آمد که هیچ دیگ بر آتش نگذاشت و ابوسفیان برخاست
و گفت ای جماعت قریش هر یک همنشین خود به بیند تا کیست حذیفه گفت
من دست شخصی بگرفتم و گفتم تو کیستی گفت فلان بن فلان بعد از آن ابوسفیان
گفت ای جماعت قریش والله جای شما ایمن نیست و دواب جمله هلاک شدند
و ازین باد چنین زحمتی بما رسید و بنو قریظه مخالفت میکنند پس رحلت
کنید و باز گردیدم و خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دادم و در آن
غزا از مسلمانان شش نفر کشته شدند و از کفار سه نفر
در ذی قعده غزای بنی قریظه واقع شد چون لشکر کفار از خندق مراجعت
کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و مسلمانان باز بمدینه گردیدند و سلاح از خود باز کردند وقت پیشین جبرئیل
آمد و سوار بود و عمامه از استبرق بر سر داشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
را در خانه زینب بنت جحش یافت که غسل میکرد و یک طرف از سر مبارک
شسته بود گفت یا رسول الله سلاح از خود باز کرده خدای تعالی از تو عفو

کنا د ملایکه چهل شبانروز است تا در سلاح اند و پس از عقب قوم مدام
و غبار بر سر و روی جبرئیل بود و بر اسب قطیفه از دیباج انداخته
و رسول خدای صلی الله علیه و سلم در ایستاد و غبار از روی او و اسب
پاک میکرد جبرئیل گفت خدای تعالی فرموده که لشکر بر بنی قریظه بر پی و پس
از پیش میروم که حاضر شوم و بیخها بر کنم و ابواب از ایشان ممنوع
گردانم و همه را در زلزله اندازم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
تا منادی کردند که هر کس که فرمان خدای تعالی می برد نماز پیشین نگذارد الا
در بنی قریظه و علم بدست علی داد و از پیش فرستاد تا نزدیک حصار رسید
و ایشان فحش میگفتند و باز گردید و در راه بحضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم رسید و گفت یا رسول الله نزدیک مشو که بیهوده میگویند فرمود که مگر
سخنی از ایشان شنیده گفت آری گفت چون مرا ببیند هیچ نتوانند گفت
و نزدیک حصار ایشان رفت و فرمود که ای برادران قرده و خنازیر خدای
تعالی شما را منکوب و رسوا گردانید و بلا و محنت بشما فرستاد گفتند یا ابا القاسم
تو جاهل نبودی و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در راه میرفت بصورین رسید
و فرمود که شخصی بر شما گذر کرد گفتند دحیه کلبی بر ما گذشت
و بر استری سفید سوار بود و قطیفه از دیباج بران انداخته فرمود که او جبرئیل
بود که به بنی قریظه میرفت تا حصار ایشان را در زلزله اندازد و خوف در دلها

ایشان پیدا کند و چون به بنی قریظه رسید بر سر چاهی از حوالی آنجا
نزول فرمود و مسلمانان از عقب متواتر میرفتند تا غایتی که جمعی بعد از
خفتن رسیدند و هنوز نماز پیشین نگذارده بودند که فرمان چنان بود که
نماز پیشین در بنی قریظه بگذارند و در آن زمان پیشین گزاردند و ایشان را
هیچ عتیب نکرد و بیست و پنج روز بنی قریظه را حصار کردند تا بتنگ آمدند
و خوف در ایشان اثر کرد و حیی بن اخطب وفا بر عهد کعب بن اسد
کرده بود و بعد از مراجعت قریش و غطفان بحصار ایشان رفت
و چون یقین دانستند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مراجعت نخواهند کرد الا
که مکافات ایشان کند کعب بن اسد گفت ای جماعت یهود حال آنست
که می بینید و من سه صورت بر شما عرض میکنم و هر کدام که خواهید قبول کنید
گفتند آن چیست گفت بیائید تا باین مرد بیعت کنیم و او را پیغمبر دانیم
که والله که روشن شد که او پیغمبر است و این اوست که در توریت
موصوفست تا اموال و اولاد و دیار ما جمله محفوظ ماند گفتند ما هرگز هیچ کتاب
بر توریت اختیار نکنیم و از حکم آن تجاوز نکنیم گفت چون قبول نمیکنید
برخیزید تا زنان و فرزندان خود را جمله قتل کنیم و با شمشیرها کشیده روی
در محمد نهیم و فدا شویم که اگر او قدرت یابد هر آینه زنان و فرزندان ما را بهره
برد گفتند این مسکینان چه گناه دارند که ایشان را قتل کنیم و بعد از ایشان ما را

ما را هیچ عیشی خوشتر نباشد گفت اگر قبول نمیکنید امشب
شنبه است و محمد و اصحاب از ما ایمن اند و همه بیرون رویم تا مگر فرصت
یابیم گفتند چگونه شنبه بر خود فاسد کنیم و پیش از ما آنها که چنین کردند بلا به
خورده و خنازیر شدند گفت اکنون امشب پیغام بمحمد کنید که ابولبابه بن عبد
المنذر را پیش ما فرست تا مشورت کنیم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ابولبابه را پیش ایشان فرستاد چون بایشان رسید مردان و زنان و
اطفال جمله برخاستند و بگریستند و گفتند یا ابالبابه تو مصلحت چه می بینی
که ما بر حکم محمد نزول کنیم گفت آری اما اشارت بگردن کرد یعنی همه را خواهد
کشت ابولبابه گفت والله که هنوز پای از آنجا بر نداشته بودم که دانستم
که با خدای و رسول او خیانت کردم و هم از آن راه بمسجد رسول خدای رفتم
و خود را بر ستونی بستم و گفتم از آنجا خلاص نشوم تا توبه من قبول شود یا آنکه
بمیرم و عهد کرد که هرگز به بنی قریظه نروم و خدای او را در زمینی نبیند که خیانت
با خدای و رسول او کرده باشد چون این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسید توقف او معلوم کرد فرمود که اگر پیش من می آمد استغفار از بهر وی
میکردم اما چون خود را بستونی محکم کرد اینه او را اطلاق نکنم تا آنکه
حق عز شانه توبه وی قبول فرماید بعد از آن رسول خدای صلی الله علیه وسلم
در خانه ام سلمه بود که توبه ابولبابه نازل شد ام سلمه گفت پیغمبر را دیدم که تبسم

نمود گفتم یا رسول الله خدای ترا خندان کرداناد چرا مخندی فرمود
که توبه ابولبابه قبول شد گفت او را بشارت دهم فرمود بلی و ام سلمه
برخاست و بر در حجره بایستاد و گفت یا ابولبابه بشارت باد ترا که حق
عز شانه توبه ترا قبول فرمود خلایق شتافتند تا او را اطلاق کنند گفت
والله که مرا اطلاق مکنید تا رسول خدای صلی الله علیه وسلم مرا اطلاق فرماید
و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنماز صبح میرفت گذر بروی کرد و ویرا
بگشاد و بعضی نقل کرده که طایفه از بنی هذیل که ما بین قریظه و بنی النضیر
هیچ تعلق نداشتند و از ایشان غالب تر بودند در آن شب که بنی قریظه
را فرو می آوردند آمدند و مسلمان شدند و عمرو بن سعد قرظی آن شب
بیرون آمد و نقض عهد نکرده بود و در بند بود روز دیگر او را نیافتند
و بند افتاده بود و چون آنحضرت را معلوم شد فرمود که وفا او را خلاص
داد و بنو قریظه بحکم رسول خدای صلی الله علیه وسلم نزول کردند و قبیله
اوس گفتند یا رسول الله دوستان و هم سوگندان ما اند و با دوستان
خزرج چنان کردی که بنی النضیر را بعبد الله بن ابی بخشیدی یا رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که شما راضی نمیشوید بر آنکه یکی از شما
حکم در شان ایشان کند گفتند بلی فرمود که سعد بن معاذ بیاید و حکم
کند و او از آن تیر که در غزای خندق بوی زده بودند مجروح در خیمه زنی

رفیده نام خفته بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعیادت او میرود
و چون مقرر فرمود که او حکم باشد قبیله اوس رفتند که او را بیاورند مردی
سنگین بود پس وساده بر دراز گوش انداختند و او را بران نشاندند
و متوجه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شدند و در راه با وی میگفتند
یا با عمرو در شان دوستان خود احسان کن که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
ترا از ان جهت حکم فرموده تا احسان کنی و چون بسیار گفتند او گفت
مرا سعد خوانند یعنی در راه خدای هیچ تعصب نکنم و بعضی از ایشان
فهم کردند و باز گشتند و بقوم خود بنی اشهل پیوستند و پیش از انکه
سعد بآنحضرت رسید خبر قتل بنی قریظه رسانیدند که از سخن سعد
فهم کرده بودند و چون سعد بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید
فرمود که پیش بزرگ خود قیام کنید و او را فرو گیرید و پس گفتند یا با عمرو
رسول خدای صلی الله علیه وسلم ترا حکم ساخته سعد گفت همه عهد با خدای
که حکم آنست که من بکنم همه گفتند همچنین و روی بجانب رسول خدای صلی
الله علیه وسلم کرد و گفت هر کس که درین جانب است هم چنین
و از ان جهت مبهم گفت تا تعظیم آنحضرت کرده باشد و آن حضرت
فرمود که همچنین سعد گفت من حکم چنان میکنم که مردان ایشان را بقتل آورند
و اموال قسمت کنند و زنان و اولاد ایشان را برده برند رسول خدای

صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم همچنین کردی که حق عز شانه از بالای
هفت آسمان فرمود پس بنی قریظه را فرو آوردند همه در بند و محبوس
در خانه بنت الحارث از بنی النجار کردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در بازار مدینه که این زمان هست تشریف داد و فرمود تا گوی بزرگ
فرو بردند و ایشانرا بر سر آن گو گردن زنند و گروهی بیرون آوردند
و حیی بن اخطب و کعب بن اسد که بزرگ قوم بود با ایشان بودند و
ایشان هشتصد یا نهصد بودند و بعضی با کعب گفتند ما را بکجا می برند
گفت جای شناسید نمی بینید که ما متواتر میطلبند هر کس که رفت
باز نگشت والله که قتل است و همچنین گروه گروه می بردند تا مجموع
ایشان آوردند و حیی بن اخطب حله برزنگ پوشیده و در زیر آن
پاره پاره کرده تا کس برنگیرد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
را دید گفت من در عداوت تو ملامت نفس خود کردم اما هر کس
که خدای او را خوار دارد خوار گردد و روی بر خلایق کرد و گفت ای مردمان
با حکم خدای چاره نیست حق تعالی ملحمه بر بنی اسرائیل نوشته بود شد
و بنشست و او را قتل کردند [illegible] صلی الله علیه وسلم
فرموده بود که هر کس که موی عانه او رسته باشد او را قتل کنند بعد از آن
زنان و اموال بنی قریظه بر مسلمانان قسمت فرمود اسپ را دو سهم

و آن مرد که راکب بود یک سهم چنانکه هر سوار را سه سهم دادند و هر کس
که اسب نداشت یک سهم و در آن غزا سی و شش اسب بود و اول
غنیمتی که قسمت کردند آن بود بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم سعد بن
زید انصاری را با بردها بزمین نجد فرستاد و بفروخت و اسب و سلاح
بخرید و بیاورد و رسول خدا صلی الله علیه وسلم ریحانه بنت عمرو بن
خنافه را از زنان بنی قریظه از بهر خود اختیار فرمود و سریه بود تا پیغمبر
صلی الله علیه وسلم وفات یافت و آنحضرت میخواست که او را زن کند
و در حجاب دارد و گفت یا رسول الله مرا در ملک خود رها کن که سبکبارتر
تو و من هر دو در آنست و همچنان کرد و چون او را برده بردند مسلمان
نمی شد و از یهودیه باز نمی آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی
عزلت گرفت و رنجیده خاطر شد ناگاه روزی خبر رسید که ریحانه مسلمان
شد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از قضیه بنی قریظه
فارغ شد گشت جراحت سعد بن معاذ منفجر شد و سعد گفت الهی تو میدانی
که هیچ قومی نباشند که دوستتر دارم که با ایشان جهاد کنم از آن قوم که تکذیب
رسول تو کرده اند الهی اگر قریش با رسول تو مانده است مرا باقی دار
تا با ایشان جنگ کنم و اگر حرب میان ایشان و او منقطع شد مرا قبض
کن پس جراحت او منفجر شد و او را با خیمه آن زن بردند

حرب

روایت کند که حضرت رسالت صلی الله وسلم وابوبکر وعمر بر بالین
او بودند ومیگریستند وحال ایشان موافق رحماء بینهم بوده
پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار شد و به بیشه رفت واز
اسب بیفتاد وران راست مبارک او خراشیده شد وپنج روز
در خانه بنشست ونماز هم نشسته میگذارد ... فریضه حج نازل
شد وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی مانعی موخر داشت
که سنه سبع جهت عمره قضا بمکه رفت وحج نکذارد ودر سنه ثمان فتح
بود ودر سنه تسع ابوبکر را با جماعت حج کننده کان بمکه فرستاد وپیغمبر
صلی الله علیه وسلم در سنه عشر حج گذارد والله اعلم

اطراف

... بوده ... رسل بملوک اطراف
وغزاء حدیبیه واسلام ابی هریره در ربیع الاول آن سال چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بغزا بنی لحیان رفت وایشان آگاهی یافتند
بگریختند وبر سر کوه رفتند وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مراجعت
فرمود وچون بعسفان رسید قبر مادر خود را دید وزیارت کرد
گفت من ملازم آنحضرت بودم واز یمین ویسار احتیاط فرمود تا قبر
مادر را بدید وبر سر آب رفت وطهارت کرد ودو رکعت نماز گذارد
ناگاه در گریه افتاد وما هم بگریستیم پس برخاست ودو رکعت نماز گذارد

ودعا فرمود

دعا

وفرمود دهان بگریست و ما نیز در گریه افتادیم و چون باز گشت فرمود
که گمان شما بر چه بود گفتیم موافقت تو کردیم و فرمود که ظن شما چه بود
گفتند گمان ما آن بود که عذابی خواهد رسید فرمود که هیچ از این نبود
گفتیم ظن بردیم که امت را تکلیف ما لا یطاق خواهند کرد فرمود که این
نیز نبود اما من بر قبر مادرم گذشتم و دو رکعت نماز گذاردم و از حضرت
عزت رخصت طلبیدم تا استغفار از بهر وی کنم منع فرمود و دیگر
بار دو رکعت نماز گزاردم و اذن خواستم و مرا زجر کرد و از آن سبب
در گریه افتادم پس راحله طلب فرمود و راکب شد و دیر نکشید
که وحی نازل شد و ناقه از ثقل وحی بایستاد و آیه
[illegible] تا تمامی هر دو آیه فرو آمد
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که همچنانکه ابراهیم از آزر بیزار است
من از آمنه بیزار شدم [illegible] آن سال حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بغزاء غابه رفت و از مدینه تا آنجا یک بریده است و از طرف
شام بود و در صحیح بخاری سلمه بن الاکوع روایت کند که روزی
پیش از وقت صبح از مدینه بیرون رفتم و اشتران پیغمبر صلعم
در ذی قرد می چریدند و در راه غلام عبدالرحمن بن عوف بمن رسید
و خبر داد که غطفان آمدند و اشتران پیغمبر صلی الله علیه و سلم را غارت

کردند پس در ایستادم و سه بار با آواز بلند بگفتم یا صباحاه و اهل
مدینه آواز من بشنیدند و تنها از عقب قوم برفتم و ایشان را بر سر آب
رسیدم و ایشان میدویدند و تیری انداختم و میگفتم من پسر اکوع ام و امروز
روز آنست که ظاهر شود که هر کس شیر از که خورده است تا مجموع شتران
باز ستدم و سی قطعه جامه برد از ایشان بربودم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با اصحاب رسیدند و گفتم یا رسول الله قوم بر سر آب اند و تشنه اند همین لحظه
لشکر از عقب ایشان بفرست فرمود یا ابن الاکوع چون مالک شدی بسیار
آهسته باش و سهل گیر پس بازگشتیم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مرا ردیف خود ساخت و بمدینه آمدیم و دران سال حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نماز استسقا گذارد [illegible] روایت کنند که در عهد رسول
خدای صلی الله علیه و سلم قحط واقع شد و مسلمانان گفتند یا رسول الله
باران نیامد و درختها خشک شد و مواشی هلاک شدند و خلایق در تنگی
و سختی اند طلب باران از حضرت عزت کن فرمود در فلان روز بیرون
آیید و صدقه بدهید و طلب باران کنید و دران روز که موعود بود پیغمبر
صلی الله علیه و سلم با خلایق بطمانینه و وقار و خشوع بمصلا رفتند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در پیش خطبه دو رکعت نماز گذارد و قرائت
بجهر خواند چنانکه در هر دو عید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در استسقا

در رکعت اول فاتحة الکتاب و سبح اسم ربک الاعلی بخواند و در رکعت
ثانیه فاتحه و هل اتیک حدیث الغاشیه و چون نماز گذارد روی بخلایق
کرد و ردای مبارک تفاؤل را منقلب گردانید تا قحط منقلب بفراخی شود
و بهر دو زانو نشست و دستها برداشت و تکبیر گفت و بعد از آن دعا فرمود
اللهم اسقنا و اغثنا غیثا مغیثا و حیا ربیعا و جدا طبقا غدقا مغدقا
عاما هنیئا مریئا مریعا و ابلا شاملا مسبلا مجللا دائما دررا نافعا
غیر ضار عاجلا غیر رائث غیثا اللهم تحیی به البلاد و تغیث به العباد
و تجعله بلاغا للحاضر منا و البادی اللهم انزل فی ارضنا زینتها و انزل علیها
سکنها اللهم انزل علینا من السماء ماء طهورا تحیی به بلدة میتا و اسقه
مما خلقت انعاما و اناسی کثیرا راوی گفت که هنوز در آن مقام بودم
که ابر پاره ظاهر شد و بهم گشت و هفت شبانروز باران بارید
و در جمعه دیگر مسلمانان آمدند و گفتند یا رسول الله زمین غرق شد و خانها
خراب شد و راهها بسته ماند دعا فرمای تا خدای تعالی باران
از ما بگرداند پس رسول خدای صلی الله علیه و سلم چندان بخندید که دندانها
پیش او ظاهر گشت و از سرعت ملالت بنی آدم تعجب فرمود و دست
مبارک برداشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم رؤس الظراب
و منابت الشجر و بطون الاودیة و ظهور الآکام پس ابر از مدینه شکافته

گشت

شد و همچون سپری بود در حوالی مدینه باران می بارید و در شهر یک
قطره نمی چکید و در بعضی روایات آمده است که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مدینه را دید که همچون خیمه نور و باران در حوالی آن جای
بارید چندان خنده فرمود که دندانهای پیش وی نموده شد و گفت خدا
مکافات ابی طالب کناد که اگر زنده بودی ازان ابیات که انشا کرده است
چشمش روشن گشتی علی رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله مگر آن
ابیات میخواهی که گفته بود و این معنای آنست

خدا داد باران بما تشنگان   بتعظیم پیغمبر انس و جان
ازان یافته روزی ایتام ما   وزان گشته سیراب انعام ما
بشو باشیم اندر پناه وی اند   همه طالب عز و جاه وی اند
بهر رزم غالب محمد بود   بنصرت ز یزدان مؤید بود
نداریم مادست از دامنش   وگر کشته گردیم پیرامنش

فرمود آری پس شخصی از بنی کنانه برخاست و این معنی بنظم
گفت سپاس بیقیاس و حمد بیحد نثار حضرت معبود سرمد

که باران دادمارا بیحد و مر   بآب روی آن فرخ پیمبر
چو روی خویش سوی آسمان کرد   بما حالی خدا باران روان کرد
بما نشت ضعیفانرا ببخشود   در روزی بروی خلق بگشود

حمد از حضرت

همه از حرمت و جاه نبی بود ۞ ابوطالب چنان گفت و چنین بود
هر آنکو شکر گوید بیش باید ۞ چو کار [illegible] سزای خویش باید
پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر شاعری شعری نیک
گفته تو نیک گفتی و درین حدیث دلیل بر آنست که در حاجات
تشبث بشعر کردن رواست و بعضی از سلف در معنی حدیث استسقا
این معنی بنظم گفته اند ۞ چو ابر سیه دل نمی داد آب
ویران نسل و حرث جهان شد خراب ۞ بخواهش بر نزد پیغمبر شدیم
بافتادگی خاک آن در شدیم ۞ دعا کرد پیغمبر پاک دین
که یا رب ببخشای بر اهل زمین ۞ در آن بود کز جانب سیل ابر
بر آمد بگرد از غریده ببر ۞ ببارید شش روز بر دشت و کوه
ز سیلاب گشته مردم ستوه ۞ دعا کرد دیگر رسول خدا
که تا باز بگشود ابر از سما ۞ و دران سال عبدالله بن عتیک را بالشکری
فرستاد تا قتل ابی رافع کند در صحیح بخاری براء بن عازب رضی الله عنه
روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جمعی از انصار
و عبدالله را بر ایشان امیر کرده فرستاد تا ابو رافع یهودی را که اذیت
برسول خدای صلی الله علیه و سلم رسانیده و مدد دشمنان وی میکند
بقتل آرند و او در زمین حجاز در حصاری محکم بود و چون نزدیک حصار

آمدند شب در رسیده بود و اهل حصار باز حصار رفته بودند عبدالله
با اصحاب گفت شما همچنین در این مقام باشید تا من بروم و با بواب
تواضعی کنم باشد که مرا راه کند و اندرون روم و چون بنزدیک درگاه
رسید جامه بر سر انداخت و رخت از خود برداشت و همچو کسی که قضا
حاجت نشسته و بواب پنداشت که از اهل حصار است و گفت اگر اندرون
می آئی در آی که وقت استراحت است و میخواهم که در ببندم گفت برخاستم
و باندرون رفتم و کمین کردم تا وقتی که در ببست و کلیدها بر میخی معلق
کرد برخاستم و کلیدها بر گرفتم و در بگشادم و ابو رافع در غرفه بود و پیش
وی افسانه میگفتند و سمر کردم تا هر کسی بجای خود رفتند و ببالا رفتم
و درها یک یک میگشودم و از اندرون باز می بستم و تصور کردم که اگر قوم
بیدار گردند تا من او را قتل کنم کسی بمن فرصت نیابد و به پیش ابی رافع
رفتم و او در حجره تاریک در میان عیال خفته بود و نمی دانستم که کدام است
پس گفتم یا ابا رافع گفت کیست و برجای که آواز شنیدم شمشیر
زدم و در دهشت افتادم که هیچ کار نکرده بودم و او فریاد میکرد و از
از آن حجره بیرون رفتم و گفتم و زمانی درنگ کردم و باندرون رفتم
و گفتم یا ابا رافع این چه فریاد بود گفت وای بر مادر تو مردی در خانه است
و شمشیر بر من زد و از عقب آواز رفتم و دیگر ضرب زدم و او را بصدد هلاک

رسانیدم و شمشیر بر شکم او نهادم و از پس پشت بیرون کردم و دانستم
که او را کشته ام و درها باز کردم و بر سر نردبان رسیدم و پنداشتم
که بزمین رسیده ام و ماهتاب بود و پای بنهادم و بیفتادم و ساقم
شکسته شد و دستار برداشتم و بر ساق بستم و بیرون رفتم و بنشستم
و گفتم تا تحقیق نکنم که او را کشته ام نروم و چون وقت سحر در رسید
شخصی از سر سور گفت ابورافع تاجر اهل حجاز را کشته اند پس پیش اصحاب
رفتم و گفتم رحلت کنید که حق تعالی ابورافع را قتل کرد و پیش رسول خدای
صلی الله علیه و سلم رفتم و خبر گفتم فرمود که پای را بگستران و بگسترانیدم و
دست مبارک بر آن مالیدم فی الحال چنان شد که گوئیا هیچ زحمت ندیده بود و
[illegible] هشت نفر از عرینه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رفتند و مسلمان شدند و مدینه ایشان را ناسازگار آمد و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم ایشان را بمیان گله اشتر خاصه خود فرستاد تا شیر و بول
اشتر آشامند و صحت بیابند و چون از مرض صحت یافتند راعی را دست
و پای بریدند و در زبان و چشم او میخ کوفتند تا بمرد و گله اشتر را براندند
و خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید و بیست سوار از عقب
ایشان فرستاد و کرز بن جابر فهری امیر ایشان بود و ایشان را بگرفتند
و بر بسته بمدینه بردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در غابه بود

وایشانرا بپیش وی باز بردند و فرمود تا دست و پای ایشان ببریدند
و میخها در چشم ایشان کوفتند و بر دار کردند و از پانزده شتر که رانده بودند
یکی کشته باقی بسلامت باز آوردند و [illegible] سال [illegible] حدیبیه واقع شد
در صحیح بخاری مسور بن مخرمه و مروان بن الحکم روایت کنند و نقل ایشان
مر یکدیگر مصدق است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در زمان
حدیبیه متوجه مکه شد و در راه فرمود که خالد بن ولید طلیعه قریش است
و با لشکر در غمیم نگران شماست و شما در رفتن جبل جانب راست گیرید
و همچنان کردیم و الله که خالد معلوم نکرد الا وقتی که غبار لشکر را بدید و بنزدیک
رفت و قریش را اعلام کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برفت تا
بثنیه ای رسید که بر قریش نازل خواست شدن ناگاه ناقه بزانو در افتاد و
خلایق گفتند قصوی مانده شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که
قصوی مانده نشد و او را این طریق نباشد و لکن منع کننده فیلان را منع
کرد و بدان خدای که نفس محمد در ید قدرت اوست که هیچ امری عظیم
که تعظیم حرم خدای تعالی در آن باشد از من نخواهند الا که ایشانرا بدهم
پس ناقه را زجر فرمود و برخاست و باز گردید و بر سر چاهی در اقصی
حدیبیه نزول فرمود و در آن چاه آب اندک بود و خلایق بیک لحظه
آبها بر کشیدند و شکایت تشنگی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردند پس

بتیری از کنانه

تیری از کنانه خود بیرون کشید و فرمود تا دران چاه فرو بردند و
فی الحال والله که چندان آب بر جوشید که همه سیراب شدند و ناگاه
بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از خزاعه آمدند و ایشان از تهامه بودند
و در جاهلیه محرم راز آنحضرت بودند و گفت کعب بن لوی و عامر بن
لوی بر سر چاههای حدیبیه نزول کردند و اهل و فرع همه با هم اند و جنگ
با تو خواهند کرد و ترا بکعبه نخواهند گذاشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که نیامده ایم که جنگ کنیم ما بعمره آمده ایم و جنگ تاثیر در قریش
کرده و ازان مضرت یابند و اگر خواهند مدتی در میان معین کنیم
که مرا با خلق رها کنند اگر غالب شدیم و ایشان چون خلایق باسلام
در آیند فهو المراد و الا که من غالب شوم از حرب خلاص یافتند و اگر
این قبول نکنند بدان خدائیکه نفس من در ید قدرت اوست که تا آنزمان
با ایشان جنگ کنم که حلقم بریده شود و بدرستی که حق عز شانه حکم خود
نافذ خواهد کرد بدیل گفت من این سخن بر قریش رسانم و پیش قریش
رفت و گفت از پیش این مرد می آیم و سخنی شنیده ام اگر مصلحت
می بینید تا بگویم سفیهان گفتند ما را حاجت شنودن آن نیست و بزرگان
گفتند بگوی بدیل آنچه شنیده بود باز گفت عروه بن مسعود برخاست
و گفت ای قوم شما با من نه چون فرزند بید و من چون پدر گفتند بلی گفت

مضرت

شما بر من تهمتی میبرید گفتند نه گفت میدانید که من دعوت اهل
عکاظ کردم تا با عدو جنگ کنند و چون عاجز شدند زن و فرزندان خود
و متعلقان جمله به پیش ایشان بردم گفتند بلی گفت این مرد امری نیک
عرض کرده است و قبول کنید و رخصت دهید تا پیش وی روم و بحث
کنم گفتند برو پس نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت و با او
همچنان فرمود که با بدیل عروه گفت یا محمد اگر تو استیصال قوم خود کنی
پیش از تو دیگری اینچنین نکرده و اگر غیر آن باشد والله که من جمعی از اوباش خلایق
تعاریف با تو می بینم که در زمان کار ترا رها کنند و بگریزند ابوبکر گفت ذکر لات
در دهان گیر و می مک ما بگریزیم و او را رها کنیم عروه گفت این کیست گفتند ابوبکر
گفت بآن خدا لیکن که نفس محمد در ید قدرت اوست که اگر نه آن منت بودی که ترا
بر من هست و تدارک آن هنوز نکرده ام ترا جواب گفتمی و در سخن گفتن
دست دراز میکرد و محاسن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
میرسانید و مغیره بن شعبه در بالین پیغمبر صلی الله علیه وسلم استاده بود
و خود بر سر داشت و شمشیر در دست و چون عروه دست بر محاسن آنحضرت
میرسانید نعل شمشیر بر دست وی میزد و میگفت دست از محاسن مبارک آنحضرت
دور گردان عروه سر برداشت و گفت این کیست گفتند این مغیره بن شعبه است
گفت ای غدار من هنوز سعی در اصلاح عذر تو میکنم و مغیره در جاهلیت با قومی

مصاحب بود و کسی ایشان را قتل کرد و مال ایشان برگرفت و بمدینه
رفت و مسلمان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که
اسلام مقبول است و مال نمی خواهم بعد از ان عروه بن مسعود
در ایستاد و احتیاط صحابه میکرد و میدید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آب دهان نمی انداخت الا در کف مردی می آمد و بروی و اعضای خود
میمالیدند و چون ایشان را کاری میفرمود مبادرت مینمودند و چون
وضوی ساخت بر سر آب وضوی او نزدیک بود که مقاتله کنند و چون
کلمات میفرمود همه خاموش میشدند و از غایت تعظیم نظر در روی
آنحضرت میکردند عروه بن مسعود چون آن مشاهده کرد باز گردید و گفت
ای قوم والله پیش قیصر و کسری و نجاشی رفته ام هیچ کدام را ندیدم
که اصحاب تعظیم وی چنان میکردند که اصحاب محمد محمد را والله که نخامه
نینداخت الا در کف مردی می آمد و بروی و جسد خود میمالید و چون
ایشانرا فرمان میداد مبادرت میکردند و چون وضو میکند بر سر آب
وضوء او جنگ میکردند و چون سخن میگوید همه خاموش میشوند و از
غایت تعظیم تیز نظر در روی نمیکنند و حال انکه او امری بر شما عرض کرده
و صواب انکه قبول کنید پس مردی از بنی کنانه برخاست و گفت
مرا اذن دهید تا بروم و باوی بحث کنم و او را اذن دادند و چون

برهم پیشی میگرفتند

نزدیک رسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که این مرد از قومی
است که تعظیم هدی میکنند پس اشتر انرا برخیزانید و جمعی مسلمانان
مستقبل وی باشند و لبیک میگفتند و چون آن صورت مشاهده کرد
گفت سبحان الله سزاوار نیست که اینها را از کعبه باز دارند و چون مراجعت
کرد با اصحاب خود گفت اشتران را دیدم که تقلید و اشعار آن کرده بودند
و من مصلحت نمی بینم که اینها را از مکه باز نگردانم پس مکرز بن حفص
برخاست و گفت رخصت دهید تا من بروم و بحث کنم گفتند برو و
چون بر لشکر اسلام رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
که مکرز آمد و مردی فاجر است و در ایستاد و با حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بحث میکرد که ناگاه سهیل بن عمرو آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که کار شما سهل شد سهیل گفت بیا تا در میان ما و شما
عهد نامه بنویسیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم کاتب را طلب داشت و فرمود
که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت ما رحمن را نمیدانیم که کیست
و لکن بنویس باسمک اللهم چنانکه عادت بود و مسلمانان امتناع کردند
و میگفتند که جز بسم الله الرحمن الرحیم ننویسند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که بنویس باسمک اللهم بعد از آن فرمود که بنویس که این است
که محمد رسول الله گزارد و فیصل کرد سهیل گفت والله که اگر ما میدانستیم

که تو رسول خدائی ترا از کعبه منع نکردمی و جنگ نشدی ولیکن
بنویس محمد بن عبدالله و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که والله من
رسول خدایم و اگرچه شما مرا تکذیب میکنید بنویس محمد بن عبدالله و در
غیر این روایت آمده است که علی رضی الله عنه کاتب بود فرمود که یا علی
رسول الله از نامه حک کن علی گفت والله که من هرگز نام تو حک نکنم فرمود
که بدست من بده و بدست مبارک خود حک فرمود و بجای شریف که هرگز
ننوشته بود نوشت که من محمد بن عبدالله [illegible]
که بنا بر آنکه فرموده بود که هیچ امری که تعظیم حرم خدای در آن باشد
خواست نکنند الا که بدهم فرمود که بدان شرط که میان ما و کعبه را گذارند
تا طواف بکنیم سهیل گفت ما نمی خواهیم که عرب بگویند که ما را عاجز کرده‌اند
ولکن آینده سال و همچنین بنوشتند سهیل گفت و شرطی دیگر است
که هیچ مرد از ما پیش تو نیاید الا که رد با ما کنی مسلمانان گفتند سبحان الله
چگونه رد مسلمانان با مشرکان کنند و درین بحث بودند که ابو جندل
پسر سهیل مقید از اسفل مکه بیرون آمده بود و در قیدی جست تا خود را
در میان مسلمانان انداخت سهیل گفت یا محمد این اول کسی است که رد
با من باید کرد فرمود که ما عهد هنوز تمام نکرده ایم سهیل گفت والله که
اگر او را با من ندهید هرگز این صلح میکنیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود

که او را از من در جوار خود گیر گفت من از تو کسی در جوار خود نگیرم
فرمود که بلی تو او را از من در جوار خود گیر مکرز گفت بلی او را در جوار
گرفتیم ابو جندل گفت ای جماعت مسلمانان من مسلمان آمده ام و مارا
باز بمشرکان میدهید نمی بینید که حال من چیست و در عذاب سخت
گرفتار بودم رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که یا با جندل این از در
جات است و ذخیره آخرت و حق عزت ترا و دیگر ضعفا مسلمانا
زود باشد که فرج و مخرج کند و ما با قوم عقد صلح کرده ایم و غدر نمیکنیم
عمر رضی الله عنه برخاست و پیش ابی جندل رفت و گفت صبر کن
که ایشان مشرکانند و خون ایشان ریختن همچون خون سگ است
و شمشیر خود را نزدیک بوی میکرد تا مگر برگیرد و پدر خود را قتل کند
اما بخیلی کرد و بنا بر خواب فتح که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دیده بود اصحاب هیچ شک نداشتند و چون حال بدین وجه دیدند
عظیم محزون شدند و نزدیک بود که از غبن هلاک شوند و حال ابی جندل
مزید آن شد عمر گفت والله که از آن زمان که مسلمان شده ام هیچ شکی
در من ظاهر نشد الا آن روز عمر گفت نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
شدم و گفتم یا رسول الله تو نه پیغمبری فرمود که بلی گفت نه ما بر حقیم
و دشمن بر باطل فرمود که بلی گفتم چرا در دین خست و حقارت بر خود فرو

کریم فرمود که من رسول خدایم و بر خدای عاصی نشوم و او مدد من
خواهد کرد گفتم نه فرمودی که ما بزودی طواف کعبه خواهیم کرد فرمود بلی
ولکن نگفتم که امسال گفتم که بمکه رویم و طواف کنیم عمر گفت به پیش ابوبکر
رفتم و همین سخن بگفتم ابوبکر گفت ای عمر او رسول خداست و بر خدای
عاصی نخواهد شد و خدای مدد او کند و تو رکاب او نگاه دار و بدانکه او بر حق
است گفتم نه ما را وعده داده بود که زود باشد که طواف کعبه کنیم گفت
بلی ولیکن نگفت که امسال تو البته طواف کعبه خواهی کرد [illegible] گفته که عمر
[illegible] گفت که در عوض آن شک و جراءت بسیار عمل خیر کردم تا جبر آن
شود و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عهدنامه فارغ شد با اصحاب گفت
برخیزید و نحر کنید و بعد از آن سرها بتراشید [illegible] گفت والله که هیچ
کدام برنخاستند تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نوبت فرمود و قبول نمیکردند
پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخاست و به پیش ام سلمه رفت و حال
باوی بگفت ام سلمه گفت [illegible] اگر دوست داری که خلایق را نحر و حلق
کنند اول خود بیرون رو و با کس مگو و اشتر را نحر کن و حلاق را طلب دار
تا حلق تو کند پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چنان کرد و اصحاب
برخاستند و نحر کردند و در حلق کردن نزدیک بود که یکدیگر را قتل کنند
بعد از آن جمعی از زنان مسلمانان از مکه بیرون آمدند و آیه

اذا جاءکم المومنات مهاجرات تا آخر آیه نازل شد و عمر رضی الله عنه

دو زن مشرکه در مکه داشت و دران روز هر دو را طلاق داد یکی معاویه

زن کرد و دیگر صفوان بن امیه و بعد ازان رسول خدای صلی الله علیه وسلم

مراجعت باز مدینه فرمود و ابو بصیر مسلمان شد و از مکه بگریخت و بمدینه

رفت و مشرکان از عقب وی دو مرد فرستادن که بر عهد وفا کن و ابو بصیر

را باز فرست حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را بازیشان داد و در راه

که میرفتند چون در ذو الحلیفه نزول کردند و خرما میخوردند و ابو بصیر با یکی

ازایشان گفت من شمشیر ترا بس نیکو می بینم گفت بلی آنرا بسیار تجربه

کرده ام و بس نیکوست ابو بصیر گفت مرا بنمای پس شمشیر از وی فرا گرفت

و برکشید و فی الحال برگردن آنکس زد و او را قتل کرد و آن یکی دیگر

بگریخت بمدینه رفت و ابو بصیر از عقب او بود چون او در مسجد رفت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که این مرد خوفی یافته است آن مرد گفت

که رفیقم کشته شد و مرا نیز خواهد کشت و ابو بصیر رسید و گفت یا رسول

الله تو عهد وفا کردی و مرا باز گردانیدی و خدای تعالی مرا خلاص فرمود حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم ازان حال تعجب نمود فرمود وای بر مادر او که

جنگ فروزیست اگر کسی معاونت وی کند و ابو بصیر ازین سخن دانست

که او را رد خواهند کرد و از مدینه بیرون رفت و در ساحل دریا ساکن شد

برسید

٩١٩

و ابو جندل از مکه بگریخت و ملحق بوی شد و هر کس از مکه میگریخت
با ایشان می پیوست تا گروهی انبوه جمع شدند و هیچ کاروان قریش
را معلوم نمیکردند که در گذار است الا که همی رفتند و جنگ با کردند و کاروان
میزدند تا غایتی که قریش بتنگ آمدند و پیغام بحضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم کردند که تدارک کنند میدانیم بخوبی که در میان ما و تو است
که ابو بصیر و جماعه را باز بخود خوان و هر کس دیگر که در پیش تو آید در امان
باشد پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشانرا طلب بمدینه فرمود و آیه
[illegible] الآیة نازل
شد و حمیة ایشان آن بود که اقرار بر نبوة پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و بسم الله الرحمن الرحیم نکردند و حایل میان آنحضرت و کعبه شدند
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خواست که رسولانرا
بملوک اطراف فرستد و گفتند که ایشان مکتوب بی مهر نمیخوانند
و اعتبار نمیکنند فرمود تا انگشتری بساختند و بران صورت
[illegible] نقش کردند و شش نفر از صحابه برسالت
بشش ملک فرستاد [illegible] ابن ابی بلتعه بمقوقس
بن خلیفه بقیصر [illegible] بن حذافه بکسری [illegible] بن امیه ضمری
بنجاشی [illegible] بن وهب بحارث بن ابی شمر غسانی

بن عمرو و عامر بن یهود بن علی حنفی اما مقوقس چون حاطب
بوی رسید او را گرامی داشت و مکتوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرا گرفت و در جواب نوشت که میدانم از پیغمبران یکی مانده که مبعوث شود
گردد و اکرام رسول تو کردیم و چهار کنیزک بهدیه بآنحضرت فرستاد و یکی
از ایشان ماریه مادر ابراهیم بود و دیگر خواهر او شیرین و دراز گوش
با ایشان فرستاد و نام او عفیر یا یعفور بود و استری که آنرا دلدل میگفتند
اما مسلمان نشد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن هدیه را قبول فرمود و گفت
خبیث ضن بملک خود کرد و ملک او را بقائی نیست و ماریه را سریت
ساخت و شیرین را بحسان بن وهب بخشید و دراز گوش در یا ز
کشتن [illegible] هلاک شد و استر تا زمان معاویه باز ماند
و او هرقل ملک روم بود دیک روز از خواب بیدار گشت و غمناک
بود و ارکان دولت استفسار کردند که حال چیست گفت دوش
در خواب دیدم که ملک ختنه کننده کان ظهور یافته بود گفتند بغیر از
یهود دیگری نمیدانیم که مختون است و ایشان مطیع تواند همه را
قتل کن تا ایمن شوی و درین اندیشه بودند که شخصی از پیش حاکم
بصری که نایب او بود آمد و مردی از عرب آورد و گفت ای ملک
این شخص میگوید که در بلاد عرب امری حادث شده هرقل با مترجم

گفت سوال

گفت سوال کن تا چیست وی پرسید و در جواب شنید که شخصی ظاهر شده
و دعوی نبوت میکند و جمعی متابعت وی میکنند و بعضی مخالف اند
و میان ایشان قتل بسیار واقع شده حال ایشان اینست هرقل
گفت او را برهنه گردانید و چون او را برهنه کردند مختون بود پس هرقل
گفت والله که این آنست که در خواب بمن نمودند و جامه وی باز دهید
تا برود پس حاجب را طلب داشت و گفت تا در ظاهر و باطن شام
احتیاط کنید تا شخصی از قوم این مرد یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بیارند ابو سفیان گفت مرا [illegible] بخاری عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما روایت کند از ابی سفیان بن حرب که چون با جمعی
از قریش در مدة مهادنه با رسول خدای صلی الله علیه و سلم بتجارت
رفته بودیم و هرقل در بیت المقدس بود و فرستاد و ایشانرا
طلبید و چون بمجلس وی رسیدند بزرگان روم حاضر بودند و ترجمان
سوال کردند که نسب کدام از شما باین مرد که دعوی نبوت میکند
اقربست ابو سفیان گفت نسب من هرقل گفت او را نزدیک
گردانید و اصحاب او را از پس پشتش بنشانید و همچنان کردند
و با ترجمان گفت که با ایشان بگوی که من سوال ازین مرد میکنم
که حال این مرد چیست اگر دروغ گوید شما تکذیب وی بکنید ابو سفیان

گفت والله که اگر نه شرم داشتمی ازانکه نقل کذب از من کنند
هر آینه دروغ بگفتمی و اول چیزی که سوال کردند آن بود که گفت نسب
در میان شما چونست گفتم او در میان ما نسب دارست گفت دیگری
پیش از وی در میان شما این قول گفته بود گفتم نه گفت از پدران
او کسی ملک بوده گفتم نه گفت اکابر متابعت وی میکنند یا ضعفا
گفتم ضعفا گفت زیاده میشوند یا کم میگردند گفتم بلکه زیاده میشوند
گفت از اصحاب او کسی از سر غضب مرتد از دین میشود گفتم نه
گفت پیش ازانکه این دعوی کردی تهمت بدروغ او را زده اید گفتم
گفت غدر میکند گفتم نه و این زمان در میان ما عهدیست و نمیدانیم
که وفا کند یا نه وغیر ازین کلمه ممکن نبود که هیچ دیگر دخل کنم گفت در میان
شما و او مقاتله واقع شده گفتم آری گفت چگونه بود گفت نوبت
بود یکبار او غالب میشود و دیگر بار ما گفت شما را چه می فرماید گفتم
میگوید که خدای تنها پرستید و شرک با وی میاورید وآنچه پدران شما
میگفتند شما ترک آن کنید و نماز گذارید و راست گوئید و عفت ورزید
و صله رحم کنید پس هرقل با ترجمان گفت با او بگو که من سوال از نسب
وی کردم و گفتی که او نسب دارست و پیغمبران همچنین اند
و ایشان از نسب قوم مبعوث کردند و سوال کردم که این قول دیگری

پیش از وی گفته بود گفتی نه گفتم اگر دیگری پیش ازین این قول
گفته بودی گفتمی او اقتدا با آنکس میکند و پرسیدم که از پدران او کسی
ملک بوده گفتی نه گفتم اگر از پدران او کسی ملک بوده گفتمی مگر طلب
ملک خود میکند سؤال کردم که او را بدروغ تهمت زده اید گفتی نه
و دانستم که هرکه ترک دروغ با خلایق کند دروغ بر خدای نه بندد سؤال
کردم که اشراف متابعت میکنند یا ضعفا گفتی ضعفا و این تابع پیغمبران
و پرسیدم که زیاده میشوند یا کم گفتی زیاده میشوند و امر ایشان همچنین
است تا تمام شود سؤال کردم که از سر غضب هیچ یکی از ایشان از
دین مرتد میشود گفتی نه و امر ایمان همچنین است و حلاوت و نشاط
ایمان با دلها خلط میشود و پرسیدم که غدر میکنند گفتی نه و پیغمبران
غدر نکنند سؤال کردم که شما را چه می فرماید گفتی میگوید خدای تنها
پرستید و شرک بوی میارید و شما را نهی از بت پرستی میکنند
و میفرماید که نماز بگذارید و صدق و عفت ورزید اگر آنچه گفتی حق است
زود باشد که مالک این مقام شود و من میدانستم که او مبعوث
خواهد شد اما گمان نمیبردم که از شما باشد و اگر من بدانم که بوی
رسم هر آینه سعی کنم تا او را ببینم و ملازم وی گردم و پای وی را بشویم
مکتوب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که با دحیه کلبی بود

به پیش ملک بصری فرستاده بود طلب کرد و آوردند چون باز کردند
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بنده و رسول خدای بهرقل
عظیم روم نوشته میشود سلام بر آنکس باد که متابعت هدایت کند
بعد بدرستی که من ترا دعوت باسلام میکنم مسلمان شو تا بسلامت
مانی و حق عز شانه ترا دو اجر بدهد و الا که مسلمان نشوی و اعراض کنی چندانکه
رعایا و اهل مملکت تو گناه داشته باشند ترا گناه بود
تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ
بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
ابو سفیان گفت چون از قرات مکتوب فارغ شد فریاد و غوغا
در میان ایشان بسیار ظاهر گشت و ما را بیرون کردند و با اصحاب خود گفتم
که حال این کس چنین بزرگ شده که ملک بنی اصفر از وی ترسانست
و از آن وقت یقین دانستم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم غالب
خواهد شد تا آنزمانکه حق عز شانه مراد دولت اسلام روزی کرد
کسری چون مکتوب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوی رسید فرو
خواند و بدرید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم دعا فرمود که دریده باد ملک او
محمد بن اسحاق روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم عبد الله بن حذافه را
به پیش کسری ابن هرمز فرستاد و نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم

از محمد رسول الله بکسری عظیم فارس نوشته میشود سلام بر آنکس باد
که متابعت هدایت کند و ایمان بخدای و رسول آورد و بگوید لا اله الا الله
لا شریک له و محمداً عبده و رسوله و ترا دعوت بخدای میکنم و بدانکه من رسول
خدایم و مبعوث بر کافه خلایقم تا همه در اسلام در آیند پس مسلمان شو
تا بسلامت مانی والا که امتناع کنی چندانکه همه مجوس را گناه باشد ترا گناه
بود کسری چون کاغذ بخواند پاره کرد و گفت بنده من چنین بمن نویسد
بعد از آن کسری بباذان ملک یمن نوشت و او نایب وی بود که دو مرد
جلد بحجاز فرست تا سر آن مرد را گرفته پیش من آرند و باذان اسفهسلار
خود بانویه با مرد فارسی که نام وی خرخره بود بمدینه فرستاد و مکتوبی
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نوشت که با ایشان به پیش کسری رود
و با بانویه گفته بود که احتیاط کن که چه کسیست و او را به پیش من آور و چون
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیدند گفت شهنشاه ملک ملوک
کسری بباذان نوشته که ترا به پیش وی فرستد و ما را فرستاده است
تا با ما روانه گردی اگر فرمان بری باذان سفارش تو بکسری نویسد
و هیچ الم بتو نرساند و اگر تمرد کنی تو میدانی که کسری کیست و چگونه ترا
با قوم تو هلاک گرداند و بلاد تو ویران گرداند و آن دو مرد ریش تراشیده
بودند و سبلت رها کرده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که با مرکه چنین کرده اید

گفتند بامر پروردگار ما یعنی کسری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

فرمود که پروردگار من فرموده که شارب قطع کنیم و محاسن فروگذاریم

و فردا باز گردید تا جواب گویم و از حضرت عزت خبر به پیغمبر صلی الله علیه

وسلم رسید که شیرویه پسر کسری بر پدر غالب شد و در فلان ماه در فلان شب

در فلان وقت کسری را قتل کرد روز دیگر چون باز آمدند پیغمبر صلی الله

علیه وسلم فرمود که خدای من پروردگار شما را در فلان شب از فلان ماه در فلان

وقت پسرش را بر وی مسلط گردانید و او را قتل کرد گفتند که هیچ میدانی

که چه میگوئی ما انتقام این صورت از تو میکنیم و از قول تو بملک نویسیم

فرمود که نویسید و باوی یعنی باذان بگوئید که دین و ملک من زود باشد

که بملک کسری رسد و تا آنجا که دواب باشد منتشر گردد و باوی بگوئید که اگر

مسلمان شوی ترا بران مملکت مقرر دارم و اهل آنجا محکوم تو گردانم و کمری

مرصع از زر و نقره که بعضی از ملوک برسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده بودند

بر خرخره داد و روانه کرد و چون بباذان رسیدند و حکایت کردند او

گفت والله که این نه سخن ملک است و گمان من آنست که او پیغمبر است

و احتیاط کنیم اگر این سخن راست باشد شک در نبوت او مدارید و اگر

دروغ بود خود دانیم که با وی چکنیم و درنگی شد که مکتوب شیرویه بباذان

رسید که بدانکه کسری اکابر و اشراف فارس قتل میآورد و من حمایت

فارسیان

فارسیان کردم و او را بقتل آوردم و چون مکتوب من بخوانی همچنان
برقرار باش و بیعت از اهل آن دیار بستان تا مطیع باشند و آن
شخص که کسری با نوشته بود که بنوشت بحال خود رها کن و مزاحم وی مشو
تا امر ما برسد و چون باذان مکتوب بخواند گفت این مرد پیغمبر خدای
بحق است و مسلمان شد و هرکس که در اهل فارس در یمن بودند با وی
مسلمان شدند و [illegible] آنست که در شب سه شنبه دهم جمادی
الآخر بعد از شش ساعت که از آن شب گذشته بود سنه اربع از هجرت
شیرویه پدر خود را با هفده برادران قتل آورد بعد از آن رنجور شد بعد از
هشت ماه خود بمرد [illegible] عمرو بن
امیه را بجهت جعفر بن ابی طالب و دیگر صحابه به پیش وی فرستاد و در
مکتوب وی نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بنجاشی
ملک حبشه نوشته میشود حمد خدای ملک قدوس سلام و مومن و مهیمن راست
میگویم و گواهی میدهم که عیسی بن مریم روح الله و کلمه اوست که القا بمریم
عذرا طیبه کرد تا بعیسی آبستن شد و من ترا دعوت بخدای بی شریک
میکنم و اگر متابعت کنی و ایمان بر من آری مسلمان باشی که من رسول خدایم و ابن
عم من جعفر و جماعه مسلمانان به پیش تو فرستاده ام و سلام بر اهل هدایت
باد نجاشی در جواب نوشت که [illegible] بمحمد رسول الله از نجاشی

نوشته می شود ای پیغمبر خدای سلام و رحمت و برکات خدای که
بغیر او هیچ خدائی نیست و مرا هدایت باسلام کرد بر تو باد اما بعد
مکتوب تو بمن رسید و آنچه در شان عیسی یاد کرده بودی بخدای آسمان
و زمین که عیسی سر موئی از آن زیادت نیست و چنانست که تو فرموده‌ای و آنچه
بما فرستاده شناختیم و ابن عم تو و یاران تو بما رسیدند و گواهی میدهم که تو
رسول خدائی و بیعت با تو کردم و بر دست ابن عم تو مسلمان شدم و پسر خود را
پیش تو فرستادم و اگر خواهی من نیز بیایم و گواهی میدهم که هرچه تو فرمائی
حق است والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته [illegible] روایت
کند که پسر نجاشی با شصت نفر از حبشه در کشتی بودند و چون در میان دریا
رسید غرق شدند و [illegible] روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
دو مکتوب بنجاشی فرستاد در یکی قرآن نوشته بود و دعوت او
باسلام کرده و او مکتوب فرا گرفت و بر هر دو چشم مالید و از بهر تعظیم
آن مکتوب از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و مسلمان شد و کلمهٔ توحید
بگفت و در مکتوب دیگر نوشته بود که ام حبیبه بنت ابی سفیان هجرت
بحبشه کرده و شوهر وی عبدالله بن جحش با او بود در آنجا نصرانی گشت
و بمرد او را بزنی برسول خدای صلی الله علیه و سلم دهد و مسلمانان را که از
مکه هجرت بحبشه کرده بودند بمدینه فرستد و نجاشی همچنان کرد اما [illegible]

بن لشکر [illegible]

بن شمر غسانی شجاع بن وهب روایت کند که مکتوب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بوی رسانیدم و او در غوطه دمشق در تهیه اسباب و اطعمه
جهت نزول قیصر بود و دو روز با چند بر درگاه وی بایستادم
و با حاجب گفتم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا برسالت بپیش وی
فرستاده گفت این زمان او را نتوان دید و حاجب رومی بود و از حال
پیغمبر صلی الله علیه وسلم استفسار میکرد و من بیان صفت او میکردم
و افروخته میشد و گریه بسیار میکرد و میگفت من انجیل خوانده ام
و صفت او در انجیل همچنین که تو میگویی و من ایمان بوی می آورم
و تصدیق وی میکنم اما از حارث میترسم که مبادا [illegible] کند و اکرام من
میکرد و احسان در شان من مبذول میداشت و روزی حارث بیرون
آمد و تاج بر سر داشت و بنشست و مرا اذن داد و چون بوی رسیدم
مکتوب [illegible] بدادم و فرو خواند و بینداخت
و گفت هر کس که خواهد که ملک از من بستاند من بر سر وی روم و اگر چه
در یمن باشد با وی جنگ کنم و کلمات بی اندازه بسیار میگفت و برخاست
و گفت اسپانرا نعل بندی کنند و مرا گفت که خبر همچنین برسان
و احوال بقیصر نوشت و یاد کرد که عزم او دارم قیصر در جواب نوشت
که عزم باطل کن و مرو و در ایلیا بمن بپیوند و چون جواب قیصر بخواند

مرا طلب کرد و گفت یکبار مبکردی کفتم باید او بگفت تا صد مثقال
طلا من داد ندو صاحب نفقه و کسوت من بداد و گفت که حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم از من برسان و بمدینه آمدم و خبر به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم دادم و فرمود که ملک او هلاک شد و حارث بن ابی
شمر در سال فتح مکه وفات کرد و ... از ملوک غسان بود
ولیکن توفیق بهره‌گیری نجست ... از مشایخ خود کنند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سلیط بن عمرو عامری را به پیش
هوذت بن علی حنفی فرستاد که دعوت وی باسلام کند و مکتوبی که
بوی نوشته بود و او را ترحیب کرد و معزز داشت و در جواب نوشت
که آنچه تو مرا بران خوانده بس نیکو و زیباست اما من شاعر و خطیب
قوم خودم و عرب از من ترسناک اند اگر بعضی از ملک خود من دهد
تا متابعت وی کنم و سلیط را جامه هجری پوشانید و جایزه نیکو
بداد و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفت و آنها بعرض رسانید
و حال گفت و چون آنحضرت مکتوب وی را بخواند فرمود که اگر بمقدار
یک انگشت زمین خواهد نخواهم داد و ملک او هلاک شد و بعد از مراجعه
فتح مکه جبرئیل خبر رسانید که هوذت بن علی وفات کرد و ...
آیه ظهار نازل شد و سبب آن بود که اوس بن صامت زوجه خود

میرفت و دیوانگی داشت و روزی با زن در خصومت بود و گفت
تو بر من همچون مادر منی و در اسلام پیش از انکه ظهار کرده بود و در
جاهلیت ظهار طلاق بوده است بعد ازان اوس پشیمان شد و بازان
گفت مبادا این طلاق باشد و مرا شوم می آید که بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم روم و این سوال کنم زن گفت طلاق واقع نیست
و من بروم و سوال کنم پس بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رفتم و عایشه سر مبارک وی را می شست و گفتم .... اوس
بن صامت مرا زن کرد و جوان و مال دار بودم و خویشان داشتم
و چون مال مرا بخورد و پیر و ضعیف شدم و فرزندان بوجود آمدند و
خویشان متفرق شدند با من ظهار کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که بروی حرام گشتی آن زن روی بسوی آسمان کرد و گفت
خدایا ضعف و فاقه و تنهایی و صحبت دختران کوچک خود را شکایت
بتو میکنم اگر اطفال با اوس دهم ایشان را ضایع کند و اگر خود گیرم گرسنه
مانند و میگریست ناگاه آثار وحی بر روی مبارک رسول خدای صلعم
ظاهر شد و سورت ....
.... نازل گشت پس آنحضرت شوهر
او را طلب داشت و آیات بروی خواند و فرمود که با اوس بنده آزاد

کن گفت مرا این قدرت نباشد فرمود که دو ماه متواتر روزه دا
گفت اگر در روزی دو نوبت چیزی نخورم نور چشمم ناقص
گردد فرمود که شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله مگر مرا اعانت
کنی و عطا بخشی پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را پانزده صاع
طعام داد و چنان پنداشتند که این قدر بسند نمی دارند و شصت مسکین را
دادند ام رومان بنت عامر مادر عایشه رضی الله عنها
وفات کرد و رسول خدای صلی الله علیه وسلم در قبر وی فرو رفت فرمود
که هر کس که خواهد که حور العین را ببیند گو در این زن نظر کن
منقولست که جمعی از قبیلهٔ اوس بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رفتند و ابو هریره با ایشان بود و آنحضرت
در خیبر بود و در آن غزا حاضر شد اما او را سهم نداد و نام او عبد
شمس یا عبد نهم یا غیر این و پرسیدند یا ابو هریره سبب این کنیت
چه بود گفت گوسفند میچرانیدم و مرا هره کوچک بود و با آن بازی
میکردم و مرا ابو هریره گفتند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را ابو هر
میخواند و حفظ احادیث و سنت رسول خدای صلی الله علیه وسلم را
از همه صحابه بیشتر داشت و در آن سه سال که با پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بود بمعامله و تردد بازار و عمارت و بساتین مشغول شد

و هرچه میبافت انفاق میکرد ابو هریره گفت سه انبانه علم از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرا گرفتم و دو انبانه بر خلایق رسانیدم و اگر انبانه
سوم ظاهر کنم مرا سنگسار کنند و اگر آنچه از آنحضرت شنیده ام باز گویم
مرا تعذیب کنند تا بمیرم سعد بن مسیب و ابو سلمه بن عبد الرحمن گفته اند
که ابو هریره میگفت شما میگویید که نقل حدیث بسیار میکنی و مهاجر
و انصار هیچند بن روایة نمیکنند و حال آنکه مهاجر بمعاملات بازار مشغول
میشدند و انصار بعمارات بساتین و زراعات مداومت مینمودند
و من مردی مسکین از اصحاب صفه بودم و ملازمت پیغامبر صلی الله
علیه وسلم میکردم و بطعام خوردن قانع بودم و در غیبت ایشان
حاضر و چون فراموش میکردند من یاد میداشتم
رسالت صلی الله علیه وسلم با ابو هریره فرمود که چون قسمت غنیمت میکنیم
چرا چون اصحاب طلب غنیمت از من نمیکنی گفتم یا رسول الله من
توقع دارم که از آن علم که خدای تعالی بر تو کرامت فرموده مرا تعلیم
کنی و روزی فرمود که هیچ کس جامه نیندازد تا من سخن تمام گویم و بعد
از آن بخود گیرد الا که سخن من حفظ کند ابو هریره گفت من گلیمی داشتم
و بگسترانیدم تا کلام تمام فرمود ... آنست که آنحضرت گلیم
من برداشت و بگسترانید و بعد از آن فرمود که بر جمع کرد گلیم را

دو درهم گرفتم و بسینه خود نهادم و بعد از ان هیچ از سخن رسول خدای صلی الله علیه و سلم فراموش نکردم و مسلم [illegible] رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را الجواب دیدم و گفتم یا رسول الله هرچه ابو هریره از تو روایت کند حق است فرمود که آری و ابو هریره از اصحاب صفه بود و در قصه انبانه او اختلاف کرده اند و صحیح آنست که ابو هریره گفت قدری خرما بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] دعای برکت باین الجوان و جمع کرد و دعا [illegible] خواند و گفت فرا گیر و در انبانه خود کن و هر گاه که خواهی دست دران مکن و بیرون می آر و میشان ابو هریره گفت چند وسق از ان در سبیل الله دادم و باقی با خود داشتم و میخوردم و بمردم میدادم و انبان در میان من بسته بود و در انروز که عثمان رضی الله عنه بقتل آوردند بگسیخت و ضایع شد و روایتی دیگر آنست که ابو هریره گفت که من با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در غزا بودم و خلایق بغایت گرسنه بودند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ابا هریره چیزی داری گفتم آری خرما در انبانه هست گفت بیار و ببردم و دست مبارک در انبانه کرد و یک مشت بیرون آورد و بریخت و فرمود که ده نفر از اصحاب الجوان و الجوا اندم و آمدند و سیر خوردند و همچنان گروه گروه بخوردند

تا مجموع لشکر سیر خوردند بعد از ان فرمود که آنچه آورده اید فرا گیر و در
انبانه کن و دست بر ان فرو بر و سرنگون مکن و چون فرا گرفتم
زیادت از ان بود که برده بودم و مدت حیوة رسول خدای صلی الله
علیه وسلم و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از ان خرما میخوردم و در
روز قتل عثمان بمدینه رفتم و انبانه از من ضایع شد و این معنی بنظم گفت
همه یک غم اندر اهل دنیا بهم مرا فوت انبان و عثمان دو غم
و وفات او در سنه بضع و خمسین است والله اعلم
آنچه در سال هفتم از هجرت بوده و غزاء خیبر و قصه تعرس صفیه
و تزویج ام حبیبه رضی الله عنهما دران سال در جماد الاول غزاء خیبر
واقع شد و از مدینه تا خیبر هشت برید است و چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت کرد بقیه ذوالحجه
و بعضی از محرم در مدینه اقامت فرمود و سباع بن عرفطه را
بر مدینه خلیفه ساخت و بغزاء خیبر رفت و ام سلمه رضی الله عنها
را با خود ببرد و خیبریان بامداد کردند و دلهاء ایشان در خفقان
بود و درهاء حصار بگشودند و هر کس بمصلحه خویش بیرون رفتند
و بیلها و زنبیلها بر دوش داشتند که ناگاه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم را دیدند که در نزدیک ایشان نزول فرموده بود و گفتند محمد است

کہ باشکر آمدہ وبکریختند وبحصارہا رفتند وپیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
میگفت اللہ اکبر خربت خیبر ما چون در ساحت قومی نزول کردیم
صباح بیم یافتگان بد باشد پس کار زار اقتال کنید ودر جنگ ثابت
سخت باشید پس حصارہا ایشان فتح کردند وگنج آل ابی الحقیق
در قریہ پنہان بود حق عز شانہ دلالت فرمود وفرا گرفتند ونود وسہ
مرد از اہل خیبر کشتہ شدند وپناہ بقصرہا بردند وپیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم برزمین ونخل غالب شد وصلح بران کردند کہ چون ایشان مصئون
مانند وہرچہ بر اشتر بار کنند از ان ایشان باشد دیگر زر ونقرہ وسلاح
وچیزہا دیگر از ان حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم باشد شرط
کردند کہ ہیچ از آنحضرت پنہان ندارند اگر خلاف کنند ایشانرا امان
نباشد وچون گنج آل ابی الحقیق کہ در پوست اشتر پنہان بود یافتند
زنان ایشان را سبی کردند وزمین ونخل را بر ایشان مناصفہ
فرمود وعبد اللہ بن رواحہ میرفت وخرص ایشان میکرد ونیمہ آن فرا
میگرفت روایت کردند کہ خیبر را حصار کردیم تا گرسنگی سخت کشیدیم
بعد از ان حق عز شانہ فتح فرمود وصورت این بود کہ پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم علم بعمر بن خطاب داد وبا جماعۂ مسلمانان رفتند وجنگ
کردند ولشکر عمر منکسر شد وباز گردیدند وآن حضرت را درد شقیقہ بود

و بیرون نرفت پس ابوبکر علم برداشت و با جماعت مسلمانان برفت
و جنگ سخت کرد و بازگردید دیگر بار عمر علم برداشت و رفت و جنگ
از آن سخت تر کرد و فتح ناشده بازگشت و خبر بحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم دادند و فرمود که والله فردا علم بدست مردی دهم که خدا
و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و شهر فرا
گیرد ... گفت علی رضی الله عنه در آنجا نبود و روز دیگر جماعتی به
مترصد بودند که یکی از ایشان باشد پس حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم سلمة بن الاکوع را فرستاد و علی را آورد و درد داشت و چشم
بسته بود و آب دهان مبارک خود در چشم علی انداخت و صحت یافت
و در بقیه عمر هرگز درد نیافت و علم بوی داد و برفت و جنگ کرد تا آنزمانکه
فتح خیبر کرد ... گفت چون علی بنزدیک حصار رسید او را سنگ
چنان زدند که سپر از دستش بیفتاد و یک در از خیبر بر کند و سپر خود ساخت
و همچنان در دست وی بود تا فتح کردند و چون از جنگ فارغ شد
بینداخت بعد از آن هفت نفر رفتیم تا آن در منقلب گردانیم
و نتوانستیم ... صفیه از آنها بود که سبی کرد و از برای خود
اختیار فرمود ... رضی الله عنهما روایت کند که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خیبر بیرون میرفت اصحاب

گفتند احتیاط کنید که صفیه را سریه ساخته است یا آنکه زن و اگر او را
ستر کنند زن باشد و الا سریه بود و چون بیرون آمد فرمود تا ستر
کردند دانستند که زن است و صفیه خواست که بر شتر نشیند حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ران خود را نزدیک گردانید تا پای بر آن نهد
و بر نشیند و او امتناع کرد و آنکه زانو بر ران مبارک رسول خدای صلی الله
علیه وسلم نهاد و او راکب شد و چون شب در رسید و نزول کردیم با صفیه
بخیمه رفتند و ابو [illegible] با سلاح رفت و بر در خیمه ملازمت کرد و روز دیگر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آواز پا شنید و فرمود کیست گفت ابو ایوب
گفت ترا چه مصلحت است گفتم یا رسول الله دختر جوان نو عروس است
و دی روز شوهر وی کشته امن نداشتم و گفتم اگر حرکت آید من نزدیک
تو باشم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دو نوبت فرمود که خدای بر تو
رحمت کناد و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخیبر رسیده بود صفیه
با کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق نو عروس بود و شبی در خواب دیده
بود که آفتاب از آسمان فرو آمد و بر سینه وی افتاد و آن حکایت با شوهر
کرد گفت والله که تمنای تو آنست که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده
است و طپانچه سخت بر روی وی زد و جوانب چشم او از آن سبز گشت
و چون صفیه را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردند هنوز اثر آن بود

وسؤال کرد که این بیت و صفیه حال بگفت و گنج بنی النضیر پیش کنانه
بود و او را احضار فرمود و طلب آن کرد و او انکار کرد و گفت مکان
آن معلوم ندارم بعد از آن یهودی آمد و گفت یا رسول الله من کنانه را
دیده ام که در حوالی این خرابه میگردید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که
اگر آن گنج پیش تو باشد ترا قتل کنم گفت همچنین پس فرمود تا آن
خرابه را برکندند و بعضی از آن گنج بیرون کردند و طلب باقی از وی فر
مود و او نمی داد و زبیر بن عوام را گفت او را تعذیب کن تا هر چه
باشد بدهد و زبیر رفت و آتش بر سینه وی انداخت تا سوخته گشت
و بحد هلاک رسید بعد از آن رسول خدای صلی الله علیه وسلم او را بمحمد
بن مسلمه داد تا عوض برادر خود گردن زد [illegible] آنست که صفیه را
آزاد کرد و در نکاح خود آورد و عتق وی را صداق ساخت و خلایق را
بروغن و خرما و کشک ضیافت کرد [illegible] روایت کنند
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتح خیبر کرد حجاج بن علاط گفت یا رسول
الله مرا اهل و مال در مکه هست و میخواهم که بروم و ایشان را باز بینم
و اذن فرمای تا هر چه خواهم در حق تو بگویم حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم او را اذن فرمود تا هر چه خواهد بگوید و چون بمکه رفت با زن
خود گفت که هر چه داری جمع کن و بمن ده تا غنیمت محمد و اصحاب را باز

نهرم که حریم ایشان را مباح داشتند و مال ایشان در دست خیبریان
افتاد و متفرق شدند و این حکایت در مکه فاش شد و مسلمانان
در خانها محزون ماندند و مشرکان شادمانی میکردند و خبر بعباس رسید
و فی الحال از غبن بخود رگشت و غلام را به پیش حجاج فرستاد و گفت
وای بر تو چه چیزیست که میگویی خدای تعالی وعده بهتر ازین داده است
حجاج گفت عباس را سلام برسان و بگو خانه را خلوت کن تا بیایم که خبر
چنانست که دلخواه تست و چون غلام باز خانه رسید گفت یا ابا الفضل
بشارت باد ترا و عباس برخاست و از خرمی سر و چشم غلام بوسه
داد و چون سخن رسانید او را آزاد کرد بعد ازان حجاج رفت و خبر
داد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فتح خیبر کرد و اموال ایشان را
بغنیمت برد و بحکم خدای قسمت کرد و صفیه بنت حیی از بهر خود اختیار
فرمود و گفت ترا آزاد کردم و در نکاح آورم یا بقوم ملحق شوی وا و
اختیار آزادی و نکاح کرد و من آمدم که مال خود جمع کنم و بر گیرم و بروم
و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رخصت ستده ام که هر چه خواهم بگویم
اکنون پنهان دار و بعد از سه روز که من رفته باشم اظهار کن و زن با او
هر زرینه و متاع که داشته بود بحجاج داد و او برفت و بعد از سه روز
عباس پیش زن حجاج رفت و گفت شوهرت کجاست گفت در فلان

فرموده است

فر

روز دوازدهم

روز روانه شد گفت یا ابا الفضل تواند بود که آنچه حجاج گفت
شنیدم مشکل می‌نماید عباس گفت حق عز شانه مرا هرگز محزون نگردانید و نباشد
الا آنچه ما خواهیم حق تعالی خیبر [illegible] فتح کرد و او صفیه از بهر خود اختیار
فرمود و اگر ترا بشوهر خود دست بر خیبر و از عشق [illegible] گفت والله
ظن من آنست که تو راست میگوئی عباس گفت والله راست میگویم و خبر
اینست که من بتو دادم بمجلس قریش رفت و ایشان چون
او را بدیدند میگفتند یا ابا الفضل خبر خیبر بتو رسید گفت الحمد لله جز خیر بمن
نرسیده است حجاج بن علاط خبر بمن داد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فتح خیبر کرده است و بحکم خدای مال ایشان غنیمت رفت و صفیه
از بهر خود اختیار فرمود و با من گفت که بعد از سه روز از رفتن او این
خبر فاش کنم و او آمده بود تا مال خود جمع کند و از اینجا بیرون برد پس
مشرکان اندوهناک شدند و مسلمانان که در مکه بودند فرح یافتند
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زنان و کودکان را سهم داد و بعد از آن زینب
بنت الحرث زوجه سلام بن مشکم گوسفندی زهرآلوده
کرد و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برد و از آن تناول فرمود
و ذراع آن در سخن آمد و گفت من زهرآلوده ام و پاره
در دهان داشت و بینداخت و بشر بن البراء آن را بخورد و بمرد

و پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن زن را طلب داشت و اقرار کرد
و او را قتل کرد ... آنست که او را عفو فرمود و روایت کرده اند
که فرمود چرا چنین کردی گفت تو ما را آن کردی که میدانی و من گفتم
اگر ملکی است از روی خلاص شوم و اگر پیغمبر است خود میداند و بعد
ازان فرمود که بخورید بنام خدای پس بخورش زیان نکرد
... رسالت صلی الله علیه وسلم بخواب رفت و نماز صبح از وی فوت
شد و بعد از طلوع آفتاب بیدار گشت در ... ابو هریره روایت
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از غزای خیبر مراجعت نمود شبی چندان
سیر کرد که خواب بروی غالب گشت و در آخر شب نزول فرمود
بلال را گفت که محافظت شب کن و بلال چند زمان نماز میگزارد و چون
وقت صبح در رسید بلال تکیه بر راحله کرده روی بر مطلع داشت
و بخواب رفت و هیچ کدام بیدار نشد تا آفتاب تابید و اول کسی
که بیدار شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و گفت ... او گفت
پدر و مادر فدای تو باد یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد بر من غالب
شد بعد ازان فرمود که رحلت کنید و رحلت کردیم و چون از انجا
برفتیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم وضو کرد و بلال را فرمود تا اقامت
گفت و نماز صبح بقضا گزاردند و چون از نماز فارغ شد فرمود

صبح

کهرکس

که هر کس که نماز فراموش کند چون یاد آورد باید که بگذارد که فرموده
است اقم الصلوة لذکری و دران سال آفتاب بعد از غروب
از برای علی رضی الله عنه باز طلوع کرد [illegible] در مشکل الغریب
از اسما بنت عمیس نقل بدو طریق کرده که سر مبارک حضرت رسالت
[illegible] در کنار علی بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب
کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر نگذارده بود و چون وحی منجلی شد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی نماز عصر گذاردی گفت نه بعد از آن
فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسما
بنت عمیس گفت بعد از آن دیدم که آفتاب غروب کرده بود باز طلوع
کرد و بر کوه و زمین افتاد تا علی نماز گذارد [illegible] که او با شوهر
خود عبدالله بن جحش بحبشه هجرت کرد و عبدالله در آنجا نصرانی شد
و ام حبیبه بر اسلام بماند سعید بن عاص روایت کند از ام حبیبه
که گفت در خواب دیدم که صورت شوهرم عبدالله بغایت قبیح و ظلمانی
بود و بترسیدم و گفتم حال او متغیر خواهد شد و چون بامداد کردم شوهر
با من گفت که هر چند احتیاط میکنم از نصرانیت دینی بهتر نمیبینم و اول بر آن
دین بودم و بعد از آن متابعت دین محمد کردم و این زمان باز بنصرانیت
گشتم گفتم والله که این بد است و خواب که دیده بودم با وی بگفتم و بروی

اشتر بکر دو بر شرب خمر مداومت نمود و بران حال بمرد دیگر در خواب
دیدم که شخصی با من گفت یا ام المومنین و از ان متفکر شدم و تعبیر آن
کردم که حضرت رسالت مرا زن خواهد کرد و چون عدت من بگذشت
ابرهه کنیزک نجاشی برسالت پیش من آمد و گفت نجاشی میگوید که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمن نوشت که ترا بزنی بوی دهم و وکیلی
برار تا عقد نکاح کنیم گفتم حق عز شانه ترا الخیر بشارت دهد و خالد
بن سعید بن عاص را طلب داشتم و او را وکیل خود گردانیدم و ابرهه را
سه دستی از نقره و چندی خلخال و چند عدد انگشترین نقره بمژده بدادم
و چون شب در رسید نجاشی جعفر بن ابی طالب و جماعت مسلمانان را
جمع کرد تا نکاح ام حبیبه کنند و این خطبه بخواند الحمد لله الملک القدوس
السلام المومن المهیمن العزیز الجبار اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا عبده و رسوله و انه الذی بشره بعیسی بن مریم اما بعد بدرستی
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بمن نوشته که ام حبیبه بنت ابی سفیان را
بزنی بوی دهم و دوست میدارم که آنچه او فرموده است بتقدیم
رسانم و چهار صد دینار زر آورد و در میان ریخت و گفت این را
صداق وی ساختم پس خالد بن سعید گفت الحمد لله احمده و استعینه
واستغفره واشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی

ودین الحق

و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون

فرموده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را اجابت کردم و ام

حبیبه بنت ابی سفیان را بزنی بوی دادم فتبارک الله رسول

الله صلی الله علیه وسلم و آن را قبض کرد خواستند که برخیزند نجاشی

گفت توقف کنید که سنت پیغمبر است که چون تزویج کنند طعام

خورند پس طعام بیاوردند و خوراک کردند و انگه متفرق شدند

ام حبیبه گفت چون آن مال را پیش من آوردند پنجاه مثقال از آن برداشتم

و بپیش ابرهه فرستادم و گفتم چون بشارت آوردی چندان چیزی

نبود که بتو دهم اکنون این را قبول کن و با هرچه دیگر که باوی داده

بودم باز فرستاد و گفت ملک سوگند بمن داده است که هیچ از تو

قبول نکنم و جامه و طیب ملک در دست من است و من مسلمان شدم

و ملک با زنان خود گفته که هر یک هر چند عطر داشته باشند بتو فرستند

عنبر و زباد و ورس بسیار آوردند و مجموع بحضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم بردم و او عطرها بر من میدید و نهی نمی فرمود و ابرهه

با ام حبیبه گفت توقع دارم که چون حضرت رسالت صلی الله را از من سلام

رسانی و اعلام کنی که من مسلمانم و تهیه اسباب من میکرد و چون بحضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدم حکایت نکاح که رفته بود بکردم و سلام

ابراهیم رسانیدم و تبسم فرمود و گفت علیها السلام و رحمة الله و
برکاته و ام حبیبه چون بمدینه رسید سی چند سال عمر داشت و ابوسفیان
چون صورت تزویج معلوم کرد گفت محمد فحلیست که کسی بینی او
نتواند شکافت [illegible] مقوقس ماریه و خواهروی شیرین
و یعفور و دلدل سفید بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند و ماریه
را بسریه قبول فرمود و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و غلامی
خصی با ایشان بود و او را ابوشیخ میگفتند و برادر ماریه بود و این جمله
حاطب بن ابی بلتعه آورد و ماریه و خواهرش بدست حاطب مسلمان
شده بود و غلام خصی بر دین خود بماند تا در مدینه مسلمان شد و ماریه
سفید و جمیله بود و آنحضرت او را بملک الیمین وطی کرد و چون ابراهیم
در سنه ثمان ازوی بوجود آمد سلمی آزاد کرده رسول خدای صلی الله علیه
وسلم او را فرا گرفت و ابورافع شوهروی بشارت بولادت ابراهیم
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم داد و آنحضرت بنده بوی بخشید
[illegible] رسالت صلی الله علیه وسلم عمره قضا کرد و چون
ماه ذوالقعده بدید فرمود تا اصحاب احرام بعمره قضا کنند و هر کس در
حدیبیه حاضر بود و دیگر مسلمانان نیز رفتند چنانکه دران عمره دو هزار
نفر بودند و ابو رهم غفاری را بر مدینه خلیفه کردانید و گفت انس بهدیه بمکه

بردو سلاح و زره و اسباب حرب با خود برداشتند و صد
سر اسب با ایشان بود و قریش از مکه بیرون رفتند و مکه را خالی
گذاشتند و بر سر کوه نشستند و عبد الله بن رواحه زمام ناقهٔ آنحضرت
در دست داشت و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لبیک گویان بمکه
در رفت تا حجر الاسود را بچوگان مس کرد و فرمود تا بلال بر بام
بر بالای کعبه بانگ گفت و سه روز در مکه اقامت فرمود و روز چهارم
گوید
دو تن پیش سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی رفتند و گفتند
مدت مهلت گذشت و بیرون رو پس ابو رافع را فرمود تا منادی
کرد که همه رحلت کنند و یک شخص در مکه شب نگذارد و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بیرون رفت و ده میل بگذشت و در سرف فرود آمد
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میمونه بنت حارث را
در نکاح آورد و در سرف زفاف ساخت
در سال هشتم از هجرت بوده و ذکر غزو فتح مکه و حنین و طایف و ولادت
ابراهیم ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم عمرو بن عاص روایت کند که چون
از خندق مراجعت نمودیم جمعی از قریش که مطیع من بودند بخود خواندم
و گفتم والله که من چنان میدانم که کار محمد بالا گرفت در خاطرم ظاهر
شده که ملحق بنجاشی شویم و در آن زمین اقامت کنیم که اگر محمد غالب

شود ما در حبشه باشیم دوستر داریم از آنکه در دست محمد اسیر
شویم و اگر قوم ما غالب شوند خود معروفیم و ایشان قبول کردند
و در تهیه اسباب و هدیه که بنجاشی برند مشغول شدند و بهترین هدایا
پیش نجاشی ادیم بود و ادیم بسیار با خود بحبشه بردیم و در آنجا
اقامت کردیم که ناگاه عمرو بن امیه ضمیری از حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم جهت جعفر بن ابی طالب و دیگر مسلمانان آمد و پیش نجاشی
رفت و بعد از آن بیرون آمد با اصحاب گفتم که عمرو بن امیه را از نجاشی
طلب داریم و او را گردن زنیم قریش بدانند که ما کاری کرده ایم که فرستاده
محمد را گردن زده ایم و پیش نجاشی رفتیم و سجده کردیم و گفت مرحبا
ای دوست از بلاد خود چه هدیه آورده ای گفتیم ادیم بسیار آورده ایم
و بعرض رسانیدیم و او را خوش آمد و قبول کرد [illegible] گفتم ای ملک
من مردی دیدم که از پیش تو بیرون رفت و او فرستاده دشمن ماست
در حضرت ده تا او را قتل کنیم که بسیار از بزرگان قریش قتل کرده است
نجاشی فی الحال بغضب رفت و طپانچه بر بینی خود زد و نزدیک بود که شکسته
شدی و اگر زمین بشکافتی من از خوف او فرو رفتمی پس گفتم اگر بدانستمی
که ترا ازین سخن کراهت می آید نگفتمی نجاشی گفت میخواهی که فرستاده مردی
که ناموس اکبر که بموسی می آمد بوی می آید بتو سپارم تا او را قتل کنی گفتم

او چنین است گفت یا عمرو فرمان بر و متابعت وی کن والله که او
برحق است و همچنانکه موسی بر مخالفان خود غالب شد او نیز بر شما
غالب خواهد شد گفتم از قبل وی تو با من بیعت باسلام میکنی
گفت آری پس دست دراز کرد و با وی بر اسلام بیعت کردیم
و بعد از آن بیرون رفتم و از اصحاب پوشیده داشتم و از حبشه متوجه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شدم و در راه خالد بن ولید را دیدم
که از مکه متوجه مدینه بود گفتم یا ابا سلیمان بکجا میروی گفت والله که طریق
واضح گشت و این مرد پیغمبر است تا کی مسلمان نکردیم گفتم والله که من
نیز همین نیت دارم و پیش از فتح بود و بمدینه آمدیم و اولا خالد بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و مسلمان شد و بیعت کرد و بعد از آن من
رفتم و گفتم [illegible] بشرط آن بیعت کنم که گناهان گذشته من مغفور
گردد و فرمود یا عمرو بیعت کن که اسلام و هجره قاطع گناهان گذشته
بیعت
پس بیعت کردیم و باز گردیدم [illegible] حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فاطمه بنت ضحاک را در نکاح آورد و چون خلوت کرد زن
گفت اعوذ بالله منک و آنحضرت فرمود که التجا به پناه گاه عظیم بردی
برخیز و ملحق باهل شو [illegible] لذ بهر رسول خدای صلی الله علیه وسلم
منبر ساختند و در مسند احمد جابر [illegible] کند که حضرت رسالت صلی الله علیه

وسلم چون خطبه میخواند تکیه بر چوبی نخل که افراشته بودند میکرد
وزنی از انصار عالیه نام غلامی نجار داشت نام او باقوم
رومی گفت یا رسول الله غلام من نجارست او را بگویم تا منبری
از بهر تو بسازد فرمود که آری پس منبر ساز کرد و روز جمعه خطبه بران
خواند و آن چوب نخل ناله کرد و چون اطفال مینالید و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که ناله از آن جهت میکند که خطبه بروی میخواندم
وآنحضرت از منبر فرود آمد و دست مبارک مالید تا ساکن شد و باز
بمنبر رفت و چون مسجد از حال خود بگردانیدند ابی بن کعب آن چوب
را بر داشت و در خانه او بود تا دشمنز بخورد و فرو ریخت
٥١ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حارث بن عمیر ازد
با مکتوبی بنزد ملک بصری فرستاد و چون در موته نزول کرد شرحبیل
او را بگرفت و قتل کرد و بغیر از این شخص هیچ فرستاده رسول خدا را
صلی الله علیه وسلم نکشتند و بران حضرت عظیم دشوار نمود و سه هزار
لشکر جمع کرد و فرمود که امیر لشکر زید بن حارثه باشد و اگر او کشته
شود جعفر بن ابی طالب و اگر او نیز کشته شود عبد الله بن رواحه و اگر او
نیز کشته شود مسلمانان امیری نصب کنند و علمی سفید ساز فرمود
و تا ثنیة الوداع متابعت ایشان نمود و فرمود که بقتل حارث بن عمیر

روید و اهل آنجا را دعوت باسلام کنید اگر اجابت کنند خیر و الا می به
کنید و چون از مدینه بجا و ز نمودند دشمنان آگاهی یافتند و زیاده
از صد هزار مرد جمع کردند و بموته رفتند و لشکر چندان بودند که مسلما
نان طاقت نداشتند پس زید بن حارثه علم بر داشت و جنگ کرد
تا او را شهید کردند بعد از ان جعفر علم بر داشت و از اسب فرود آمد
و اسب را پی کرد و آن اول اسپی بود که در اسلام پی کردند و جنگ کرد
تا شهید شد رومی او را دو پاره کرد و بر یک شق او سی و چند جراحت
بود پس عبد الله بن رواحه علم بر داشت و محاربه کرد تا شهید شد و خلایق
اتفاق بر خالد بن الولید کردند و او علم بر داشت و جنگ کرد و بهزیمت
افتاد و چون اهل مدینه دانستند که ایشان فتح ناکرده باز گشتند در
سر راه ایستادند و خاک بر سر ایشان می افشاندند و میگفتند ای
گریختگان در راه خدای گریزان می آیید و حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم فرمود که ایشان نه گریختگانند ولی جنگ کنندگانند
ثابت شده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
خبر قتل زید و جعفر و عبد الله رواحه پیش از انکه خبر بمدینه رسید
باصحاب رسانید و هر دو چشم منورش اشک میریخت و میفرمود
که تا انکه شمشیری از شمشیرهای خدای یعنی خالد بن الولید علم بر داشت

وبر دست او فتح شد و در روایت است که رسول علیه السلام
که جعفر را دستها بینداختند حق تعالی دو بال باو داد و در بهشت
با مرغان طیران میکند ... لشکر خبط فرستاده شد جابر رضی الله
عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم سیصد سوار فرستاد تا
کاروان قریش را غارت کنند و ابو عبیده بن الجراح بر ما امیر ساخت
و در ساحل دریا نزول کردیم و زواده باخر رسید و چنان گرسنه گشتیم
که ورق درخت میخوردیم بعد از آن حق تعالی ماهی از دریا که نام عنبر است
بر کناره انداخت و پانزده روز از آن میخوردیم تا باز حال خود آمدیم
و ابو عبیده یک پهلوی آن بگرفت و بزرگترین اشتری طلب داشت
و بلند ترین مردی بر آن راکب گردانید و در زیر آن بگذشت
و شخصی بود که در آن سفر سه اشتر نحر کرده بود و دیگر سه اشتر نحر کرد
و ابو عبیده او را از آن نهی کرد و آن شخص نام قیس بن سعد است
... آن سال غزاء فتح مکه واقع شد که چون بیست
دو ماه از صلح حدیبیه بگذشت در ماه شعبان اولاد نفاثه از بنی بکر
طلب مدد از قریش کردند که محاربه با بنی خزاعه کنند و ایشان را بمردم و سلاح
بنا شناخت مدد کردند و صفوان بن امیه و حویطب و مکرز با ایشان
بودند و شبی بر سر بنی خزاعه رفتند و بیست نفر از ایشان بقتل آوردند

وغارت کردند بعد از ان قریش پشیمان شدند که مبادا بشنوند
که نقض عهد کردند که خزاعه هم عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و عمرو
بن سالم خزاعی با چهل سوار بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفتند
وخبر بردند و طلب نصرت کردند پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم برخاست
و ردای مبارک میکشید و میگفت من نصرت نیابم اگر بنی کعب را
بهمانکه نصرت خود میکنم نصرت ندهم و بر آسمان ابری پیدا شد و فرمود
که این ابر گواهست برانکه من نصرت ایشان کنم و ابو سفیان بن حرب
از مکه بمدینه آمد و طلب تجدید عهد کرد رسول خدای صلی الله علیه وسلم
قبول نفرمود و ابو سفیان بن حرب باز گردید و حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم تجهیز میکرد و پنهان میداشت و گفت چشمهای
ایشان فرو گیر تا ایشان ما را نبینند و ناگاه بر سر ایشان روم
حارث رضی الله عنها روایت کرده اند که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم شب هنگام برخاست و وضو ساخت و شنودم که
سه بار گفت لبیک و چون از وضوگاه بیرون آمد گفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو با کسی با تو نبود سخن با که گفتی گفت رجز گوی
بنی کعب فریاد میکند که قریش اعانت بنی بکر کرده اند و عایشه را
فرموده بود تا تهیه اسباب کند و با کس نگوید ابو بکر بخانه وی رفت

وگفت ای فرزند این چه سازیست که میکنی گفت نمیدانم ابوبکر گفت
این زمان نه موسم غزا ابنی اصفر است پس بکجا خواهد رفت گفت
نمیدانم و سه روز بران بگذشت که ناگاه شنیدیم که رجزگوی بنی کعب
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و این معنی بنظم گفت

بذات خداوند سوگند ماست — بران عهد پیشینه پیوند ماست
که ما مر ترا همچو فرزند خویش — همیداشتیم وزان پیش بیش
بدین نوازش جان مسلمان شدیم — ز قصد و خلافت پشیمان شدیم
خلاف تو کردند قوم قریش — شکستند عهدت به پیکار و طیش
خدایا تو نصرت ده این بندگان — بحق ای مشتی فرماندگان
رسول امین تو بدر منیر — بدست لئیمان مگردان اسیر
که ایشان اگر ملک داری کنند — بما اهل اسلام خواری کنند

شدیم

و حضرت صلی الله علیه وسلم سه بار فرمود لبیک ای شخص
نصرت یافتی و بیرون رفت و چون بروحا رسید ابری دید که
می بارید و گفت این ابر بر نصرت بنی کعب میبارد بعد ازان گفت
الهی حال ما بر ایشان پوشیده دار تا ناگاه بر ایشان غالب شویم و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم اعراب بنی اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع
و اسلم و سلیم را دعوت فرمود و بعضی در مدینه حاضر شدند

وبعضی

وبعضی در راه ملحق گشتند و مسلمانان دران غزا ده هزار مرد بودند
وعبدالله بن مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخت روز چهارشنبه دهم
رمضان بعد از عصر سفر کرد و دیگر بار دو بیست مرد مهاجر لشکر
ساخت و در قدید علمها راست کردند و روان شدند و شبنگاه
در مر الظهران نزول فرمود و اصحاب را گفت تا ده هزار آتش
برافروختند و قریش ازان حال بیخبر بودند اما از گرد اخود اندیشه
داشتند و ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا
بیرون مکه بودند و تفحص خبرها میکردند و عباس بن عبدالمطلب
در راه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیده بود و ند مر
الظهران گفت وای بر قریش اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بقهر در مکه رود و ایشان را امان نداده باشد بکلی قریش هلاک
شوند عباس گفت برخاستم و بر استر سفید حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم سوار شدم و برفتم تا میان اراک رسیدم گفتم
مگر هیزم کشی یا شیر فروشی یا حاجتمندی دریابم و خبر به مکه
فرستم تا پیش از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بقهر در رود
بیایند و امان طلبند و والله که درین التماس میرفتم که ناگاه
آوازی شنیدم که ابو سفیان با بدیل میگفت هرگز آتش چنین ندیدم

و بر این وضع لشکر بدیدم و بدیل میگفت بنی خزاعه اند که جنگ برا
افروزند ابوسفیان گفت والله که ایشان ازان ذلیل ترند که این
لشکر و آتش از ایشان باشد و من آواز ابوسفیان شناختم و گفتم
یا با حنظله و او نیز مرا شناخت و گفت ابو الفضل است گفتم آری
گفت پدر و مادرم فدای تو باد ترا چه شد گفت یا باسفیان وای بر تو
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با لشکر آمده است وای بر صباح قریش
ابوسفیان گفت چاره چیست گفت والله اگر فرصت بر تو یابد در حال
ترا گردن بزند و بر استرم سوار شو تا ترا بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
برم و از بهر تو امان طلبم و بر استرم سوار شد و آن دو دیگر بمکه رفتند
و عباس ابوسفیان را به معسکر برد و بر هر آتشی که میگذشت گفتند
کیست و چون استر رسول خدای صلی الله علیه وسلم می دیدند میگفتند عم پیغمبر است
که بر استر وی سوار است و چون بر آتش [illegible] گذر کرد عمر
گفت کیست و برخاست و چون ابوسفیان را دید که بر استر نشانده بودم
گفت ای عدو الله الحمد لله که بی عقد امان و عهد بر تو فرصت یافتم و من استر
راندم و عمر میدوید تا بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدم و من چندان
قدر سابق شدم که چهارپای سنگین رفتار از استرم فرود آمدم و بحضرت
رسالت رفتم و عمر نیز در آمد و گفت ابوسفیان است و حق عز شانه مرا فرصت

[illegible]

بروی بخشید و هیچ عهد و امان در میان نیست رخصت فرمای تا او را
کردن بزنم و من گفتم یا رسول الله من او را در جوار خود گرفته ام
و نشستم و سر مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرا گرفتم و گفتم والله که
امشب بغیر از من هیچکس دیگر ابوسفیان را خلاص نمیدهد و چون عمر مبالغه
بسیار بکرد گفتم یا عمر آهسته باش که والله که اگر از بنی کعب بودی تو
این همه نگفتی اما میدانی که از بنی عبد مناف است و مبالغه میکنی عمر
گفت تو آهسته باش یا عباس که در آن روز که تو مسلمان شدی من
اسلام ترا دوستر داشتم از اسلام خطاب که میدانستم که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم اسلام ترا از اسلام خطاب دوستر میداشت
پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود یا عباس ابوسفین
امشب پیش تو باشد و چون بامداد کنی باز پیش من آوری پس
او را پیش خود بردم روز دیگر ابی سفیان را پیش آنحضرت آوردم
و چون ابی سفیان را بدید فرمود که وای بر تو یا ابا سفیان هنوز
وقت آن نیامد که بدانی ... ابوسفین گفت پدر و مادرم
فدای تو باد بس کریم و حلیم و وصول والله که اگر گمان بردی که
غیری با خدای است هر آینه مرا مدد کردی فرمود که وای بر تو با د
یا ابا سفیان هنوز وقت آن نیست که بدانی که من رسول خدایم

گفت پدر و مادرم فدای تو باد بس حلیم و کریم و وصولی والله که تا این
زمان وسوسه در خشم بود عباس گفت وای بر تو یا ابا سفیان مسلمان
شو و بگو [illegible] پیش از آنکه عمر بیاید و ترا گردن
زنند پس مسلمان شد و کلمهٔ توحید بگفت عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان
مردیست که فخر و جاه را دوست میدارد و را منصبی بده فرمود که هر کس
که بخانهٔ ابوسفیان رود در امان باشد و هر کس که بمسجد حرام رود در امان
باشد و چون بمکه میرفتیم فرمود که یا عباس ابوسفیان را ببر و در تنگنای
در پای کوه باز دار تا لشکر خدای بر وی گذر کنند و او را ببرم و در آنجا که فرموده
بود توقف کردم و قبیلها هر یک با علم خود میگذشتند و او سوال
میکرد که کدام اند و من تعریف هر یک میکردم و میگفت مرا با اینها کاری
نیست تا همه قبایل بگذشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با لشکری سنگین از مهاجر و انصار که همه در جوشن بودند و بغیر از چشم
هیچ دیگر ظاهر نبود در گذار آمدند ابوسفیان گفت سبحان الله یا عباس
این چه قوم اند گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با مهاجر و انصار اند
گفت هیچکس را طاقت نباشد یا ابا الفضل والله که فردا ملک برادر زادهٔ
تو عظیم شود گفتم این نبوة است گفت چنین باشد پس گفت باید
رفت که بقوم خود رسیم و برفتیم و او آواز برداشت و گفت ای جماعت

قریش محمد لشکری آورده که کسی را طاقت آن نباشد هر کس که بخانهٔ ابو
سفیان رود در امانست گفتند خانه تو چه از ما دفع کند گفت هر کس
که بخانه خود بند در امانست و هر کس بمسجد رود در امانست و خلایق
متفرق شدند و پناه بمسجد بردند [illegible] کنند که ابو سفیان ندا کرد
که مسلمان شوید تا سلامت بمانید و رسول خدای صلی الله علیه و سلم
فرمود که بغیر از شش مرد و چهار زن قتل نکنند عکرمة ابن جهل و هبار
ابن الاسود و عبد الله بن سعد و عبد الله بن سعد بن ابی السرح و مقیس
بن ضبابه و حویرث بن نقید بن قصی و عبد الله بن خطل و هند بنت
عتبه و ساره مولات عمرو بن هشام و قریبه و قریبا و از ایشان عکرمه
بگریخت و زن او مسلمان بود و امان از بهر وی بخواست و عبد الله بن
سعد برادر رضاعی عثمان بود و امان او بخواست باقی بکشتند و از زنان
هند و قریبا مسلمان شدند و باقی هر دو را بکشتند و از لشکر بکفار رسید
خالد بن الولید بود که صفوان و سهیل و عکرمه با جمعی باو رسیدند و او را
در مکه نمیگذاشتند و تیغ بر یکدیگر کشیدند و تیرباران کردند و خالد لشکر یک
اصحاب کرد و محاربه کردند و بیست و چهار نفر از قریش و چهار کس
از هذیل بقتل آوردند و چون خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رسید فرمود که نگفته بودم که جنگ مکنید گفتند کفار جنگ کردند و کشته شدند

و از مسلمانان دو مرد راه گم کرده بودند کرز بن جابر و خالد بن اشعر
بقتل آمدند و خیمه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجون زدند
و بشهر مکه رفت و در کعبه سیصد و شصت بت بودند و بهر کدام که می
گذشت چوبی در دست داشت و بران اشارت میفرمود و میگفت
و آن بت بروی می افتاد و هبل بت بز
رگتر بر کعبه برابر مقام ابراهیم علیه السلام معلق بود و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بمقام ابراهیم رفت و دو رکعت نماز گذارد و بنشست
و علی را فرستاد تا طلب کلید از عثمان بن ابی طلحه کند او نمیداد
و گفت اگر معلوم کردمی که او رسول خداست او را منع نکردمی و علی
بقهر از وی بستد و در بگشاد تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
باندرون کعبه رفت و در آنجا نماز گذارد و عباس گفت
پدر و مادرم فدای تو باد سدانه کعبه و سقایه زمزم هر دو بمن ده و
طلب کلید کرد فی الحال آیه
نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود یا علی کلید باز پیش
عثمان بن ابی طلحه برسان علی برفت و گفت بستانید ای بنی طلحه
که تا قیامت بدست شما خواهد بود و هیچکس از شما نستاند الا که
ظالم باشد و باز بس داد عثمان گفت بقهر ستدی و بلطف باز آوردی

بزرگتر

علی گفت حق عزت نه فرمود که باز بنو دهند و آیه بر و خواند پس عثمان
رفت و مسلمان شد و کلید برادر خود شیبه را داد و خود هجرت کرد
و تا امروز کلید در دست بنی شیبه است و سقایه به عباس داد و بلال
بر بالای کعبه بانگ پیشین گفت و بت ها را شکستند [illegible]
صلی الله علیه وسلم در خانه ام هانی نماز چاشت هشت رکعت بگذارد
و به صفا رفت و بنشست و خلایق پیش رفتند و بیعت بر اسلام میکردند
و با زنان نیز بیعت میفرمود و هند بنا شناخت برفت و بیعت
کرد و بت خود را شکست و گفت بتو مغرور بودیم و آنحضرت
پانزده روز در مکه اقامت فرمود و نماز قصر کرد و بعد از آن بیرون
رفت و متوجه حنین شد [illegible] که چون رسول خدای
صلی الله علیه وسلم رعایت ابی سفیان کرد و اهل مکه را امان داد
اهل مدینه گفتند این مرد رغبت در شهر خود کرده است و ترحم
بر قوم خود میکند فی الحال وحی آمد و چون وحی می آمد بر کس پوشیده
نشد و هیچکس نظر بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمی توانست کرد و چون
وحی منجلی شد فرمود که ای جماعت انصار گفتند لبیک یا رسول الله
گفت شما گفته اید که این مرد رغبت در شهر خود کرده است و ترحم
بر قوم خود میکند گفتند چنین بود فرمود که چنین نیست من بنده و رسول

خدایم و بهجرت بجدر شما کرده ام و حیوة من حیوة شما است و ممات
من ممات شما است پس در ایستادند و گریه میکردند و میگفتند والله
که از ان سبب این سخن گفتیم که ضنه بخدای و رسول او داریم که ایشانرا
میخواهیم پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق عز شانه
تصدیق شما میکند و عذر شما می نهد زبیر روایت کند که عکرمه
بن ابی جهل در روز فتح بگریخت و بجانب یمن رفت و او را زنی عاقله
بود ام حکیم بنت حارث مسلمان بود و بحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت ابن عم من عکرمه از خوف تو گریخته است او را امان ده
فرمود که او را امان خدا دادم و هر کس که بوی رسد باید که تعرض نرساند
پس آن زن از عقب عکرمه برفت و او را در ساحل تهامه یافت که در
کشتی بود و عزم رفتن میکرد از ساحل اشارت کرد و میگفت یا ابن
عم از پیش بهترین و وصول ترین خلایق آمدم و بازگرد که ترا امان داده است
پس عکرمه باز گردید و چون بنزدیک مکه رسید رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود عکرمه بن ابی جهل مسلمان و مهاجر می آید باید که دشنام بپدر وی
ندهید تا از ان برنج نیاید چون بیامد اول زنش بیامد و گفت یا رسول الله
عکرمه آمده است آنحضرت خرم شد چون او بیامد گفت یا رسول الله این زن
میگوید که مرا امان داده فرمود راست گفت

لا شریک له وانک عبده ورسوله وتو بهترین ووافی ترین وصادق ترین
خلایقی ومن شرمسارم ومیخواهم که از هر عداوتی که با تو ورزیده‌ام وهر لشکری
که در عداوت اسلام ترتیب آن کرده‌ام دعا کنی تا خدای تعالی ما
آنرا عفو کند پس آنحضرت دعا فرمود وعکرمه گفت [illegible] مرا تعلیم
خیری فرمود بگو [illegible] وان محمدا عبده ورسوله ودر سبیل الله
جهاد کنی پس عکرمه بر جهاد حریص بود تا در زمان ابی بکر صدیق رضی الله عنه
در غزا وفات کرد [illegible] رسول خدای صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید
را فرستاد تا بتی بزرگ که عرب آنرا عزی میگفتند خراب کند و [illegible]
سوار باوی بودند وبآنجا رفت وآنرا خراب کرد وباز گردید حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چه دیدی گفت هیچ فرمود که هنوز خراب
نکرده باز گرد وخراب کن خالد باز پس رفت وخشمناک بود وشمشیر
برکشید وبدان مکان رفت زنی سیاه برهنه کالیده موی دید وخادم
آن بتخانه بانگ بروی زد که پنهان شو پس خالد او را بدو پاره کرد وباز گردید
وآنحضرت چون آگاهی یافت فرمود که بعد ازین عزی را نپرستند
[illegible] بن عاص را فرستاد تا سواع که بت هذیل بود خراب
کند وعمرو گفت چون بآنجا رسیدم سادن او گفت چه میخواهی گفتم
گفتم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاده تا او را خراب کنم گفت

آنرا

ترا این قدرت نباشد گفتم او را نه چشم است و نه گوش و در
ایستادم و آنرا بشکستم و بتکده را خراب کردم سادن در حال
مسلمان شد [illegible] فرستاد تا منات را خراب
کند و اوس و خزرج و غسان آنرا میپرستیدند و او با بیست سوار رفت
خادم بتکده گفت چه میکنی گفت این را خراب میکنم گفت تو دانی و زنی
از آنجا بیرون آمد سیاه برهنه کالیده موی و فریاد میکرد و بر سینه خود
میزد و او را بکشتم و منات را خراب کردم

تا مکه

حنین واقع شد و حنین وادی است میان مکه و طایف و از آنجا بمکه
سه شب راه است و قصه آن بود که رسول خدای صلی الله علیه و سلم چون
مکه را فتح کرد بعضی متوجه حنین شد تا با هوازن جنگ کنند و ده هزار
لشکر داشت و ابوبکر چون از غلبه بدید با سلمه بن سلامه گفت امروز
ما از قلت مغلوب نشویم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را از آن سخن
خوش نیامد و حق عزت شانه بدین کلمه مسلمانان را اهمال فرمود و مشرکان
هوازن و ثقیف چهار هزار بودند و بعد از آنکه مسلمانان غالب شده بودند
خوفی بر ایشان غالب انداخت و همه بهزیمت برفتند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود که ای انصار خدای و رسول من بنده و رسول خدایم
و باز بمیان لشکر آمد و همه مسلمانان باز آمدند و علی و فضل و عباس و ابو سفیان

و ربیعه و ابوبکر و عمر و اسامه با جمعی از اهل بیت و اصحاب بار رسول

خدای صلی الله علیه وسلم بود ند ... کند که چون جماعت

لشکر باز گردیدند مشرکان ملک بخشند ... آمده که شخصی

با براء بن عازب گفت یا ابا عماره در روز حنین بهزیمت

رفتید لا والله حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پشت نداد اما

صحابه وی جوانان که هیچ سلاح نداشتند پشت بدادند

و مسلمانان بقومی رسیده بودند که تیر ایشان بر زمین نمی افتاد

و خطا نمی رفت و لشکر روی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

نهادند و او بر استر سفید سوار بود و ابوسفیان بن حارث عنان

استر در دست داشت و میکشید پس حضرت رسالت صلی الله علیه

وسلم نزول فرمود از استر و گفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد

المطلب بعد از آن صف باز کشیدند و آنحضرت مشتی خاک برداشت

و بر روی کفار فشاند و فرمود که بخدای محمد که بهزیمت رفتند فی الحال

قوت کفار بضعف مبدل شد و بهزیمت رفتند و سلمة بن الاکوع

کند که در حنین حاضر شدم و چون لشکر بهم رسیدند پیغمبر

صلی الله علیه وسلم از استر فرو آمد و مشتی خاک بر گرفت و بر روی کفار

فشاند و فرمود که رویهای ایشان زشت باد و هیچ شخصی نبود الا که از آن

خاک در رویها رفت وحق عزت شانه ایشان را منکوب کردانید

و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم غنیمت ایشان بر مسلمانان

قسمت کرد و بعضی از راویان گفته اند دهانهای ایشان نیز خاک

شد و آواز آن در میان آسمان و زمین چنان بود که گویا آهن پاره

در طشت آهنین زدند که آن قبضه خاک بامر جبرئیل

علیه السلام برداشت آنست که حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم بر دلدل سوار بود و فرمود که ای دلدل بخسب

و چنان بخسپید که شکم بر زمین نهاد و آنحضرت مشتی خاک برداشت

و بر روی کفار فشاند و گفت حم لا ینصرون فی الحال بهزیمت

برفتند سعید بن جبیر گفته که حق عزت شانه پنج هزار ملک بمدد پیغمبر صلی

الله علیه وسلم فرستاد که شخصی از بنی النضیر بعد از قتال

با مومنان گفت آن اسپان ابلق که سفید پوشان بران سوار بودند

و چنان انبوه مینمودند که شما در میان ایشان چون پر بدن مینمودند

و ما را قتل میکردند کجا رفتند و چون بحضرت رسالت صلی الله علیه

وسلم رسانیدند فرمود که آن ملایک بوده اند بن شیبه روایت

کند که پدرش گفت روز حنین از مکه بیرون رفتم و نه از برای دوستی

اسلام و تصدیق محمد رفتیم بلکه گفتم مگر هوازن بر قریش غالب شوند

ابو بعو

و چون بصف رسیدم اسپان ابلق دیدم و گفتم یا محمد این اسپان
ابلق از کجا اند فرمود که توی بینی گفتم بلی پس دست در سینه من زد
و گفت الهی شیبه را هدایت بخش دوم بار بزد و همچنان گفت
و سیوم بار بزد هنوز دست از سینه من برنداشته بود که او را
از همه خلایق دوستر داشتم و کلمه توحید بگفتم و مسلمان شدم و چون
مشرکان بهزیمت رفتند اموال و عیال ایشان در اوطاس بود و بانجا
رفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را امیر
لشکر گردانید و برایشان فرستاد و حامی ایشان درید بن صمه که
در صد و شصت سالگی بقتل آمد و امیر ایشان مالک بن عوف بگریخت
و بطایف رفت و مشرکان بهزیمت رفتند و اموال و عیال ایشان
شش هزار آدمی اسیر ده و صد و بیست و چهار هزار اشتر و چهل
هزار یا بیشتر گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره غنیمت گشت
رسول خدای صلی الله علیه وسلم بطایف رفت و بقیه ماه شوال ایشانرا
محاصره کرد و در ذی القعده مراجعت فرمود و در پنجم ماه بجعرانه
رسید و سیزده روز در انجا اقامت نمود و چون خواست که بمدینه
رود شب چهارشنبه هژدهم ذی قعده احرام عمره بست و بمکه
رفت و طواف و سعی و حلق کرد و باز بجعرانه گردید و غنیمت

قسمت کرد و جمعی که نو مسلمان بودند مثل ابو سفیان بن حرب و حارث
بن هشام و سهیل بن عمرو و اقرع بن حابس را عنایت بیش کرد
بعد از آن جمعی از هوازن مسلمان آمدند و گفتند یا رسول الله تو بهترین
خلایقی و زنان و فرزندان ما را گرفته مسور بن مخرمه
روایت کند که چون گروه هوازن مسلمان آمدند و طلب زنان و فرزندان
و اموال خود کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که اینها با من اند
اکنون از مال و از سبی یکی اختیار کنید گفتند سبی اختیار میکنیم پس حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم برخاست و حق عز شانه را حمد و ثنا گفت
و فرمود که بدانید که برادران شما آمدند و من مصلحت آن می بینم که سبی
باز بایشان دهیم و هر کس که دوست میدارد بخوشی باز دهد گو بده
و هر کس که می خواهد که بر حظ نفس باشد گو صبر کن تا آنکه ما که اول غنیمتی
که خدای تعالی بما داد او را عوض دهیم و جمعی از مسلمانان برخاستند و
گفتند یا رسول الله ما راضی شدیم که سبی باز دهیم پس پیغمبر صلی الله علیه
و سلم ایشان را فرمود که باز گردید تا عرفاء شما بیایند و بیان کنند این را
و پیشوایان خود فرستادند تا با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بحث
کردند که خوش دلیم و رخصت دادیم که سبی باز دهند پس فرمود
که مالک بن عوف کجاست گفتند در طایف فرمود اگر مسلمان شود و بیاید

ومارا بطا

ومال و اهل او جمله باز دهم و صد اشتر دیگر بوی دهم و خبر بوی رسانیدند
و آمد و مسلمان شد و مال او و اهل و صد اشتر دیگر بستد و او را امیر
لشکر قوم خود کردانید [illegible] واقع شد چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از حنین متوجه طایف شد خالد بن ولید
با جمعی از پیش لشکر فرستاد و ثقیف مرمت حصار و تهیه اسباب
یک ساله کرده بودند و در نزدیک حصار ایشان نزول فرمود و از حصار
تیر باران بر مسلمانان کردند و بعضی هلاک شدند و عبد الله بن ابی
بکر در آن روز مجروح شد تا وفات یافت و پانزده روز ایشان
محاصره کردند و منجنیق بر پای کردند و منادی پیغمبر صلی الله علیه
و سلم ندا کرد که هر کس که از حصار بیرون آید آزاد است و کمابیش
هفده مرد بیرون آمدند و از آن جمله یکی ابی بکره بود که به بکره فرود
آمد و کنیت وی شد و حق عز شانه پیغمبر خود را در فتح طایف
رخصت نفرمود پس مسلمانان را گفت مراجعت کنید گفتند فتح
ناکرده چگونه مراجعت کنیم فرمود که پس جنگ کنید و بجنگ رفتند
و جراحت بسیار بایشان رسید و آنحضرت فرمود که فردا رحلت کنیم
و همه شادمان شدند و بازگشتند [illegible] صلی الله
علیه و سلم تا سوده را طلاق دهد گفت یا رسول الله مرا طلاق مده

تا درمیان زنان تو باشم و نوبت من از آن عایشه باشد و قبول
فرمود و در ذی الحجه آن سال ابراهیم پسر رسول الله صلی الله علیه
وسلم از ماریه بوجود آمد و سلمی مولات پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قابله او بود و با شوهر خود ابو رافع گفت تا مژدگانی برسول خدای صلی
الله علیه وسلم داد و او را غلامی بخشید و روز هفتم عقیقه کرد و نام نهاد
و موی سر وی حلق کرد و آنرا بنقره موازنه فرمود و بصدقه داد و موی را
دفن کردند و زنان انصار با یکدیگر مخاصمت نمودند که کدام ارضاع وی
کنند و رسول خدای صلی الله علیه وسلم او را بزن براء بن اوس بام برده
داد تا او را شیر دهد و گاه گاهی در میانه روز بخانه وی میرفت و قیلوله
میفرمود و ابراهیم را میدید و بعد از آن بام سیف زن ابو سیفان داد
تا پرورش دهد و زنان آنحضرت چون پسر از ماریه تولد کرد همه
غیرت بردند و در [illegible] که چون ابراهیم بوجود آمد جبرئیل
رسید و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم [illegible] زینب دختر
رسول خدای صلی الله علیه وسلم وفات یافت [illegible]
[illegible] و ذکر وفود و قصه تبوک و بعضی از معجزات
و حدیث کعب بن مالک و حج ابی بکر رضی الله عنه [illegible] تمیم در آن سال
واقع شد و صورتش آن بود که حضرت رسول خدای صلی الله علیه وسلم

عیینة بن حصن فزاری را با پنجاه سوار که غیر مهاجر و انصار بودند فرستاد
و شب سیر رفتند و در روز پنهان می‌شدند و تمیم در صحرا نزول کرده
بودند و مواشی می‌چرانیدند و ناگاه بر سر تمیم رفتند و یازده زن و سی
کودک اسیر کردند و جمله متفرق شدند و ایشان را بمدینه بردند و محبوس
داشتند و پیشوایان تمیم عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و اقرع
بن حابس بمدینه رفتند و اسیران چون ایشان را بدیدند گریه کردند و
بتعجیل بدر حجره رسول خدای صلی الله علیه وسلم رفتند و ندا کردند که یا
محمد بیرون آی که هفتاد یا هشتاد مرد بودند و بمدینه رسیدند
و بلال بانگ پیشین گفت و خلایق انتظار پیغمبر صلی الله علیه وسلم
میکردند و تعجیل نمودند و گفتند یا محمد بیرون آی و بیرون آمد و بلال
قامت بگفت و نماز پیشین بگزاردند و آن جماعت بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم برفتند اقرع بن حابس گفت یا محمد رخصت ده
تا من سخن گویم که والله حمد من زینت بود و ذم که من کنم عیب باشد
فرمود که دروغ گفتی که آن صفت خداست پس عطارد برخاست
و خطبه خواند و ثابت بن قیس را فرمود که جواب گوی و برخاست جواب
گفت بعد از آن گفتند یا محمد رخصت ده تا شاعر ما شعر خواند و رخصت
فرمود و زبرقان بن بدر برخاست و شعر خواند و حسان بن ثابت را

بن حاجب

فرمود که جواب گوی او مانند شعرا ایشان جواب گفت پس از آن
گفتند والله که خطیب و شاعر ایشان از ما فصیح تر و بلیغ تر است و آیه
[illegible] در شان ایشان
ایشان نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شان قیس بن عاصم
فرمود که این سید اهل بیابان ماست و اسیران ایشان را باز داد و ایشان را
اکرام کرد و عطا بخشید [illegible] خلایق از اطراف گروه گروه می آمدند
و مسلمان شدند [illegible] فزاره هفده مرد با خارجه بن حصن و جد بن قیس
بیامدند و مسلمان شدند [illegible] تجیب سیزده مرد با صدقات اموال
و مواشی رفتند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم شادمان شد و ایشان را
ترحیب و اکرام فرمود و بلال را گفت تا ضیافت ایشان نیکو کند
و جایزه تمام بدهد گروه بنی اسد رفتند و گفتند یا رسول الله در سال
قحط در شب تاریک سیر کردیم و بی آنکه ما را طلب کنی و لشکر بر سر ما فرستی
آمده ایم و آیه یمنون علیک ان اسلموا در شان ایشان نازل شد [illegible]
کلاب با لبید بن ربیعه آمدند و گفتند ضحاک بر ما اسلام عرض کرد و مسلمان
شدیم و ده نفر از بنی لخم آمدند و مسلمان شدند [illegible] بلی در ربیع الاول
رفتند و بر رویفع بن ثابت بلوی نزول کردند [illegible] طائفه در
رمضان رفتند و مسلمان شدند گروه بهرا سیزده مرد رفتند و بر مقداد

بن عمرو نزول کردند [illegible] و بنی مکار [illegible] طی [illegible] سعد هذیم و ایشان
از یمن بودند بمدینه رفتند و مسلمان شدند [illegible] حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم ولید بن عقبة بن ابی معیط را به بنی المصطلق فرستاد تا
صدقه ایشان بستاند و ایشان مسلمان بودند و مسجدی بنا کرده بودند و میان
ولید و ایشان در جاهلیت عداوت بود و چون شنیدند که او نزدیک رسید
خرم شدند و گوسفند را برداشتند و بتعظیم خدای و رسول را استقبال
وی کردند ولید تصور کرد که ایشان با سلاح آمدند که جنگ کنند و خوف کرد
و مراجعت باز بمدینه نمود و خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
داد که ایشان نیت جنگ دارند و آنحضرت بغضب رفت و خواست تا لشکر
فرستد و ایشان را قتل کنند و آن قوم چون معلوم کردند که ولید باز گردید بمدینه
رفتند و گفتند یا رسول الله ما شنیدیم که رسول تو می آید و استقبال او
کردیم تا او را گرامی داریم و باز گردید و ما ترسیدیم که مگر از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمان رسیده که او باز گردد مبادا از ما بغضب رفته
باشد و نعوذ بالله از غضب خدای و رسول پس پیغمبر صلی الله علیه
علیه وسلم ایشان را متهم داشت و خالد بن ولید را با لشکری پنهان بر سر
ایشان فرستاد و فرمود که احتیاط کن اگر از ایشان صورتی مشاهده
کنی دلالت بر ایمان و اخلاص باشد زکوة از ایشان فرا گیر و اگر

غیر آن مشاهده کنی بعد از آن با ایشان کن که با کفار میکنی و خالد برفت و بانگ
شام و صفتش در میان ایشان شنید و بغیر از طاعت و خیر هیچ دیگر از ایشان
ندید و زکوة از ایشان فرا گرفت و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آورد و آیه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا
قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین فرو آمد [illegible] حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از زنان خود هجرت فرمود و گفت یکماه تمام بشما
بدر نیایم و در سبب آن دو قول است یکی آن بود که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم در خانه حفصه بود و او اذن خواست تا بخانه پدر رود و اذن یافت
و چون برفت آنحضرت ماریه را دید که از خانه بخانه او آورد و در آنجا
با وی جمع شد و چون حفصه باز گردید ماریه را دید که از خانه بیرون می آید
بغایت برنجید و غیرت برد و گریه کرد و چون آنحضرت غیرت حفصه
بدید گفت خاموش باش که من ماریه را بر خود حرام کردم تا تو راضی باشی
و سوگند خورد که دیگر با او مجامعت نکنم و این سخن با کس مگوی و پنهان
دار و میان حفصه و عایشه دوستی بود و با وی بگفت و جبرئیل بیامد
و خبر برسول خدای صلی الله علیه و سلم داد و آیه یا ایها النبی لم تحرم
ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم نازل شد پس
رسول خدای صلی الله علیه و سلم یکماه از زنان هجرت فرمود و [illegible]

شوی

دیگر آنست

دیگر آنست که گوسفندی را ذبح کرده بود و عایشه آنرا قسمت میکرد
و نصیبی بخانه زینب فرستاد و او رد کرد و پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که زیادت کن و سه نوبت زیاده میکرد و هر نوبتی
باز میفرستاد و از آن صورت رنجیده شد و فرمود که یک ماه پیش
شما نیایم و عزلت گرفت دوم آنست که بعضی از زنان آنحضرت
متفق شدند که قصد آن کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بخانه زینب رود و گفتند چون از خانه زینب بیاید بخانه هر کدام از ما
که بیاید بگوییم که بوی ناخوش از تو می آید و رسول خدای صلی الله علیه
وسلم از خانه زینب بدر آمد بخانه حفصه رفت حفصه گفت یا رسول الله
از تو بوی مغافیر می آید فرمود که من عسل خورده ام و از آنجا بخانه
عایشه آمد عایشه بینی بگرفت و گفت یا رسول الله مغافیر خورده فرمود
که نه عسل خورده ام پس سوگند خورد که دیگر عسل نخورم که بوی نامرغوب
از وی می آید جهت ملایکه و صحبت داشتن با ایشان پس آیه فرود آمد
که ای رسول خدای چرا چیزیکه خدای بر تو حلال کرده حرام کردی و از برای
رضای زنان میکنی و رسول خدای برنجید و از زنان عزلت گرفت
سوم آنست که چون حق تعالی مال غنیمت بسیار با آنحضرت
داد زنان چیزی زیاده میطلبیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

زیاده از کفاف بایشان نمی داد وایشان ملالت بخاطر آنحضرت
میرسانیدند پس یکماه از زنان عزلت جست و بمسجد رفت و چون
بیست و نه روز بگذشت اول بخانه عایشه رفت و گفت یا رسول
الله تو سوگند خورده بودی که یک ماه بخانه ما نیائی و امروز بیست
و نه روز است فرمود که این ماه بیست و نه روز بود
غزاء تبوک واقع شد و قصه آنست که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از طایف مراجعت نمود چندگاه در مدینه اقامت فرمود
بعد از ان گفت تا مسلمانان ساز غزای شام کنند و زمانه گرما و تنگی
بود و زاد و آب و راحله اندک چنانکه چند مرد بنوبت یکدانه
خرما میلیسیدند و ده مرد یک اشتر داشتند و از تشنگی مشکها می
فرو فشردند و سبب آن بود که کاروانی بمدینه آمد و آرد باک وزبیب
و دیگر متاعهاء شام داشتند و خبر دادند که لشکر روم جمعی انبوه
در شام اجتماع کرده اند و بجنگ مسلمانان خواهند آمد و هرقل رزق
یکساله بایشان داده است و مقدمه لشکر به بلقا رسیده و هرقل
در حمص است و فی الواقع دروغ بود و جهودان تعلیم ایشان
کرده بودند که این سخن در مدینه فاش کنند و در ان غزا هیچ جنگ
نشد الا فتح دومة الجندل و شام و روم عظیم ترین دشمنان اسلام

بودند و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بغزا میرفت پنهان میداشت
الا درین غزا آشکارا کارسازی میکرد تا مسلمانان بجد کارسازی
نمایند و قبیلهاء عرب و اهل مکه و موالی و اتباع را طلب فرمود و مسلما
نان را تحریض بر جهاد و صدقه دادن فرمود و اصحاب صدقه بسیار
دادند و اول ابوبکر مجموع مال خود چهار هزار درهم بحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم برد و عمر نیمه مال خود بداد و چون شنید که ابوبکر
مجموع مال خود آورده گفت در همه حال ابوبکر برمن سابق شد
مال بسیار داد و طلحه و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه
هر یک بحسب قدرت خود مال دادند و عبد الرحمن بن عوف
دویست وقیه نقره ایثار کرد و عاصم بن عدی نود وسق خرما بداد
و عثمان بن عفان دو دانگ آن لشکر را تجهیز کرد و رسول خدای صلی
الله علیه و سلم فرمود که هرچه بعد ازین از عثمان صادر شود مضرت
بوی نرسد و شیخی بود که گروهی از فقرا قوم خود برمی نشاند و خرج
میداد و زنان بهرچه قدرت داشتند از بازوبند و خلخال و گوشوار
و انگشترین و غیره میدادند و خلایق در سختی بودند و وقت گرما بود
و آن سفر بر مسلمانان دشوار مینمود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بجد و جهد گرفت و سی هزار مرد راست کرد و در ثنیة الوداع

لشکر فرو آمد و از انجمله ده هزار سوار بودند و با جد بن قیس
فرمود که با ما بیا که وقت باشد که دختران روم ببینی با خود
بیاوری گفت قوم من دانند که من زنان را دوست میدارم و چون
ایشان را ببینم صبر نتوانم کرد و مرا رها کن تا در خانه بنشینم و مرا در فتنه
میندازد و پسر او عبد الله و دیگر صحاب ملامت او کردند چرا جواب
پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم چنین دادی و تو از همه بنی سلمه
مال بیشتر داری چرا بغزا نروی گفت مرا با غزا و بنی اصفر چه کار
من در خانه خودم و از ایشان ایمن نشستم پسرش گفت والله که تو
منافقی و قرآن در شان تو نازل شود و ترا رسوا کند و او کفش
برداشت و بر روی پسر زد و چون آیه ومنهم من یقول ائذن
لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا نازل شد پسرش گفت نگفتم
که قرآن در شان تو نازل شود گفت ای ناکس خاموش باش
که هرگز هیچ نفع بتو نرسانم والله که تو از محمد بر من سختتری بعد از آن
جد بن قیس را بستاد و منع از جهاد میکرد و میگفت در این گرما
بغزا بنی الاصفر مروید و آیه قل نار جهنم اشد حرا نازل شد و هفت
مرد صالح رفتند و گفتند یا رسول الله ما محتاج مرکوبیم فرمود که هیچ
مرکوب نمی یابم که شما را سوار گردانم و ایشان را باز گردانید و میگریستند

و آیه [illegible] تحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه نازل
شد بعد از آن یامین بن عمیر بن کعب دو مرد از ایشان اشتری
داد و هر یکی را دو صاع خرما زواده نهاد و جمعی از منافقان رفتند
و اجازت جستند که در خانه بنشینند و ایشان را اذن داد و نشستند و جمعی مرد
بودند و آیه [illegible] حتی یتبین لک الذین صدقوا
وتعلم الکاذبین نازل شد و عبد الله بن ابی سلول با هم سوگندان
خود از یهود و منافقان باز گردیدند و گفتند محمد بغزا بنی الاصفر
میرود و امید که من ایشان را می بینم که فردا اصحاب او جمله مقید باشند
و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متوجه تبوک شد سباع بن
عرفطه را بر مدینه خلیفه ساخت و ابوبکر صدیق را امام لشکر گردانید و علمها
بسیار کرد و علم بزرگ تر با ابوبکر داد و علمی دیگر بزبیر و علم اوس با اسید
بن حضیر و علم خزرج با ابی دجانه و جمعی از مسلمانان بی نفاق از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم تخلف کردند و از آن جمله کعب بن مالک بود و مراره بن
الربیع و هلال بن امیه و رسول خدای صلی الله علیه وسلم در پای دومة

شبگیر

الجندل نزول فرمود و شبگیر کرد [illegible] جمع میان نماز پیشین
و پسین میکرد و گاه بودی که جمع تاخیر کردی تا گرما شکسته شود و جمع
تقدیم نیز میکرد و در آن سفر ترک جمع نکردی [illegible] که میرفت بعضی

از مردم باز میگردیدند و چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که رها کنید اگر
خیری در ایشان باشد باز بشما ملحق شوند والا خدای تعالی شما را
از مئونت ایشان خلاص داد و جمعی از منافقان با رسول خدای صلی الله علیه
وسلم بامید غنیمت رفتند و بعضی از ایشان تحریض مسلمانان و تعظیم
لشکر روم میکردند تا ایشان شکسته دل کردند [illegible] بی ادبی
در حق آنحضرت میکنند و چون باز میرسانیدند سوگند میخوردند و انکار
میکردند و قرآن در شان ایشان نازل میشد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم دران سفر هر روز و هر ساعت معجزه مینمود چنانکه هیچ
شک و ریبه نمیماند [illegible] آن بود که چون آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بوادی قرا رسید و در حجر شب گذاشت و فرمود که امشب بادی
سخت خواهد آمد باید که کسی تنها برنخیزد و اشتران را زانو بندد و بادی
سخت آمد و هیچکس برنخاست الا با رفیق خود و دو مرد از بنی ساعده
یکی بقضاء حاجت میرفت و در راه خناقش بگرفت و یکی بطلب اشتر
رفته بود و باد او را بر داشت و بکوه طی انداخته و اهل آنجا او را بهدیه
بنزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم آوردند [illegible] دیگر آن بود
که چون از حجر رحلت کردند آب نداشتند و چون فرود آمدند شکایت
از تشنگی کردند آنحضرت روی بقبله آورد و دعا فرمود فی الحال از آسمان

ساعده

ابری ظاهر شد

باران

ابری ظاهر شد و چندان بارید که آب آمد و مشکها پر کردند
و بعضی از صحابه با منافقی گفتند چیزی دیگر مانده است اکنون وقت
آنست که اخلاص ورزی گفت ابری در گذار بود و بارید
دیگر آن بود که ناقه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نا یافته شد
و زید بن اللصیب گفت محمد خبر از آسمان میدهد و نمیداند که ناقه
وی کجاست رسول خدای صلی الله علیه وسلم بشنید فرمود والله که من
نمی دانم الا آنچه حق تعالی مرا تعلیم کند و این زمان مرا خبر دادند که
در فلان وادی مهار وی بر درختی پیچیده است برفتند و باز آوردند
آن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که شما فردا چاشتگاه
بعین تبوک خواهید رسید و هر کس که برسد باید که دست بران ننهد
تا من برسم معاذ گفت چون رسیدیم دو مرد از پیش رسیده بودند
و چشمه مانند یکی آب میدرخشید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که
دست بران آب رسانیده اید گفتند آری و ایشانرا زجر کرد و بعد
ازان گفت تا اندک اندک آب ازانجا بر داشتند و جمع کردند و روی
و دست مبارک را بران بشست و آن آب در چشمه ریخت و چشمه
فزون گشت و خلایق را کفایت کرد آن بود که عبد الله
ذو البجادین چون مسلمان شد و قرآن آموخت و با حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم بتبوک رفت وگفت یا رسول الله
تا دعا کنی تا مرا شهادت روزی شود فرمود که پوست پاره از درخت
سمره بیار و بر داگر ابر بازوی ذوالبجادین ببست وگفت
خون او بر کفار حرام گردان گفت یا رسول الله نه چنین میخواهم
فرمود که چون تو بنیت غزا به سبیل الله رفته باشی و در تب
بمیری هر آینه شهید باشی و بعد از چند روز که در تبوک بودند او را
تب گرفت و وفات کرد آن بود که در تبوک اندکی از طعام
برکت بسیار بودی و بلال اندکی از خرما و غیر آن پیش آنحضرت
می برد و جمیع انبوه حاضر بودند و دست مبارک بران مینهاد و همه
ازان سیر میخوردند و بیشتر از آنچه آورده بودند باقی میماند و دیگر
بود که دوازده یا پانزده منافقان در راه عقبه ایستادند تا ناگاه
برسول خدای صلی الله علیه وسلم حمله برند و جبرئیل علیه السلام خبر
بان حضرت داد پس حذیفه را فرستاد و ایشان را از راه دور کرد
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در تبوک دو ماه توقف فرمود
و روشن که آن خبر که در مدینه گفته بودند که رومیان قصد دیار اسلام
دارند دروغ بود و هرقل چون بدانست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نزدیک رسیده مردی از بنی غسان فرستاد تا احتیاط صفات

و علامات و سرخی چشم آنحضرت و خاتم نبوة کنند و دیگر خواص

به بیند و او برفت و صفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

ضبط کرد و به هرقل رسانید و او را و او را التحقیق بشد که پیغمبر است

و قوم خود را دعوت باسلام کرد و امتناع نمودند و او بترسید

مبادا که ملک از دست وی برود و پنهان مسلمان شد و آنحضرت

در تبوک جهة روم مشورت با اصحاب کرد عمر گفت [illegible] رسول الله اگر ترا

فرموده اند برویم فرمود اگر مامور بودی مشورت با شما نکردی عمر گفت

یا رسول الله رومیان جمع انبوه اند و مسلمانان در میان ایشان

نیستند و نزدیک ایشان رسیده و ایشان نترسیدند اگر امسال

مراجعت فرمائی تا سال دیگر اولی باشد پس قصد مراجعت کرد

و بدار الحرب نرسید و در تبوک بادی سخت بوزید و فرمود که این

باد از برای مردمان منافقی بزرگ وزیده شد و چون بمدینه رسیدند

منافقی بزرگ مرده بود و خالد بن الولید را با چهارصد و بیست سوار

از تبوک بر سر اکیدر بن عبد الملک کندی نصرانی به دومة الجندل فرستاد

ملک ایشان بود خالد گفت [illegible] بمیان بلاد

کلب میروم و لشکر اندک دارم فرمود که اکیدر در صید گاو کوهی باشد

که او را اسیر کنی پس خالد متوجه اکیدر شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم مراجعت

بجنبد فرمود و چون خالد نزدیک حصار اکیدر رسید شب تابستان
و ماهتاب بود و اکیدر بر بام حصار با زن خود رباب نام کنده
نشسته بود که ناگاه گاو کوهی بدر حصار رفت و سرون بران
کند و بسایید زن چون آنرا بدید گفت هرگز چنین شب ندیدم و اکیدر بر
صید آن بغایت حریص بود چنانکه از برای آن صید یکماه اسب می بست
و رعایت میکرد تا در زمان فرصت صید کند و چون آگاهی یافت
بگفت تا اسبها را زین کردند و با جماعتی بیرون رفت و حسان برادر
وی با او بود و نیم نیزها در دست داشتند و خالد با لشکر اسلام بایشان رسید
و اکیدر را اسیر ساخت و حسان امتناع کرد تا بقتل آمد و دیگران
بگریختند و بر حسان قبای دیباج زر بود و خالد آنرا سلب کرد
و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد و فرموده بود که اگر
اکیدر ظفر یابی گرفته به پیش آور و اگر امتناع کند او را قتل کن و اکیدر
مطاوعت کرد و خالد با اکیدر گفت من ترا بجوار خود گیرم تا بسلامت
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برم بشرط آنکه دومة الجندل را فتح
کنی و قبول کرد و اکیدر مقید بود و مصاد برادر اکیدر در حصار بود و
چون اکیدر را دید که در بند است در حصار نگشود پس اکیدر
با خالد صلح بران کرد که دو هزار اشتر و هشتصد اسب و چهارصد

از

زره و چهار صد نیزه بدهد و او را از قید غلامی بداد و مغول او
و برادر او را بخشید و ایشان هر دو را بمدینه برد و چون بآنحضرت
رسید الله با ایشان صلح بجزیه فرمود و کتاب امان نوشته بدیشان کرد
حدیث کعب بن مالک است کعب بن مالک روایت
کند از حال تخلف خود از تبوک که در هیچ غزا از آنحضرت تخلف نکردم
الا غزا بدر و در غزا بدر هیچ عتاب نفرمود که نه بعزم غزا رفته بود
و من در شب عقبه بیعت با رسول خدای کرده بودم و پیش من آن
از بدر کمتر نیست آن بود که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قصد تبوک کرد اظهار فرمود تا ساز جهد کنند چه آن غزا بجایست
دشوار و گرما بود بدان سبب پنهان داشت و من از همه وقت
قوی و غنی تر بودم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با مسلمانان تهیه اسباب
مشغول شدند و من بامداد میرفتم تا ساز کنم و باز میگردیدم و هیچ
کار نکرده بودم و با خود میگفتم که قدرت دارم عجلت نیست و همچنین روز
بر من میگذشت و آنحضرت با مسلمانان بیرون رفتند و من هیچ
ساز نکرده بودم و گفتم یک دو روز ساز کنم و از عقب ایشان
بروم و بدین طریق روز میگذشت تا وقت فوت شد و همه
رفتند و من باز پس ماندم ای کاش که رفته بودمی و تقدیر چنین بود

وچون از خانه بیرون رفتم بغیر از منافقان یا کسی که معذور بود ندیدم
وغمناک شدم وپیغمبر صلی الله علیه وسلم تا تبوک رسید یاد من
نکرد روزی در آنجا با اصحاب نشسته بود فرمود که کعب بن مالک
چه شد شخصی از بنی سلمه گفت یا رسول الله دو برد که پوشیده است
نظر در حواشی آن دارد او را از غزا منع کرد معاذ بن جبل گفت
بد گفتی والله یا رسول الله که ما بغیر از نیکی هیچ گمان در حق وی نمیبریم
وآنحضرت خاموش وچون خبر رسید که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم مراجعت بمدینه میکند محزون شدم وتصور میکردم که
عذری دروغ بگویم وفکر میکردم که چگونه از سخط او خلاص یابم و
مشورت با خویشان عاقل کردم وچون آنحضرت بمدینه رسید
تصورات باطل از من زایل شد ودانستم که دروغ مرا خلاص نمیدهد
هم صدق که چاره دیگر نیست وچون [illegible] بمدینه
آمد دو رکعت نماز میگذارد و وظیفه چنانکه معهود بود بجای آورد
جمعی از متخلفان رفتند وعذرها گفتند وسوگندها خوردند قبول کرد وباطن
ایشان حواله بخدا کرد بعد از آن من رفتم وسلام کردم وتبسم خشمناک
کرد وفرمود بیا ورفتم وبنشستم فرمود که چرا تخلف کردی نه اشتر
خریده بودی گفتم والله که اگر با دیگری از اهل دنیا بودمی هر آینه بعذر

از سخط

از سخط وی خلاص یابیمی اگر دروغ گویم تو راضی شوی اما حق تعالی
بر من بغضب رود و اگر راست بگویم تو رنجیده گردی امیدوار
بعفو خدای شوم که مرا هیچ عذر نبود و هم وقت قوی و غنی تر
بودم پس آنحضرت فرمود که اما این راست گفتی برخیز تا خدای تعالی
در شان تو حکم فرماید و برخاستم و جماعتی بنی سلمه از عقب من آمدند
و گفتند ما هرگز ندیده ایم که تو بغیر ازین گناهی کردی چرا عذر نگفتی و ازان
عاجز ماندی تا آنچه دیگران عذرها بست کردند و در ایستادند و سر
زنش میکردند تا در خاطرم آمد که بروم و عذری بگویم پس گفتم چون من
کسی دیگر چنین گفت گفتند آری دو کس دیگر مراره الربیع و هلال بن
امیه و دو مرد صالح بودند و اقتدا بایشان کردم و بخانه رفتم و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ کس با ما سخن نگوید و خلایق از ما دوری
جستند و خاطر بگردانیدند تا غایتی که زمین بر نفس من ناخوش شد
و پنجاه روز بران حال ماندیم و آن دو شخص در خانه نشستند و میگریستند
و تردد نمیکردند و من از ایشان جوان و قوی تر بودم و بنماز جماعت
مسلمانان میرفتم و در بازار میگشتم و هیچ آفریده با من سخن نگفت
و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میرفتم و او از نماز فارغ شده
نشسته بود و سلام میکردم و با خود میگفتم لب مبارک را حرکت داده

نمیگفت ح

پا نبود در نزدیک او نماز میگزاردم و پنهان نگاه در روی میکردم و چون
میدید که نظر در روی دارم اعراض میفرمود و چون نگاه میکردم نظر
در من میکرد و چون این جفا بر من دراز شد روزی بر سر دیوار ابی قتاده
که ابن عم و دوست‌ترین خلایق بر من بود در خانه به پیش وی رفتم و سلام
کردم و مرا جواب نداد و نشستم و گفتم [illegible] ترا سوگند بخدای دهم
که میدانی که خدای و رسول او را دوست میدارم و هیچ جواب نگفت و سه
بار گفتم و دیگر بار سوگند دادم پس گفت خدای و رسول داناترند و گریان
شده باز گردیدم و روزی در بازار میگذشتم که ناگاه نبطی دیدم از اهل
شام که میگفت کیست که مرا رهنمایی بکعب بن مالک کند و خلایق
اشارت بمن کردند پس مکتوب [illegible] بمن داد و چون باز
کردم نوشته بود که اما بعد بما رسانیدند که بزرگ تو جفا بر تو کرده است
و خدای ترا در خانه خواری باز نگذارد و ضایع نکند پس متوجه ما شو
که ترا رعایت کنم و چون خواندم گفتم این نیز از قبیله بلاست و آن کاغذ
بسوختم و چون چهل روز بگذشت شخصی آمد و گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرموده که از زنان عزلت گیر گفتم طلاق بدهم گفت
نه ولیکن عزلت گیر و با وی مجامعت مکن و همان پیغام بآن دو شخص
دیگر کرد و من زن را با پیش قوم خود فرستادم و گفتم حالیا در آنجا

نمیکردم

اینجفا

میدی

باش تا

باش تا حکم خدای در رسد و زن هلال بن امیه نیز در حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رفت و گفت هلال
بن امیه پیری شکسته زمانده است و کسی ندارد که خدمت او
کند اگر رخصت فرمایی خدمت او کنم فرمود که شاید که با تو
مجامعت نکند گفت والله هیچ حرکت در وی نمانده است و از آن
روز که حال وی چنین شده تا امروز گریان است از خویشان
من گفتند که تو نیز رخصت خواه تا همچنان که زن هلال را رخصت
فرمود زن ترا رخصت دهد گفتم والله که از زن نخواهم من مردی
جوان و قوی ام و نمی دانم که در جواب من چه پیغمبر فرماید و ده روز
دیگر بران بگذشت و چون پنجاه روز تمام شد و من بران حال
که حق عز شانه فرمود

در بام خانه نشسته بودم که ناگاه شنیدم که شخصی بر سر کوه
سلع بود و میگفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا فی الحال
بسجده رفتم دانستم که خلاصم رسید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
چون از نماز صبح فارغ شد خلایق را بقبول توبه ما هر سه اعلام فرموده
و جمعی برخاستند که بشارت بما هر سه دهند و دو شخص پیش ایشان

هر دو رفتند و بشارت بردند و شخصی سوار شد تا زود تر بمن رسد
و شخصی بر سر کوه سلع رفت و آواز داد و آواز او زود تر از سوار
رسید چون منادی سلع آمد هر دو جامه از خود بر کشیدم و بر وی پوشانیدم
والله که در آن روز هیچ جامه دیگر نداشتم و دو جامه بعاریت ستدم
و پوشیدم و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفتم و مسلمانان گروه
گروه بمن میرسیدند و تهنیت توبه میکردند و چون آنجا رفتم رسول خدای را
صلی الله علیه وسلم را دیدم که با صحابه نشسته بود [illegible] برخاست
و بتعجیل استقبال من کرد تا معانقه کرد و تهنیت گفت و هیچ مهاجر
بغیر از وی برنخاست و آن عزت که از طلحه دیدم هرگز فراموش نکنم
و چون سلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کردم روی مبارک او را دیدم
که از خرمی براق و تابان بود که بشارت باد مر ترا به بهترین روزی
که مادر ترا زاییده گفتم [illegible] چون توبه من قبول شد میخواهم
که جمله مال خود بصدقه دهم فرمود که بعضی از مال خود نگاه دار که ترا بهتر
باشد پس گفتم [illegible] حق تعالی مرا بسبب صدق نجات داد
و بعد ازین تا زنده باشم هرگز دروغ نگویم و آیه
[illegible] تا کونوا مع الصادقین نازل شد حق تعالی
در شان دروغگویان فرمود سیحلفون [illegible] لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا

عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس و مأويهم جهنم جزاء بما كانوا يكسبون
يحلفون لكم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا يرضى عن
القوم الفاسقين و حضرت عزت امر ما را بآخر درشت و على
الثلاثة الذين خلفوا نازل شد و مراد از خلفوا نه آنست که از غزا
تخلف کردند بلکه مراد آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
امر ما را از امر ایشان که عذر گفتند و سوگند خوردند موخر داشت
و انتظار بحکم خدای کرد [illegible] ابوبکر صدیق رضی الله عنه
در ذی القعده و قولی آنست که در ذی الحجه گذارد و عرب در موسمها
تقدیم و تاخیر میکردند چنانکه در هر دو سال ده ماه حج میکردند و حج
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ذی الحجه بود و آنحضرت ابی بکر را امیر حاج
ساخت و با سیصد نفر بحج رفت و از عقب علی بن ابی طالب رضی الله
عنه را فرستاد تا [illegible] بر خلایق خواند و گفت باید که بعد از این
هیچ مشرک حج نگذارد و هیچ برهنه طواف نکند و باز بمدینه آمدند
[illegible] صلی الله علیه و سلم فرمود تا مسجد ضرار را ویران کردند
و قصه آن بود که بنو عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند و آنحضرت را
طلب کردند تا در آنجا نماز گذارد و خویشان آن طایفه بنو غنم بن عوف
که منافقان انصار بودند حسد بردند و گفتند ما نیز مسجدی بنا کنیم و آنحضرت را

بخوانیم تا در آنجا نماز گذارد و ابو عامر فاسق راهب نصاری با حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم جنگ عداوت کرد تا روز حنین چون
هوازن هزیمت رفتند ابو عامر بگریخت و بشام رفت و پیغام
بمنافقان بمدینه کرد که آلات و سلاح راست کنید و مسجدی از بهر من
سازید که پس قیصر روم لشکر آورم [illegible] را از مدینه
بیرون کنم پس چون از مسجد قبا منافقان مسجدی بنا کردند و چون تمام شد
آنحضرت را طلب نمودند و فرمود که من بر جناح سفرم چون باز گردم
ان شاء الله بیایم و چون از تبوک مراجعت فرمود منافقان رفتند تا
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را در مسجد برند و آن حضرت جامه طلب
کرد که در پوشد و برود [illegible] آمد و خبر مسجد ضرار در نیت منافقان
با آیه قرآن رسانید [illegible]
للمؤمنین تا والله علیم حکیم پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعضی
اصحاب را فرستاد و فرمود آن مسجد که ظالمان بنا کرده اند ویران کنید
و بسوزانید پس بتعجیل رفتند و آنرا ویران کرده اند و بسوزانیدند و اهل
آنجا متفرق شدند و هر پلیدی و نجاستی که بود در آنجا انداختند و مزبله
شد و ابو عامر فاسق در شام بمرد [illegible] غامدیه را سنگسار کرد
کنند که در حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بودم

[illegible]

که ناگاه زنی از غامد آمد و گفت یا رسول الله من زنا کرده ام و
میخواهم که مرا از گناه پاک گردانی فرمود که باز گرد و روز دیگر آمد و همان
بگفت و همان جواب شنید و روز سیوم آمد و همان تقریر کرد
و گفت که از زنا آبستنم فرمود که باز گرد تا وضع حمل کنی و چون وضع
حمل کرد و کودکی در بر داشت و گفت [illegible] این فرزند را وضع
کردم فرمود که باز گرد تا او را از شیر باز گیری و چون طفل را از شیر باز گرفت
طفل را پاره نان داد با خود بیاورد و گفت [illegible] او را از شیر
باز گرفتیم پس فرمود تا طفل را تسلیم شخصی کرد و گوی فرو بردند و زن را تا سینه
در آن نشاندند و خلایق را فرمود تا سنگ باران کردند و خالد بن الولید
سنگی بر سر وی زد و خون او بر روی خالد فشرد و خالد او را دشنام
داد و آنحضرت شنید فرمود که با خالد او را دشنام مده که بآن خدا
که نفس محمد در ید قدرت اوست که توبه کرد که اگر عشار ستانند
توبه چنان کند هر آینه قبول کرد و فرمود تا نماز بر وی گذارند و دفن
کردند بیان عویمر بن حارث عجلانی و زن او لعان واقع
شد و آن اینست رضی الله عنهما روایت کنند که عویمر
آیه والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم
ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئک هم الفاسقون

نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز جمعه بمنبر رفت و آیه بخواند
عاصم بن عدی برخاست وگفت یا رسول الله نفس من فدای تو باد
اگر شخصی مردی را با زن خود ببیند و بازگوید هشتاد تازیانه بزنند او را
فاسق دانند وگواهی او هرگز نشنوند چگونه باشد و ما چون صورتی
زین مشاهده کنیم و در پی گواه رویم تا بیاید و آنرا ببیند هرآینه آن مرد
کار خود کرده برود آنحضرت فرمود که حکم خدای اینست و عاصم بن
عدی را ابن عمی بود و او را عویمر میگفتند و زن وی خوله بنت قیس
به پیش عاصم رفت وگفت شریک بن سحما را دیدم که بر شکم خوله
خفته بود پس عاصم در جمعه دیگر آمد وگفت یا رسول الله سوالی که
کردم بدان مبتلا شدم و در قوم من آن صورت واقع شد و عویمر
و خوله و شریک اولاد اعمام عاصم بودند پس حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم ایشان طلب فرمود و با عویمر گفت از خدای اندیشه
کن و بهتان در حق زن خود مگوی عویمر گفت یا رسول الله بخدای سوگند
که شریک را بر شکم زن خود دیدم و چهار ماه باشد که من با وی مجامعت
نکردم و او نه از من آبستن است پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم با زن
گفت از خدای حذر کن و با من راست بگوی زن گفت یا رسول الله
عویمر مردی غیور است و مرا دید که دی هنگام در شب با شریک در سخن

بودم و غیرت برد و این بهتان گفت پس آنحضرت از شریک
سوال کرد و همان جواب شنید و آیهٔ والذین یرمون ازواجهم فرود
آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا ندا کردند که الصلوة
جامعة و خلایق جمع گشتند و نماز پیشین گزاردند و فرمود یا عویمر برخیز
و برخاست و بگو سوگند یاد میکنم بخدای که خوله زنا کرده است و من از
راست گویانم و دوم بار بگو سوگند بخدای یاد میکنم که شریک را بر شکم
خوله دیدم و من از راست گویانم و سیوم بار بگو سوگند بخدا یاد میکنم
که خوله از غیر من آبستن است و من از راست گویانم و چهارم بگو
سوگند بخدای یاد میکنم که چهار ماه باشد که نزدیکی او نکردهم و من از راست
گویانم و پنجم بار بگو که لعنت خدای بر عویمر باد اگر از دروغ گویان باشد
پس حضرت رسالت   فرمود که بنشین و خوله را فرمود
که برخیز و بگو سوگند بخدای یاد میکنم که من زنا نکرده ام و عویمر از دروغ
گویانست و دوم بار بگو سوگند بخدای یاد میکنم که عویمر شریک را بر شکم
من ندیده است و از دروغ گویانست و سیوم بار گفت سوگند بخدای
یاد میکنم که من از عویمر آبستن ام و عویمر از دروغ گویان است و چهارم بار
بگو که سوگند بخدای یاد میکنم که عویمر با من نزدیکی کرده است و او از دروغ
گویانست و پنجم بار بگو که غضب خدای بر خوله باد اگر عویمر راست گفته

پس در میان ایشان جدایی انداخت و فرمود که اگر این سوگند
شودی مرا با این زن اندیشه شدی و بعد از آن فرمود که احتیاط کنید
اگر این زن فرزندی سیاه و شش پشت بهن تولد کند از شریک باشد
گفت فرزندی تولد کرد که مشابهت تمام با شریک داشت
و در رجب آن سال نجاشی وفات کرد خدای صلی الله علیه و سلم
خبر وفات او مسلمانان داد و نماز غایبانه بروی گذارد
عنها گوید که همیشه بر قبر نجاشی نور تابان بود و در شعبان آن سال
بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم وفات یافت و قصه او پیش
گذشت عبدالله ذوالبجادین وفات کرد نقلست که ذوا
لبجادین اول یتیم و فقیر بود و عم او مال دار بود چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
هجرت کرد میخواست که مسلمان شود و از ترس عم نمیتوانست و چند عذرا
از وی فوت شد بعد از آن با عم گفت من انتظار میکردم که تو مسلمان
شوی و دانستم که تو نخواهی شد اکنون اجازت ده تا من مسلمان شوم
او گفت اگر تو متابعت محمد کنی هیچ بتو ندهم و هرچه داری باز ستانم
و همه مال از وی باز ستد و او را برهنه گردانید و به پیش مادر رفت
و گلیمی بستد و دو پاره کرد پاره در میان بست و پاره در دوش
و بمدینه آمد و شب در مسجد گذاشت و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

نماز صبح گذارد و صحابه مصافحه میکردند و او را بدید و فرمود تو کیستی
گفت عبد العزی فرمود نام تو عبد الله ذو البجادین است و در نزدیک
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزول کرد و مهمان آنحضرت بود و قرآن
می آموخت و بلند میخواند عمر گفت یا رسول الله بسبب قرآن خواندن
این مرد مردم از قرآن خواندن باز میمانند گفت یا عمر رها کن که هجرت
بخدای و رسول کرده است و چون در غزا تبوک رفت آنجا وفات
کرد و آنحضرت بدست مبارک خود او را در لحد نهاد و فرمود خدا
وندا من شب گذاشتم و از وی راضی بودم تو نیز راضی و عبد الله
بن مسعود گفت کاشکی من این صاحب این قبر بودمی
عبد الله بن الحرث که او را ابن سلول میگفتند وفات کرد و در
جاهلیت بزرگ خزرج بود و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه
رفت بنی خزرج میخواستند که تاج بزر یکا بر سر عبد الله نهند و ترک
کردند عبد الله حسد برد و منافق شد و او را پسری بود نام وی عبد الله
مسلمان و مخلص از اهل بدر بود و چون آنحضرت از غزا تبوک مراجعت
فرمود ابن سلول رنجور گشته بود در وقت وفات حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم را طلب کرد و چون بر سر وی رفت فرمود که دوستی
یهود ترا هلاک گردانید گفت ما ... ترا نه از آن جهت خوانده ام

بلکه مرا خوانده ام که استغفار از بهر من کنی و جامه خود کفن من نمائی
و نماز بر من گذاری و [illegible] عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت
کند که چون عبدالله بن سلول بمرد آنحضرت را طلب کردند تا بر وی
نماز گذارد و چون حرکت کرد که برود من بر جستم و گفتم [illegible] نماز بر وی
میگذاری و در فلان روز چنین گفت و تعداد مساوی او میکردم پس
تبسم فرمود و گفت یا عمر دور شو و چون مبالغه میکردم فرمود
که مرا مخیر کرده اند و اشارت بآیه [illegible]
و اگر بدانم که او را بیامرزند هر آینه زیادت استغفار کنم از هفتاد
بار و نماز گزارد و چون مراجعت فرمود و آیه [illegible]
نازل شد [illegible] دیگر آنست که او را دفن کرده بودند بر سر
قبر وی رفت و فرمود تا او را از قبر بیرون آوردند و بر کنار مبارک
خود نهاد و آب دهان خود در دهان وی انداخت و ابن سلول در
روز بدر عباس را جامه پوشانیده بود و آنحضرت مکافات آن کرد
و جامه خود بر وی پوشانید و در آن صورت مردمان سخن بگفتند
فرمود که نماز و جامه من از وی هیچ باز ندارد و امید دارم که بدان سبب
هزار مرد منافق مسلمان شوند و چنان بود که خزرج چون بدیدند
که ابن سلول در زمان وفات طلب جامه آنحضرت کرد تا بدان واسطه

ام از وی

آمرزیده شود هزار منافق با خلاص مسلمان شدند

[illegible] و قدم بجهة الوداع

و بعضی از معجزات [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

خالد بن ولید را به بنی الحرث بن کعب بنجران فرستاد و فرمود

که او از ایشان سه نوبت دعوة باسلام کن اگر قبول کنند در میان

ایشان باش و تعلیم قران کن و اگر مسلمان نشوند با ایشان حرب کن

پس خالد برفت و دعوت کرد تا همه مسلمان شوند و در میان ایشان

بماند و چون می آمد بعضی از ایشان با خود بیاورد و قیس بن حصین

را به بنی الحرث امیر گردانید و بعد از ان عمرو بن حزم بر سر ایشان

فرستاد تا تعلیم فقه و شرایع اسلام کند و صدقات ایشان بستاند

گروه سلامان هفت نفر آمدند [illegible] محاربه ده نفر

آمدند و سواد بن الحرث و پسر او خزیمه با ایشان بودند و هیچ قوم

منکرتر و غلیظتر از ان طایفه نبود و شخصی در از میان بود و آنحضرت

شناخت و گفت [illegible] که مردم تا ترا تصدیق کردم و فرمود که این

دلها در دست خدای است و دست مبارک بر روی خزیمه مالید

و روی او منور شد و ایشان را اکرامی درشت و تفضل فرمود

از د کاینش شانزده نفر بمدینه رفتند [illegible] غسان [illegible] عامر

وگروه [illegible] وگروه عبد القیس وگروه بنی حنیفه با مسیلمه کذاب
بمدینه آمدند و مسلمان شدند و چون مراجعت کردند مسیلمه مرتد شد
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از این گروه بهترین از اهل
یمن خواهد آمد و بر روی او داغیست که ملک کرده است و جریر بن
[illegible] پیشوای ایشان بود بیامد و مسلمان شد جریر گفت ای [illegible]
دست مبارک بگشا تا آنحضرت [illegible] و بفرمود که بشرط آنکه بگویی لا اله
الا الله و انی رسول الله و نماز گذاری و زکوة مال دهی و روزه ماه رمضان
بداری و نصیحت مسلمانان کنی و مطیع حاکم باشی و اگرچه بنده حبشی
باشد و آنحضرت استغفار قبیلها از وی میکرد و گفت [illegible]
الله اسلام ظاهر شد و بتها را ویران کردند فرمود که ذو الخلصه را
چه حال گفت همچنان بر حال خود است پس علمی برافراشت و تسلیم
جریر کرد و فرمود که برو و ویران کن گفت یا رسول الله من بر اسب
نمیتوانم نشست پس دست مبارک بر سینه وی مالید و گفت
اللهم اجعله هادیا و مهدیا و با دویست مرد از قوم خود برفت و ذو الخلصه را
خراب کرد و [illegible] گروه رهاوین وگروه تغلب وگروه غا
وگروه عبد قیس وگروه خولان و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
چون گروهی میرسید جامه نیکو میپوشید و اصحاب را میفرمود تا همچنان

ذو الخلصه

ق

میکردند و در آن سال گروه عامر بن صعصعه بمدینه آمدند و عامر بن
طفیل و اربد بن ربیعه با ایشان بودند و چون متوجه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم شدند و گفتند یا رسول الله عامر بن طفیل
به پیش تو می آید فرمود که او را بگذار اگر خدای خیری خواسته باشد
او را هدایت بخشد و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت و گفت
اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود که آنچه مسلمانانراست گفت
بعد از تو من خلیفه باشم فرمود که آن خدای داند و بهر کس که خواهد رجوع
کند گفت مرا امیر بیابان گردان و خود حاکم اهل بلاد باش فرمود
که چنین نکنم گفت پس مرا چه باشد فرمود ترا امیر لشکر گردانم
و بغزا امیر وی گفت این زمان خود امیر لشکرم و عامر با اربد گفته بود
که چون محمد را بسخن در کشم تو از پس وی در آی و او را شمشیر بزنی
و اربد بگردید که شمشیر زند و چون یک وجب شمشیر برکشید حق
عز شانه دست وی را بر شمشیر خشک گردانید و آنحضرت را محفوظ
داشت و التفات فرمود و او را بدان صفت دید و گفت الهی
او را بهر چه خواهی کفایت کن پس صاعقه از آسمان آمد و اربد
را بسوزانید و عامر بگریخت و گفت یا محمد دعا کردی تا خدای تعالی
اربد را هلاک کرد بروم بر زمینی که اسپان خورد شوی و سواران جنگی

که ترا

بر کنم و بر سر تو آرم فرمود که خدای تعالی واو لاد قبیله یعنی او سن
و خزرج ترا منع کنند پس عامر بن طفیل بخانه زنی سلولیه رفت
و چون بامداد کرد سلاح را بپوشید و بیرون رفت و کفت اکر محمد
با ملک الموت بصحرا آید ایشان هر دو را بنیزه زنم پس خدای تعالی ملکی
فرستاد و بال خود بروی زد و او را بر خاک انداخت و غده بر حلق او
بر آمد و هر دو طرف حلقش آماسیده شد و میکفت غده غده تا بمرد
و آیه ویرسل الصواعق [illegible] نازل شد [illegible]
پیغمبر صلی الله علیه وسلم حجة الوداع کزارد و چون عازم حج شد
خلایق را اعلام فرمود و جماعت بسیار از اطراف بمدینه آمدند تا
اقتدا بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کنند و رسول خدای صلی الله علیه
وسلم روز دوشنبه بیست و پنجم ذی القعده در مدینه غسل کرد
و موی شانه زد و خود را مطیب کردانید و ازار و ردا احرام در بر
پوشید و نماز پیشین بقصر در ذی الحلیفه کزارد و زنان را جمیعا در هودج
با خود داشت و تقلید و اشعار هدی بکرد [illegible] جعفر صادق
روایت از پدر خود کند که کفت ما جماعتی بخانه جابر رضی الله عنه رفتیم و جابر
نابینا شده بود و از من پرسید کفتم من محمد بن علی بن حسینم کفت
مرحبا ای برادر زاده من از هر چه خواهی سوال کن کفتم مرا خبر ده که حضرت

الحالته

رسالت صلی الله علیه وسلم چگونه حج گذارد پس بانگشتان نه عدد
شماره کرد و گفت آنحضرت نه سال توقف کرد و بحج نرفت و بعد از آن
خلایق را اعلام کرد که حج خواهد گذارد و جماعت بسیار از اطراف مدینه
آمدند و خواستند که اقتدا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم کنند و بیرون رفتیم
تا بذی الحلیفه رسیدیم و اسما بنت عمیس محمد بن ابی بکر بزائید و پیغام بآنحضرت
کرد که چگونه کند فرمود که غسل کن و خود را به بند و احرام گیر و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در مسجد ذی الحلیفه دو رکعت نماز گذارد و بر ناقه قصوی سوار شد
و چون به بیدا رسید هر چند که از حوالی پیغمبر صلی الله علیه وسلم احتیاط
میکردم همه سوار و پیاده میدیدم و آنحضرت در میان ما محل تنزیل
و صاحب تاویل بود و هر عمل که او میکرد ما میکردیم و احرام بحج افراد
بست و گفت لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک [illegible]
والملک لا شریک لک و خلایق همه همچنان احرام گرفتند و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ایشان را منع نفرمود و ما عمره نمیدانستیم و نیت حج بیش نکرده
بودیم و چون بکعبه رسیدیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مس حجر الاسود
کرد و سه نوبت طواف بپویه کرد و چهار نوبت دیگر آهسته رفت و بعد از آن
بمقام ابراهیم علیه السلام آمد و آیه [illegible]
بخواند و در خلف مقام ابراهیم دو رکعت نماز گذارد و سوره قل یا ایها

الکافرون و قل هو الله احد در نماز بخواند و چون فارغ شد دیگر
بار سنگ کرد و از در صفا بیرون رفت و چون بصفا رسید ان
الصفا والمروة من شعائر الله بخواند و گفت ابتدا بآن میکنم که
خدای تعالی ابتدا بآن کرده است و بالای صفا رفت و متوجه کعبه شد
و گفت سه بار که [illegible]
کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم
الاحزاب وحده پس دعا فرمود و متوجه مروه شد و در میان وادی
بدوید و چون از وادی بگذشت آهسته شد و در میان مروه همان
عمل کرد که در صفا کرده بود و هفت بار چنین سعی کرد و در آخر
سعی در مروه فرمود که اگر آنچه آخر دانستم اول بدانستمی هدیه بمکه
نیاوردمی و حج را عمره گردانیدمی و هر کسیکه هدیه با او نیست گو
عمره کن و از احرام بیرون آی و بعد از آن احرام حج گیر و سراقه
بن جعشم برخاست و گفت [illegible] امسال چنین است یا ابدا پس
انگشتان مبارک را بهم مشبک ساخت و گفت عمره را داخل حج کردیم
بلکه ابدا چنین است و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از یمن آمد و اشتر
رسول خدای صلی الله علیه وسلم با خود آورد و فاطمه رضی الله عنها از آنها
بود که تحلل کرده بود و جامه مصبوغ پوشید و خود را آرایش داده

و سرمه در چشم کشیده و بنظر علی رفت و علی آنرا منکر داشت و فاطمه

رضی الله عنها گفت بفرمان پدر چنین کردم و آنحضرت فرمود که یا علی چه نیت

کردی علی گفت الهی احرام باآن می بندم که رسول تو بآن احرام بسته است

فرمود که با من هدی هست و تو بر احرام دایم باش و تحلل مکن و جمیع

اشتران هدی با خود آورده بود [illegible] گفت خلایق همه تحلل کرده اند و جامه

در پوشیدند و موی را قصر کردند الا پیغمبر صلی الله علیه وسلم و هر کس که هدی

داشت [illegible] رسول خدای صلی الله علیه وسلم بر ناقه سوار شد

و تلبیه حج گفتند و متوجه منا شد و نماز پیشین و پسین و شام و خفتن

و صبح در منا گذارد و چندان قدر مکث فرمود که آفتاب برآمد و گفت

تا خیمه که از موی بافته بر عرفات بردند و در نمره بزنند و پیغمبر صلی الله

علیه وسلم از منا برفت و قریش تصور میکردند که در مشعر الحرام توقف

کند همچنانکه ایشان در جاهلیت میکردند و از آنجا بگذشت و بعرفات

رفت و در نمره فرود آمد و چون آفتاب از حد استوا زایل شد ناقه

قصوی را فرمود تا زین کردند و بران راکب شد و میان وادی رفت

و خلایق را خطبه فرمود و گفت خونها و مالهای شما بر یکدیگر حرام است

همچون حرام شدن این روز در این ماه در این بلده و امور جاهلیت خونها

که در جاهلیت کرده بودند جمله در زیر پای نهادیم و اول خونی که وضع میکنم

خون ابی ربیعه است و اول زمانیکه وضع میکنم ربا عباس است و از
خدای خود بترسید در زنان خود که ایشان را با امان خدا فرا گرفته اید و بحکم
خدای بر شما حلال اند و حق شما بر ایشان آن باشد که خود را حمایت کنند
و دیگری را در خانه راه ندهند و اگر خلاف شما کنند ایشان را چنان زنید
که برنج نیایند و ایشان را بر شما نفقه و کسوت بر عادت و رسم باشد
و در میان شما چیزی رها کردم که اگر بدان معتصم شوید هرگز گمراه نگردید و آن
قرآنست و از شما سوال خواهند کرد که من در دنیا چه کردم شما چه خواهید
گفت گفتند که گواهی دهیم که تو تبلیغ رسالت کردی و امانت را رسانیدی
و نصیحت امت کردی پس انگشت مبارک سبابه برداشت و به بالا میبرد
و اشارت بخلایق کرده فرو می آورد و سه بار فرمود الهی گواه باش
پس بانگ گفتند و قامت کردند و نماز پیشین و پسین بجمع تقدیم گذارد
و بر ناقه سوار شد و بموقف عرفات رفت و چنان وقوف کرد که شکم ناقه
قصوی بجانب آن سنگها بزرگ بود و جبل المشاة از پس روی متوجه
قبله شد و تا آفتاب غروب بجنان ایستاده بود و بعد از آن اسامه را
ردیف خود ساخت و زمام ناقه چنان تنگ گرفته بود که گردن ناقه دولا
می شد و بدست راست اشارت بخلایق میفرمود که آهسته باشید و هر پشته
که برسید زمام ناقه رها میکرد تا بمزدلفه رسید و نماز شام و خفتن بجمع

تا خبر در آنجا بگذارد پس آنحضرت بخواب رفت و چون صبح طلوع
کرد بانگ و قامت گفتند و نماز صبح گذارد و بر ناقه قصوی سوار شد
و بمشعر الحرام رفت و متوجه قبله شد و دعا و تلبیه و تهلیل و تکبیر گفت
و در آنجا چندان توقف فرمود که روشن شد و پیش از طلوع آفتاب
از آنجا بگذشت و فضل بن عباس را ردیف خود ساخت و بجمرة العقبه
رسید و در میان وادی بایستاد و هفت پاره سنگ بینداخت
و با هر پاره تکبیری میگفت پس بقربانگاه رفت و شصت و سه شتر
بدست مبارک خود نحر کرد و آنچه باز مانده بود بعلی داد تا بکشت و او را
در هدی شریک خود گردانید پس فرمود تا از هر شتری قطعه ببریدند
و در دیگی طبخ کردند و آنحضرت و علی از آن گوشت بخوردند و از آن
مرق آشامیدند و پیغمبر صلی الله بر آن ناقه سوار شد و طواف کعبه
کرد و نماز پیشین در مکه گذارد و بزمزم رفت و بنی عبد المطلب
دید که آب میکشیدند فرمود که بکشید ای بنی عبد المطلب که اگر نه آن بودی
که خلایق بر شما غالب شوند هر آینه با شما بکشیدمی و دلوی آب بستد
و آشامید [illegible] کودکی بزادند و در همان روز او را بحضرت
رسالت صلی الله و سلم آوردند و با آن کودک فرمود که من کیستم آن طفل
یکروزه بزبان فصیح گفت رسول خدای فرمود که راست گفتی بارک الله فیک

وبعد ازان سخن باز گفت تا بحد خود رسید و او را مبارک نامه
خواندند [illegible] معاذ بن جبل را بیمن فرستاد و گفت
تو بپیش اهل کتاب میروی و سوال از مفاتیح جنت از تو خواهند
کرد و ایشان را خبر ده که مفاتیح جنت [illegible] است و همه چیز با
بشکافد تا بخدای رسد و هیچ حجاب در راه وی نباشد و در روز قیامت
هر کس که [illegible] باخلاص گفته باشد ثواب آن بر همه گناهان
او غالب گردد معاذ گفت یا رسول الله اگر سوال کنند از چیزی که
در قرآن و حدیث نباشد و مخاصمه نمایند چگونه فرمود که تواضع
خدای را کن تا ترا رفیع گرداند و بغیر علم حکم مکن و اگر مسئله مشکل شود
سوال و مشورت کن و باک مدار و بعد ازان اجتهاد کن که اگر خدای
از تو صدق بیند ترا توفیق بخشد [illegible] معاذ بن جبل
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بیمن فرستاد و از مدینه
با معاذ بیرون رفت و معاذ بر راحله سوار شد و آنحضرت در جنب راحله
معاذ پیاده میرفت و او را وصیت میفرمود و بعد ازان گفت یا معاذ
وقت باشد که بعد ازین مرا باز نه بینی و بر مسجد و قبر من گذر کنی پس معاذ از
اندیشه فراق ابدی در گریه افتاد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم روی بمدینه
کرد و فرمود که اولیترین خلایق بمن اهل تقوی اند هر کس باشد و هر جا که باشند

و دران سالها ابراهیم پسر رسول خدای صلی الله علیه وسلم
وفات و در سنه ثمان بوجود آمده بود [illegible] بن عوف
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مرا بگرفت
و بر سر ابراهیم رفت و او را در کنار خود نهاد و در نزع بود و در
چشم آنحضرت گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و تو نهی از گریه
فرموده گفت نهی از نوحه و فریاد و نغمه لهو و لعب و نای و خراش
وجه و شق جامه کرده ام اما اشک رحمتی از ترحم است و هر کس که ترحم
نکند ترحم بروی نکنند یا ابراهیم اگر نه امر حق و وعده صدق بودی
و آنکه راهیست رفتنی و زندگانی بمردگان خواهند رسید هر آینه اندوه
ناک تر شدمی و اشک از چشم ریزان و دل بریان ده و هر چه خدای
بران راضی نیست نمیگوییم و ما بفراق تو اندوهناکیم و فرمود که او را در
بهشت دایه ایست که او را شیر تمام دهد و نماز بر وی بگذارد
گرفته شد و مردمان میگفتند که آفتاب بسبب موت ابراهیم
گرفته شد و رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که گرفتن آفتاب
و ماهتاب قدرت خدای تعالی است و بموت کسی گرفته نشود و
چون آنرا گرفته بینید نماز گذارید تا گشاده شود و چون او را دفن کردند
فضل و اسامه در قبر رفتند و سوراخی دیدند در آن قبر بود فرمود که آنرا

گفتند

مبکر

محکم کنید گفتند یا رسول الله این را چه فایده باشد فرمود هیچ سود
و زیان بمرده نرسد اما چشم زندگان باین روشن میشود و بنده
چون شروع در کاری کرد حق عز شانه دوست میدارد که آنرا
محکم کند [illegible] از معجزات بدانکه در سباق کتاب
بعضی از معجزات مذکور شد و بعضی دیگر درین فصل یاد کرده میشود
یکی از انها انشقاق قمر است [illegible] رضی الله عنهما روایت
کند که مشرکان مکه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفتند و گفتند اگر راست
میگویی که تو پیغمبری اشارت کن تا ماه شکافته شود فرمود که اگر
چنین کنم شما ایمان آورید گفتند آری و شب بدر بود و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم دعا کرد و ماه دو نیمه شد و ندا کرد که یا فلان و یا فلان
گواه باشید و یهود چون مشاهده کردند گفتند بر ما سحر کرده است
و قریش گفتند که از مسافران اطراف سوال کنید و سوال کردند و گفتند
در فلان شب ماه دو نیمه شد و آیه [illegible]
فرو آمد بعضی میگویند که این دو بار شد در مکه [illegible] پیغمبر صلی الله علیه
و سلم در سفری بود و باعرابی رسید و فرمود که یا اعرابی بکجا میروی
گفت بخانه خود گفت بهتر ازین نمیخواهی گفت آن چیست فرمود که لا اله
الا الله محمد رسول الله بگو و مسلمان شو اعرابی گفت بر صدق این گواه

سبق

کواه کر

گواه کیست فرمود که این درخت که در کنار وادی است پس آن درخت

زمین می‌شکافت و می‌رفت تا با آنحضرت رسالت صلی الله علیه

وسلم رسید و سه بار گواهی داد که او پیغمبر است و باز پس رفت

[illegible] روایت کنند که اعرابی طلب معجزه از آنحضرت کرد فرمود

که این درخت را بگو که رسول خدای ترا میخواند و آن درخت در حرکت

آمد و زمین را خراب میکرد و زمین می‌شکافت و می‌رفت تا آنحضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی

گفت یا رسول الله بفرمای این درخت را که باز بجای خود رود و راست

فرمود تا باز بجای خود رفت پس اعرابی گفت مرا اذن فرمای تا سجده

ترا کنم فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوق کردی زن را بگفتمی

تا سجده شوهر کردی گفت پس اذن فرمای تا دست و پای تو بوسم

و او را اذن فرمود [illegible] در حدیث جابر آمده که پیغمبر صلی

الله علیه وسلم رفت تا قضای حاجت کند و هیچ نیافت تا خود را ستر

کند و دو درخت بر کنار وادی دید و شاخ یکی بگرفت و بفرمود فر

که با مر خدای مطیع شو و همچو اشتر که منقاد قاید شود منقاد شد و با آن

درخت دیگر همچنین کرد و در هم پیچیدند و از پیش آن بنشست و قضای

حاجت کرد بعد از آن بحال خود رفتند [illegible] رضی الله عنه روایت

کند که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم طعام میخوردیم و میشنیدیم
از آن طعام که آن طعام تسبیح میکرد و انس روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مشتی سنگ ریزه برداشت و در دست مبارک او تسبیح
میکرد و پس از آن در دست ابی بکر داد و همچنان تسبیح میکرد و در دست
ما آمد و هیچ تسبیح نکرد امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت کند که در مکه
با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجایی میرفتیم و هیچ کوه و درخت
نرسید الا که گفتند السلام علیک یا رسول الله [illegible] روایت کند
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که در مکه سنگی است و سلام من
میکرد و اکنون آن را میشناسم و آن حجر الاسود است [illegible] روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مجمع صحابه نشسته بود که اعرابی آمد و سوسمار
صید کرده در دست داشت و گفت این کیست گفتند رسول خدا است
گفت بلات و عزی سوگند که تا این سوسمار بوی ایمان نیاورد من ایمان
نیاورم و سوسمار را بر زمین نهاد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
سوسمار بزبان فصیح جواب داد که لبیک و سعدیک ای زیباترین اهل قیامت
فرمود که تو کرا میپرستی گفت آنکس را که عرش او در آسمان است و حکم او
در زمین است و راه او در دریا و رحمت او در بهشت و عذاب او در دوزخ
فرمود که من کیستم گفت تو رسول خدای و خاتم پیغمبرانی و هر کس که تصدیق

نوکرد فلاح یافت و هرکس که تکذیب نوکرد زیانکار شد و اعرابی
ایمان آورد [illegible] روایت کنند که شخصی گوسفند خیبر بان میچرانید
بیامد و مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفند چه کنم فرمود
که روی بهاء ایشان مخصوب گردان و رها کن که خدای تعالی همه را با اهل
خود رساند و همچنان کرد و بخداوند خود رسیدند [illegible] کنند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و عمر و مردی انصاری به بستانی
رفتند و در آنجا گوسفندی بود و سجده بآنحضرت کرد ابوبکر گفت
ما سزاوارتریم از آنکه سجده کنیم از این گوسفند پیغمبر صلی الله علیه
وسلم همان جواب فرمود که با اعرابی گفته بود [illegible]
روایت کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به بستانی رفت
و اشتری در آنجا بود و سجده کرد بعضی گفتند که هیچ کس بآن بستان
نمیرفت الا که آن اشتر قصد او میکرد و چون آنحضرت در رفت فی الحال
گردن بر زمین نهاد و زمام در سر وی کرد و فرمود که در میان آسمان
و زمین هیچ نباشد الا که داند من پیغمبرم الا عاصیان انس و جن و دیگر
فرمود که شکایت میکند که بعد از آنکه در کوچکی بار کار با سخت فرموده اند
و این زمان که پیر شدم ذبح خواهند کرد گفتند چنین بود
عضباء السوائی آورده که چگونه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سخن درآمد

و او را نشناخت و گیاه در چراگاه رود و بر وید تا بخورد و سباع
از وی دوری جستند و گفتند تو ناقه پیغمبری بعد از وفات پیغمبر
علف نخورد و آب نیاشامید تا بمرد [illegible] کنند که کبوتران
مکه در روز فتح بر بالای سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم جمع گشتند و بال
گسترانیدند و دعاء برکت از بهر ایشان فرمود [illegible] زنده کردن
حسن بصری رضی الله عنه روایت کند که شخصی بحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم رفت و گفت دختر خود را در فلان وادی انداخته‌ام و مرده است
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با او بآنجا رفت و گفت یا فلانه بقدرت
خدای زنده گرد و برخاست و گفت لبیک وسعدیک فرمود که پدر و مادر
ت مسلمان شده‌اند اگر خواهی ترا باز بایشان دهم گفت مرا هیچ حاجت
بایشان نیست که خدای را بهتر از ایشان یافتم [illegible] روایت
کنند که جوانی وفات کرد و او را مادری نابینا و پیر بود و چون مرده را کفن
پوشانیدیم و مادرش را خبر دادیم گفت الهی تو میدانی که من هجرت بسوی تو
و رسول تو کرده‌ام تا مرا در شدائد معاونت کنی مرا این مصیبت روزی
مگردان و فی الحال آن مرده بقدرت خدای تعالی زنده شد و جامه از روی
برداشت و صحت یافت و طعام خورد [illegible] آورده که عثمان
بن حنیف روایت کرده که اعمی گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی چشم

مرا روشن گرداند و فرمود که وضو سازد و دو رکعت نماز بگذارد و بعد
از آن بگو [illegible] و اتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد
انی اتوجه بک الی ربک ان یکشف عن بصری اللهم شفعه فی و آنجناب
کرد و روشن شد [illegible] که ابن ملاعب الاسنة را علت استسقا
داشت و کسی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد تا دعا
حضرت
کند و بدست مبارک خود مشتی خاک برداشت و آب دهان در آن انداخت
و با کس داد که باوی برد و تعجب کردند چنانکه ظن بردند که مزاح کرده است
و آن کس وی را برد و او در شدة مرض بود و آنرا خورد و شفا یافت
[illegible] کنند از حبیب بن فدیک که پدر او نابینا شده و هر دو
چشم او سفید گشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم باد در چشم او
دمید و روشن شد و بعد از هشتاد سالگی خیط در سوزن میکشید
[illegible] را روز احد تیری در سینه زدند و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آب دهان در آن انداخت و شفا یافت
انس را سر شکستند و آب دهان مبارک در آن انداخت آن جراحت
ریم نکرد و در خیبر چشم [illegible] عنه دردناک بود و آب دهان
در آن انداخت و شفا یافت و پای [illegible] بن الاکوع و زید بن
معاذ را المجروح کرده بودند باد بر آن دمید و شفا یافت و در غزا

خندق ساق علی بن حکم شکست باد بران دمید و صحیح شد و در بدر
ابو جهل دست معوذ بن عفرا قطع کرد و بحضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم برد و آب دهان مبارک ملصق گردانید و محکم شد و حبیب
بن یساف را روز بدر شمشیر زدند چنانکه نیمه از جسد وی مایل شد و باد
مبارک بران دمید درست شد و [illegible] ابی خثعم کودکی آورد و سخن
نمیتوانست گفت و مدهوش بود رسول خدای صلی الله علیه و سلم
مضمضه کرد و هر دو دست را بشست و وی را داد تا آشامید و شفا یافت
و از آب مبارکش عاقل شد [illegible] ما روایت کنند که زنی
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و پسری دیوانه داشت
دست مبارک بر سینه وی مالید و وی قی کرد و از شکم او صورت بچه
سگ سیاه بیرون آمد و سعی میکرد و صحت یافت [illegible]
طفل بود و دیگ بر دست وی ریخته شد و دست مبارک بران مالید
و آب دهان دران انداخت و دعا فرمود فی الحال شفا یافت
شرحبیل گوشت پاره بود که شمشیر در دست نمیتوانست گرفت
و عنان چهارپای را نمیتوانست داشت و شکایت با آنحضرت
[illegible] دو کف مبارک خود را بران مالید تا بکلی زایل شد و هیچ
اثر ازان نماند و روزی دختری بیاحیا بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

آمد و طعام میجویید و پاره بآن دختر داد و گفت یا رسول الله مرا
میخواهم که در دهان تو است و از دهان بیرون آورد و بوی داد و هر
از ان سوال میکرد منع نمیفرمود و چون آن لقمه در شکم دختر قرار
گرفت چندان شرم بروی فرو آمد که از همه زنان مدینه شرم
بیشتر داشت [illegible] موی مبارک آنحضرت در کلاه خالد بن
الولید بود و بهر جا که میرفت نصرت می یافت [illegible] اسما
بنت ابی بکر رضی الله عنهما طیلسی بیرون آورد و گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم این را می پوشید و چون شخصی رنجور میشود این را
می شوییم و می آشامد و شفا می یابد [illegible] مامون گفته که مارا
قصعه از قصعهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و هر کس رنجور میشد
اورا آب از ان میدادیم و شفا می یافت [illegible] قضیب از
دست عثمان بستد و بر زانو نهاد که بشکند و خلایق بانگ بر وی
زدند که قضیب پیغمبر صلی الله علیه وسلم است و کرمه در پای وی افتاد
و پایش منقطع گشت و زودتر از یکسال بمرد [illegible] آب
وضو پیغمبر صلی الله علیه وسلم در چاه قبا ریختند و بعد از ان هرگز
آب چاه کم نشد [illegible] اثر آب دهان مبارک انداخت و چنان
شد که در مدینه آب از ان شیرین تر نبود [illegible] که ذر فرمود و سوال

کرد که نام این چنین گفتند بیسان و شور باشد فرمود بلکه نعمان
و آب آن خوش شد و دلوی از آب زمزم آوردند و آب دهان
مبارک در آن انداخت و از مشک خوشبوی تر شد و
را حسن و حسین را تا می مکیدند و ایشان چنان بودند که از تشنگی
بیکی سیستند و ساکن شدند و بعد از نماز خفتن چوبی بقتاده
بن النعمان داد و فرمود که با خود دار که پیش تو و پس تو روشنی بود
و چون بخانه در روی سوادی را یابی و آنرا بزن تا بیرون رود که آن
شیطان است و برفت و همان صورت بدید و بزد تا بیرون رفت
چون شمشیر عکاشه شکسته شد پیغمبر صلی الله پاره چوب
بوی داد و فرمود که این را بجای شمشیر بکار بر و در دست او باز شمشیر
سفید قاطع شد و قتال بدان میکرد و پیشه در دست وی بود و
در غزوات بکار میبرد و آنرا عون میخواندند شمشیر
عبد الله بن جحش بشکست عسیب نخلی بوی داد و در دست او باز
شمشیر شد در شکم و پشت عتبه بن فرقد مالید
و بوی طیب از آن میدمید و هیچ طیب بران نمیرسید
روز حنین مجروح گردند و روی او سیاه و خون آلوده شده و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دعا کرد تا سفید روی گشت بر دست

قیس بن زید مالید و دعا فرمود و در صد سالگی وفات کرد و موضع
کف مبارک آنحضرت سیاه مانده بود و او دعوی میکرد که اعزاز
و دست [illegible] بر روی قتاده مالید چون آینه منور شد و دست
مبارک بر روی هر که میمالید هرگز نور از روی زایل نشد و دست
مبارک بر پستان هر گوسفند بیمار میرسید بهتر میشد و دست آب
بر روی زینب بنت ابی سلمه زد و جهان صاحب جمال شد که از
همه زنان جمال بیشتر داشت [illegible] داغ سر بود و دست مبارک
مالید و به شد [illegible] اطفال و دیوانگان دعا میخواندند و شفا می یافت
و [illegible] آن بود که جابر رضی الله عنه روایت کند که در روز حدیبیه خلایق
تشنه شدند و رکوة آب در حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
نهاده بود و وضو از آن کرد و گفتند که بغیر از این آب که در رکوه است
هیچ دیگر آب نداریم پس دست مبارک در رکوه نهاد و آب از میان
انگشتان او بر جوش شد و آشامیدیم و وضو کردیم و از جابر سوال
کردند که خلایق چند نفر بود گفت اگر صد هزار بودی کفایت کردی
ما یک هزار و پانصد مرد بودیم [illegible] که انس روایت کند
که شخصی کاتب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و مرتد شد و بلشکر کافران
پیوست و آنحضرت فرمود که زمین او را قبول نکند ابو طلحه گفت

داغ با سر بود

بآن زمین رسیدم و دیدم که قبر او را انداخته بود گفتم این چه حالت
گفتند بارها دفن کردند و زمین او را قبول نمیکند و دیگر آن بود
که ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که اعرابی آمد و گفت چگونه بدانم
که تو پیغمبری فرمود که اگر این خوشه خرما بخوانم و بیاید و گواهی
دهد ایمان آری پس آن را طلب داشت و در پیش آنحضرت
بر زمین افتاد بعد از آن فرمود که باز گرد و باز بجای خود رفت و اعرابی
مسلمان شد و دیگر آن بود که از غیب و حوادث خبرها بی شمار
میداد و فرمود که اهل بیت را قتل کنند و متفرق کردانند و عیال
را قتل کنند و سر ریش او را خون آلوده کردانند و او قسمت کننده
بهشت و دوزخ است دوستان او بهشت روند و دشمنان او
بدوزخ و دیگر [illegible] که حق عز شانه تشریفی بعثمان پوشاند
و خلایق خواهند که از وی خلع کنند و او را بقتل آرند و او قرآن خواند
و خون او بآیه [illegible] ریخته شود
و فرمود که تا عمر باشد فتنه نباشد و زبیر با علی جنگ کند و سگان
آخر بگاه آواز بعضی از امهات المومنین بردارند و درین حرب
بسیار مسلمان کشته شوند و دیگر که فئه باغیه عمار را قتل کنند و صحابه
معاویه او را بکشت و با عبد الله بن زبیر گفته وای بر خلایق از تو و از [illegible]

برتو از خلایق و ... فرمان که در لشکر اسلام عمر خلیج کرده بود
فرمود که اول از اهل دوزخ است و خود را قتل کرد ... علیه
که ابوهریره و حذیفه و سمره بن جندب در میان ایشان بودند فرمود
که آخر کسی از شما که بمیرد در آتش مرده شود و سمره در پیری آخر
عمر آتش افروخته بود در آن بسوخت ... که خلافت در قریش
باشد مادام که تقویت دین کنند از ایشان بیرون نرود و اول
کسی که از اهل بیت بمن رسد فاطمه باشد ... اویس قرنی
و جمعی امیران که نماز از وقت بوخرد رند و ظهور قدریه و روافض
داد و فرمود که آخر این امت دشنام اول ایشان دهند و انصار کم
شوند تا غایتی که چون نمک در طعام باشند ... حسن رضی الله
عنه فرمود که این فرزند من سید است و زود باشد که در میان دو
گروه عظیم از مسلمانان صلح اندازد ... که حسین را در طف قتل
آرند و مشتی خاک بنمود که مضجع او مثل این باشد ...
با آنحضرت استهزا میکرد و لب و دهان میگردانید ناگاه پیغمبر صلی
الله علیه وسلم التفات فرمود و بدید و گفت همچنین باش
و همچنان شد تا بمرد ... که از زنان من کسی که زودتر بمن
رسد که دست او دراز بود و زینب سخاوت بیش داشت

واول وفات کرد دیکر جابر کوید که در روز خندق سنکی سخت پیدا شد و هیچکس نمیتوانست شکست و رسول خدای صلی الله علیه وسلم سنک را بر داشت و آنرا پاره پاره کرد و دیدم که آنحضرت سنکی بشکم مبارک خود بسته بود و از ان پرسیدم فرمود که چند روز است که طعام بشکم او نرفته و چون آن حال مشاهده کردم بخانه آمدم و آن حال با زن خود کفتم و در خانه یک صاع جو و کوسفندی خورد بود پس کوسفند را ذبح کردم و در دیک انداختم و جو را آرد کردم و بیامدم و کفتم ای کوسفندی کوچک ذبح کردم و پاره جو آرد کردم شما و یک دو کس از صحابه تشریف دهید و آنرا تناول کنید پس آنحضرت ندا کرد و کفت که ای یاران خندق جابر طعامی راست کرده است بیائید تا برویم و تناول کنیم پس فرمود که آن دیک را فرو مکیر و آب دهان در خمیر انداخت و دعاء برکت بران کرد و فرمود که یک کس را طلب دار تا نان پزاند و ما هزار مرد بودیم و بخوردیم و سیر شدیم و بازگشتیم و دیک همچنان پر از کوشت بود و ظرف خمیر هم پر ... که یهود ربکه او را لبید بن اعصم میکفتند غلامی را فرستاد تا موی وشانه آنحضرت بیاورد و او بر آنجا سحر کرد پس رسول خدای صلی الله علیه وسلم از اثر آن رنجور شد و چنان مینمود که کاری میکرد و نکرده بود و چند روز

تحکس

ججبن

چنین بود تا روزی آنحضرت خفته بود که دو ملک آمدند و یکی
بر بالین او نشست و دیگر بر پایین او و یکی گفت این مرد را
چه بوده است گفت مسحور است لبید بن اعصم یهودی سحر کرده است
گفت سحر بچه کرده است گفت بشانه و موی و پوست طلع خرما
گفت کجاست گفت در چاه ذروان پس حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بیدار شد و بشارت داد بعایشه و این حال
باز گفت و دو کس از صحابه بفرستاد و آنرا از چاه بیاوردند و آب
آن چاه چون آب حنا شده بود و سنگ زیاد و گرد دم در ان چاه
بود و جبریل سورت معوذتین بیاورد و آن موی را گره یازده
بود و بهر یک آیه بران میخواندند گرهی کشاده میشد تا تمام کشودند
و آنحضرت صحت یافت [illegible] آن بود که انس روایت
کند که ابو طلحه بام سلیم گفت که آواز رسول خدای صلی الله علیه وسلم
شنیدم و بغایت ضعیف بود از گرسنگی هیچ نزد تو از طعام هست
پس یک دو نان جو بود در چیزی پیچید و بمن داد و بنزد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بردم و آنحضرت در مسجد با صحابه نشسته
بود و چون مرا دید فرمود که ای انس ابو طلحه طعامی فرستاده گفتم
بلی پس برخاست و با مجموع صحابه بخانه ابو طلحه آمدند من از پیش

برفتم و خبر بردم که رسول خدای می آید و مجموع صحابه با اوست
ابو طلحه گفت یا ام سلیم چکنیم گفت آنچه خدای تعالی خواسته باشد
بنا شد پس رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که یا ام سلیم
چیست در خانه تو و آن نانها بیاوردند و خرد کردند و مشکی داشتیم
و اندکی روغن دران بود و بفشردیم و بآن نان آمیخته کرد و فرمود
که ده کس را بخوان و ده کس آمدند و بخوردند و ده دیگر بیامدند و بخوردند
تا هفتاد یا هشتاد مرد سیر شدند و آنحضرت سیر بخورد و اهل خانه
سیر بخوردند و هیچ ازان کم نشده بود و همچنان باقی بود و رها کرد و بیرون
رفت [illegible]
و ذکر سلسله و نسبی و ذکر مرض آنحضرت و حالات و حوادث و قصه
وفات [illegible] مولی رسول خدای صلی الله علیه وسلم روایت کنند
که چون از حجة الوداع مراجعت فرمود شبی در ماه محرم مرا از خواب بیدار
گردانید و گفت مرا فرموده اند که استغفار از بهر اهل بقیع کنم و با پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بیرون رفتم و زمانی دراز بهر اهل بقیع استغفار
فرمود و گفت گوارا باد آن نعمتی که بامداد دران خواهید کرد فتنه چون
شبها تاریک متواتر میرسد و آخر از اول بتر است یا ابو مویهبه مرا
مخیر کردند میان خزانهاء دنیا و جاودانی دران و پس ازان

بهشت میدهند ومیان لقای خدای گفتم یا رسول الله پدر
ومادرم فدای تو باد خزانهای دنیا وجاودانی دران وانگه بهشت
اختیار فرمای پس گفت نه والله یا مویهبه لقای خدای وبهشت
اختیار فرمودم وچند روز بعد ازان رنجور شد
در ماه صفر اسامه بن زید را با لشکر مقرر فرمود که سار غزا روم
کند وروز دیگر اسامه را طلب داشت واو هژده ساله بود فرمود
که بمقتل پدر خود برو ترا امیر لشکر گردانیدم ودر صباح غزاء
اهل ابنا کن واموال وخانهای ایشان بسوزان وچون حق
تعالی ترا ظفر دهد درانجا درنگ زیاده مکن ودلیرانرا با خود دار
وجاسوس وخبرگیر از پیش روانه گردان وروز چهارشنبه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم را تب وصداع پیدا شد وروز پنجشنبه علم
از بهر اسامه ساز فرمود وگفت بنام خدای در سبیل الله غزا کن
وبمقاتله با کفار مشغول شو واسامه لشکر از مدینه بیرون برد
ودر جرف فرود آمد ومهاجر وانصار همه دران لشکر بودند وجمعی
گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم کودکی را بر مهاجرین اولین امیر
گردانید واین سخن باز رسانیدند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم
ازین سخن بغضب رفت وگشت رنجیده شد وبیرون آمد وعصابه

ودلیلانرا

بر سر مبارک بسته بود و قطیفه بر دوش داشت و بر منبر رفت
و حمد و ثنای خدای بگفت بعد از آن فرمود که ای خلایق این
چه سخن است که بعضی از شما در باب امارت اسامه بن زید بمن
رسانیده اند اگر طعن در امارت وی میکنید هر آینه که پیش
ازین در امارت پدر وی نیز طعن کرده اید و الله که او سزاوار امارت
بود و پسر او سزاوار امارتست و من او را از همه خلایق دوستر
میدارم پس بجای وی نیکی کنید که او از نیکویان شماست و باز بخانه در
رفت و دهم [illegible] بود و مسلمانان که با اسامه میرفتند گروه گروه
وداع با آنحضرت میکردند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در مرض سنگین شد و اسامه از لشکرگاه بحضرت رسالت علیه و سلم
رفت و مغمی علیه بود و سخن نمیگفت و اسامه سر فرو آورد و پیشانی
مبارک را بوسه داد و آنحضرت هر دو دست بآسمان بر داشت
و بر اسامه مالید اسامه گفت دانستم که دعا از بهر من میکند و اسامه
باز لشکرگاه رفت و بگفت تا رحلت کنند و چون رحلت کردند
مادر اسامه کسی با فرستاد که رسول خدای صلی الله علیه و سلم در نزع است
و باز مدینه آمد و با عمر و ابو عبیده باز گردید و علم اسامه بر دست بریده
بن الحصیب بود و بر در حجره رسول الله صلی الله علیه و سلم برافراشت

و روز دوشنبه وفات کرد و چون [illegible] بیعت ابا بکر کردند بریده را
گفت تا علم بر در در و باسامه بلشکرگاه رفت و ابو بکر گفت
عمر را اذن ده تا پیش ما باشد و قبول کرد و به بیت نسب
بمقتل پدر رفت و غارت کرد و هر کس که با وی در معرض آمد بقتل
آورد و سبی کرد و قاتل پدر خود را قتل کرد و باز بمدینه آمدند و ابو بکر
با مهاجر و انصار بر سلامتی ایشان شادمان شدند و استقبال
کردند و [illegible] علیه و سلم خبر بمدینه رسید
که مسیلمه کذاب و عنسی ظاهر شده اند و اهل بلاد خود را گمراه میکنند
و رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که دوش در خواب دیدم که دو
سوار از زر در بازوی من بود و آنرا کراهت داشتم و باد بر آن
دمیدم و پرواز کرد و آنرا تاویل باین دو کذاب کردم صاحب یمامه
و یمن [illegible] عنسی نام او عبهله بن کعب است و او را ذو الحمار
میگفتند که او میگفت شخصی بر من ظاهر می شود که بر خری راکب و کاهن
مشعبد بود و عجایبها مینمود و کلمات جذب قلوب میکرد و بصنعا ظاهر
شد و [illegible] که بر قبیله مرد عامل بود این خبر بحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نوشت و معاذ بن جبل بگریخت و با ابی موسی
در حضرموت انداخت و عنسی چون آتش قوت گرفت و شهر بن باذان را

عبهله

قتل کرد و زن وی را در نکاح آورد و دختر عم فیروز دیلمی بود و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم پیغام جمعی را بنا کرد که اسود عنسی را بهر طریق
که بادت بقتل آورید و فیروز جمعی از حمیر و همدان با خود متفق کردید
و شب هنگام به نقب زن عنسی رفتند و گفتند او پدر و شوهر ترا قتل
کرده است تو با وی در چه مقامی گفت او دشمن ترین خلایق است
مست و برهنه خفته است [illegible] در حوالی قصر اند و این خانه را از
پس سوراخ کنید و سوراخ کردند و فیروز باندرون رفت و سر عنسی
ببرید و آوازی چون آواز گاو برآمد و حارسان شنیدند و بدرگاه
رفتند و گفتند این چه آواز بود زنش گفت نبی است که وحی بروی نازل
میشود و شیطانی بود که او را دغدغه میداد و فیروز با اصحاب باز گردید
و چون صبح طلوع کرد مسلمانان شعار خود نمودند و بانگ گفتند و اشهد
ان محمد رسول الله و ان عبهله کذاب در میان بانگ گفتند و غارت
کردند و لشکر اسلام باز وطنها خود مراجعت نمودند و خبر قتل او به
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشتند و خبر آسمان پیش نوشته
ایشان رسید و یک روز پیش از وفات خبر باصحاب داد که
مردی مبارک از خاندان بزرگ اسود را قتل کرد گفتند کیست
فرمود که فیروز دیلمی و گویند که او خواهرزاده نجاشی بود

بن الحبيب الكذاب او را رحمن يمامه ميگفتند كه او ميگفت كه شخصي

به بنزد من مي آيد و نام او رحمن است و او اول مسلمان شده

بود و مرتد گشت و بحضرت صلي الله عليه وسلم نوشت كه از مسيلمه

رسول خداي بمحمد رسول الله نوشته ميشود اما بعد نيمه زمين از آن ماست

و نيمه از آن قريش اما قريش تعدي ميكنند و آن نامه دو مرد داد و بحضرت

رسالت صلي الله عليه وسلم فرستاد و آنحضرت بايشان گفت

شما مرا رسول خداي ميدانيد گفتند آري فرمود كه مسيلمه را رسول

خداي ميدانيد گفتند بلي او شريك تو است فرمود كه اگر نه

آن بودي كه رسولان را قتل نميكنند شما هر دو را گردن بزدمي بعد از آن

در جواب نوشت كه از محمد رسول الله بمسيلمه كذاب نوشته ميشود

بدرستي كه زمين از آن خداي است و بهر كس كه خواهد بدهد

والعاقبة للمتقين و اهل حجر را اهلاك كردي خداي تعالي ترا با

تابعان ترا اهلاك كناد و زني بپيش مسيلمه كذاب رفت و گفت

دعا كن تا ما را آب و اثمار نخل زياده شود كه محمد چنين ميكند گفت

چون ميكند گفت آب مسلقيه مطلبيد و در دهان ميگرداند و در سر

آبها مي ريزد و زيادت مي شود و سبز دلوي آب خواست و صفه

كرد و بسر آبها بخت بقدرت خداي تعالي همه آبها خشك شده و زندان

میبردند و میگفتند دعا کن بر فرزندان ما که محمد چنین میکند مسیلمه
دست بر سر فرزند که مالید دغ سر کچلین شد و در بستانی وضو
کرد و آب در آنجا ریخت هیچ سبزی بر نیامد و از قوم گمراه خود
نماز خفتن و صبح انداخت و خمر و زنا حلال کرد و بیشتر قبیله
بنو حنیفه با وی متفق شدند و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
وفات یافت ابو بکر خالد بن الولید را بر مسیلمة الکذاب فرستاد
و لشکر بنو حنیفه چهل هزار بودند و از مسلمانان هزار و دویست
مرد کشته شدند و از مشرکان بیست هزار و زید بن الخطاب
برادر عمر در آن غزا شهید شد و چون عبد الله بن عمر مراجعت کرد
عمر گفت تو چرا پیش از زید مقتول نشدی گفت من بر
شهادت حریص بودم اما خدای تعالی نخواست و بنی حنیفه چون
شکسته شدند با مسیلمه گفتند آن وعدها که کردی کجا رفت گفت جنگ
کنید و حق تعالی مسیلمه را بدست دو مرد یکی انصاری و یکی وحشی
قاتل حمزه قتل آورد رسول الله صلی الله علیه و سلم روز چهار
شنبه دو روز از ماه صفر مانده بود یکشب بود که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم را در خانه میمونه صداع عارض شد عایشه رضی الله عنها
گفت که پیغمبر صلی الله مشتکی بخانه من آمد و گفتم وای از سر من فرمود

بلکه وای از سر من و باز بخانه میمونه رفت و مرض غالب شد
و اجازت از زنان طلبید که بخانه من آید و رخصت دادند چون بخانه
من آمد او را وضو میکردم ... روایت کند از پدر خود که
آنحضرت را در زمان مرض در جامه خوابانیده بر میده استند و در زمان
دور میکرد و قسم نگاه میداشت ... گفت مرا پیش
از رسول خدای صلی الله علیه وسلم صداع میداشت و چنان سخت
گشت که مشرف بر هلاک شدم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا بمزاح
و تخلق تسکین میفرمود و گفت یا عایشه چون باشد اگر تو پیش
از من وفات کنی و من تجهیز تو قیام نمایم و نماز بر تو میگذارم
و من حال آنحضرت بدین سخن تغافل کردم و ترسناک شدم
و گفتم والله که تو همچنین کنی و در آخر روز دیگر زنی بخانه من آری
و با وی عروس شوی و تبسم فرمود بعد از ان مرض در متمادی
شد و همچنان بر زنان میگردید و در پهلو داشت و ... مغما
علیه شد چنانکه گمان بردیم که وفات کرد و در بینی مبارک وی
دارو چکانیدند و خوف کردند و گفتند عباس ما را فرمود و از خوف
ذات الجنب چنین کردیم فرمود که ذات الجنب از شیطان است
و حق تعالی شیطان را بر من مسلط نکند و لیکن این فعل زنان باشد

متمادی
دراز

پس هر زن که در خانه هست همه را دارو در بینی چکانید

ست مرض دوازده روز بود و بیا آنست که چهارده روز

و چون وجع سخت شد فرمود که از هفت خیک سربا کشوده آب

بر من ریزید تا مگر خفت یابم و حلایق را نصیحت کنم

پس او را در حصین رویین بزرگ که از حفصه بود نشاندیم و آب بر وی

میریختیم تا اشارت فرمود که تمام است و بعد از آن بیرون رفت

و حمد و ثنای حق تعالی گفت و استغفار از بهر شهدای احد کرد و در آن

مرض فرمود که درها که از خانها بمسجد است بکنید الا باب ابی بکر

که هیچ کدام از اصحاب این حق بر من ندارد که ابو بکر

رضی الله عنهما روایت کنند که ابو بکر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

رفت و گفت یا رسول الله مرا اذن فرمای تا درین مرض بخدمت

تو قیام نمایم فرمود که یا ابا بکر اگر من علاج خود را بر زنان و دختران

و اهل بیت خود نهم مصیبت من بر ایشان زیاده کرد و اجر تو

بر خدای است و [illegible] عنها روایت کنند که بعد از آن وجع

چنان زیادت شد که بر فراش خود میطپید گفتم یا رسول الله اگر

بعضی از ما چنین کنیم تو غضب روی فرمود که مرض مومن سخت باشد

و در پای هیچ مومن خاری یا زیادت از آن نرود الا که حق تعالی

درجه او را بدان سبب رفیع گردانند و گناه از وی بیامرزد و هیچ کس
ندیدم که مرض او سخت‌تر از مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود
در مرض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چند صورت ظاهر شد یکی آن
بود که در آن مرض در میان خطبه خواندن فرمود که حق تعالی بنده را میان
دنیا و ما عند الله مخیر گردانید و او اختیار ما عند الله کرد و ابوبکر از شنیدن
آن سخن درگریه افتاد و جمعی به از گریه او تعجب نمودند که مناسب مقام نبود
و ابوبکر فهم کرده بود که غرض رسول خدای صلی الله علیه وسلم آنست که وفات
او نزدیک رسیده و در آن مرض چهل بنده آزاد کردانید دیگر در آن مرض
عتاب با نفس خود میفرمود که موت را کراهت مدار [illegible]
کند که هرگاه که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بگور رسید طلب عافیت کرد
الا در مرض الموت که دعا شفا نکرد و میگفت ای نفس [illegible]
پناه کاهها میبری [illegible] عایشه رضی الله عنها روایت کند که فاطمه روزی
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و رفتار او چون رفتار آنحضرت
بود فرمود [illegible] و او را از طرف راست بنشاند و با وی مشورتی
کرد و فاطمه بگریست و بعد از آن مشورتی دیگر کرد و فاطمه بخندید و گفتم
هرگز فرحی نزدیک بحزن ندیدم و سوال کردم که چه بود گفت من راز
پیغمبر صلی الله علیه وسلم را آشکارا نکنم و چون آنحضرت وفات یافت

اللهم انت السلام ومنك السلام والیك یعود السلام حیّنا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت ربنا وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام

با رسول کردم گفت راز اول آن بود که گفت جبرئیل در هر سالی
یکبار پیش آمدی و قرآن بهم باز میخواند و امسال دو نوبت آمد گمان من آنست
که اجلم در رسیده و اول کسی که از اهل بیت من بمن رسد تو باشی
و من از بهر تو پیش روی نیکم و بگریستم و راز دوم آن بود که گفت
تو راضی نیستی که بزرگ زنان این امت باشی و بخندیدم
آن بود که در مدت مرض ماسه یعنی به مسجد مبود و نماز میگزارد الا سه روز
آنست که هفده نماز بجماعت نگذارد و اول نماز که بیرون نیامد
نماز خفتن بود چون بانگ گفتند فرمود که ابوبکر را بگوئید تا امامت خلایق
شود و نماز گذارند کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم عبدالله
بن زمعه را فرمود که خلایق را بگوی تا نماز گذارند ابن زمعه بیرون آمد
و عمر را دید و گفت امام شو تا خلایق نماز گذارند عمر امامت کرد
و قرآن بجهر خواند و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم آواز عمر شنید فرمود
که نه آواز عمر است گفتند بلی فرمود که خدای و مومنان مانع شوند
ابوبکر را بگوئید تا امامت نماز کند بعد از آن عمر با ابن زمعه گفت بد کردی
من تصور داشتم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ترا فرموده است
که مرا امامت کنم گفت لا والله مرا فرموده بود که یکی را امام سازد
که بلال بانگ گفت و بدر حجره پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایستاد

و گفت

و گفت ... وقت نماز در رسیده رحمک الله
و او را جواب گفتند که ابوبکر را بگو تا امامت نماز کند پس بیرون آمد
و دست بر فرق سر نهاده و میگفت ...
ای کاش که من از مادر مرا نزاده بودمی و چون بوجود
آمدم این حال بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشاهده نکردمی و بمسجد رفت
و گفت یا ابابکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا فرموده که امامت نماز کنی و چون
ابوبکر نظر در جای پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرد و او را ندید و مردی رقیق
القلب بود بیفتاد و بیهوش شد و مسلمانان فریاد و زاری کردند
و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فریاد شنید فرمود که چیست
گفتند مسلمانان از نادیدن تو زاری میکنند پس علی و عباس را
رضی الله عنهما طلب فرمود که ای جماعت مسلمانان شما را در پناه خدای میسپارم
پس تقوی نگاه دارید و خلیفه من بر شما خدای است که من از دنیا
مفارقت خواهم کرد ... و آنست که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که ابوبکر را بگو بید که تا امامت کند زنان گفتند یا رسول
الله ابوبکر مردی رقیق القلب است اگر عمر را فرمایی تا نماز گذارد
فرمود که شما آن زنانید که بر یوسف واله شده بودید یعنی شما را عقل کم است
آنست که چون انصار دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مرض

سنگین شد بتر رسیدند و در مسجد آمد و شد میکردند و عباس

و علی و فضل رضی الله عنهم بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفتند

و حال انصار [illegible] را دانستند فرمود که چه میگویند گفتند خوف از وفات

تو دارند و زنان ایشان گریه و بیاد میکردند پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تکیه بر

علی و فضل کرد و عباس از پیش وی بیرون رفت و آنحضرت عصابه بر سر

بسته بود و هر دو پای مبارک در زمین میکشید تا بر پای منبر نشست و خلایق

جمله متوجه شدند و حمد و ثنای خدای گفت و بعد از آن فرمود که ای خلایق

بمن رسید که شما از موت من خوف دارید انکار مرگ میکنید فرمود و چگونه

انکار میکنید که میدانید هیچ جاوید نماند تا من جاوید مانم و ما جمله ملحق بخدای

خواهیم شد و شما را وصیت میکنم که خوبی خود نیک باشند و سوره

والعصر تا باخر فرو خواند و فرمود که جریان امور بر قضا و قدر است

و در استعجال کاری که موجل باشد کوشش نمی باید که تعجیل کردن

شما آنرا معجل نخواهد کرد و هر کس خواهد که بر قضا غالب شود خدای

او را قهر کند و هر کس که عزت شانه را فریب دهد او را منکوب کند الا اند

و شما را

وصیت میکنم که در شان انصار نیکوئی کنید که پیش از آنکه شما بجای

ایشان احسان کنند شما را جای دادند و ایمان آوردند و ثمار و ارتفاعات

باشند ما صف کردند و شما را بر خود مقدم داشتند و اگرچه خود در نیکی
بودند و هر کس که بر ایشان حاکم خواهد بود باید که از نیکوکاران ایشان
قبول کنند و من پیش از شما رحلت   و از بدکاران ایشان تجاوز نمایند
و کسی را بر ایشان اختیار نکنند و من پیش از شما رحلت از دنیا خواهم
کرد و شما بمن خواهید رسید در موعد حوض کوثر است و از میان بصری تا
شام و صنعاء یمن عریض تر است و از بادان کعبه آبی در آن جاری تر آن
باشد که از شیر سفیدتر و از زبد نرم تر و از عسل شیرین تر و هر کس یک
جرعه از آن آشامد هرگز تشنه نشود سنگ ریزه آن مروارید بود و زمین
آن مشک خالص و هر کس که از آن محروم ماند از همه نیکی محروم باشد
و هر کس که دوست میدارد که در آن موعد بمن رسد باید که دست و زبان
نگاه دارد   گفت   از بهر قریش وصیت فرما پیغامبر
فرمود که این او را وصیت به قریش میکنم خلایق تابع قریش اند نیکان
ایشان مر نیکان قریش را و بدان ایشان مر بدان قریش را پس باید که
اگر خلایق نیکی کنند با [illegible] بجای ایشان نیکی کنند و اگر مردم
بدی کنند باید که منع و زجر کنند که حق عزت نه فرموده که

و دیگر آن بود که ابن جوزی
آورده که عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه

وسلم بیک ماه پیش از موت خود خبر مرگ بما داد و بدر و مادرم
و نفسم فدای تو باد و چون وقت فراق در رسید ما را در خانه عایشه
جمع کرد و شاد فرمود و گفت مرحبا ای جماعت سلام خدای بر ایشان
باد و خدای شما را عزیز گرداناد و می فظت و جبر الحال شما کناد
و شما را روزی و نفع دهاد و رفعت و وقایه بر شما ارزانی دارد و شما را جا
دهاد و وصیت بدان میکنم که تقوی نگاه دارید و وصیت شما بخدای میکنم
و او بر شما عوض منست و از معصیت حق حذر کنید و شما را بیم میکنم
که خلاف امر خدای مکنید و بر بندگان ستم نیارید که با ما و شما فرموده است

[illegible]

والعاقبة للمتقین و فرمود که [illegible] گفتیم یا رسول الله
اجل تو کی خواهد بود فرمود که نزدیک شد و بازگشت بخدای و جنت
الماوی و سدرة المنتهی و رفیق اعلی و کاس اوفی و حوض
و عیش مهنا خواهد بود گفتیم یا [illegible] کدام از ما غسل کنیم فرمود
که مردان نزدیکتر از اهل بیت من گفتیم [illegible] ترا در چه تکفین
کنیم گفت اگر خواهید جامهای من و اگر خواهید در جامهای یمانی یا مصر یا
گفتیم [illegible] کدام یکی از ما بر تو نماز گذاریم و در گریه افتادیم و او
نیز بگریست و فرمود که آهسته باشید و رحمت خدای بر شما باد

مهیا

کفانیم

و نماز را

و شما را اینکی دنیا و فرمود که چون غسل و تکفین من کنید همچنان
در خانه مرا بر سریر بر کنار قبر نهید و یک ساعت همه بیرون روید
که اول کسی که بر من نماز گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس
آنگه میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت و جماعت ملایکه که با
ایشان باشند بعد از آن شما گروه گروه در آیید و بر من نماز گذارید
و بتکبیر و افغان مرا اذیت مرسانید و باید که اول مردان اهل بیت
بر من نماز گذارند و پس ایشان زنان ایشان و آنگه دیگران بعد از آن
فرمود که سلام من برادران غایب برسانید هر کس که متابعت
دین من کند از امروز تا روز قیامت سلام من بوی رسانید گفتیم
کدام در قبر تو رویم فرمود که مردان اهل بیت و جماعت
ملایکه که شما ایشان را نه بینید و ایشان شما را به بینند
آورده که رسول خدای صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و تب داشت و سر
مبارک را بعصابه بسته بود و بمنبر رفت و حمد و ثنا حق گفت و بعد از آن
فرمود که ای جماعت خلایق من از میان شما غایب خواهم شد پس هر کس
که او را زده باشم باید که از من قصاص خواهد و هر کس که مال او گرفته
باشم باز ستاند و هر کس او را دشنام داده باشم باید که تدارک کند و نگوید
که ترسناکم و از رسول خدای شرم دارم و بدانید که کینه و لجاج در طبیعت

من نیست و دوست‌ترین شما بمن آنکس باشد که حق خود
فرا گیرد یا مرا حلال کند تا خوش بخدای رسم و من چنان میدانم
که این یک نوبت که گفتم کافی نیست و چند نوبت دیگر بگویم پس
فرود آمد و نماز پیشین گذارد و دیگر بار بر منبر رفت و همان کلمات اعادة
فرمود شخصی برخاست و گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درهم است
فرمود که ما تکذیب و تحلیف کسی نمیکنیم گفت یا رسول الله فلان روز
مسکینی آمد و فرمودی که سه درهم بوی ده پس گفت یا فضل آن سه درهم
بازده و بنشست و بعد از آن گفت ای خلایق هر کس که حق کسی بر وی
هست باید که بگذارد و اندیشه از فضیحتی دنیا نکند که فضیحت دنیا
از فضیحت آخرت آسان‌تر است مردی برخاست و گفت یا رسول
الله من سه درهم در سبیل الله دزدیده‌ام که محتاج بودم فرمود که یا فضل
از وی فرا گیر پس فرمود که هر کس تقصیر نفس خود دارد باید که برخیزد تا
دعا از بهر وی کنم شخصی برخاست و گفت [illegible] دروغ میگویم
و خواب بسیار میکنم فرمود که الهی او را صدق روزی گردان و چون
نخواهد خواب از وی دور دار [illegible] برخاست و گفت یا رسول
الله بسیار عاجزم خصلت بد از نفاق و دروغ در من هست عمر گفت
ای مرد خود را رسوا کردی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که یا عمر

مسکینی

بسیار

رسوای

رسوائی دنیا از رسوائی آخرت آسان تر است و بعد از آن
گفت یا الهی او را صدق و ایمان روزی گردان و عافیت و کار
بخیر کن پس عمر بسخنی گفت و رسول خدای صلی الله علیه وسلم
تبسم فرمود گفت عمر با منست و من با او و حق با عمر است
هر جای که هست [illegible] از علی گفته اند که معنی حدیث نداشت که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ظلم و تعدی کرده بود و استحلال و استخلال میکرد بلکه
غرض او آن بود که خلایق بدانند که هر کس که ضمان کرده باشد سعی
کند که در دنیا قضاء و قصاص کند و الا او از ظلم و تعدی مبرا بود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم را هفت دینار در دست عایشه بود فرمود
که یا عایشه آن زر را به پیش علی فرست و بیهوش شد و چون بهوش
باز آمد فرمود که یا عایشه آن زر را چه حال گفت پیش منست فرمود که
انفاق کن و بیهوش شد و چون باز بهوش آمد فرمود که انفاق کردی
گفت نه و طلب داشت و در کف نهاد و بشمرد و شش عدد بود و گفت
محمد را چه گمان بخدای باشد که اگر بمیرد و آن زر پیش وی باشد پس
مجموع انفاق کرد و در آن روز وفات کرد
برخاست و گفت یا رسول الله چون سوگند دادی برخاستم و الا
برنخاستمی در غزا از غزو است از اشتر فرو آمدم تا زان عبارت کنند ابو

و تو تازیانه بر تهی گاه من زدی ندانم که بقصد زدی یا بسهو زدی
فرمود که نعوذ بالله از آنکه پیغمبر خدای بی موجب شرع عمدا
کسی را بزند یا بلال بخانه فاطمه رو و آن قضیب بیار بلال دست بر
سر نهاد و گفت وای بر ما پیغمبر خدای قصاص از تن خود میدهد
چون بخانه فاطمه رضی الله عنها آمد و در زد و قضیب خواست فاطمه
گفت رسول خدای این قضیب را چه میکند نه روز حج و غزاست گفت
قصاص از نفس خود میدهد رضی الله عنهما در گریه افتادند
و بمسجد آمدند و گفتند یا عکاشه وجود مبارک آنحضرت ضعیف است
و قصاص بر ما آر و همچنین یک یک صحابه برخاستند و آنحضرت سخن
هیچ از بهر ایشان نفرمود و گفت جواب این در روز حساب مرا میباید
داد و قصاص دنیا از قصاص آخرت نزدیکتر است و قضیب
بر دست عکاشه داد و گفت رحمت بر تو باد قصاص کن
گفت یا رسول الله من آن روز برهنه بودم پس رسول خدای صلی الله علیه
وسلم برهنه شد عکاشه بدید و در گریه افتاد و گفت هزار
جان من فدای تو باد کسی را دل دهد که قصاص از وجود مبارک تو ستاند
و بوسه بر اندام مبارک داد و عفو کرد حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم فرمود هر کس که میخواهد که در کسی نگرد که او در بهشت رفیق من باشد

کود عکاشه نگاه کن پس همه مسلمانان دست و پای عکاشه
بوسه دادند و گفتند طوبی لک یا عکاشه و شب دوشنبه رسول
خدای صلی الله علیه وسلم در سکرات بود و روغن چراغ در خانه
عایشه نبود و چراغدان پیش زنان انصار فرستاد و گفت قطره
روغن در چراغدان چکان که ... در سکرا
ت است و چون سکینش شد عایشه گفت شنیدم که میگفت
والشهدا و الصالحین و حسن
اولیک رفیقا و دانستم که او را مخیر کرده اند ... بود که عایشه رضی الله
عنها در صحیح بخاری روایت کند که از جمله نعمتها که خدای تعالی در شان
من کرامت فرموده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه من
وفات کرد و تکیه بر سینه من کرده بود و حق عزشانه آب دهان
او و من در وقت وفات بهم جمع گردانید که ... ابی
بکر در آمد و مسواکی در دست داشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تکیه بر من کرده بود و نظر در آن مسواک میکرد دانستم که میل آن دارد
و گفتم از بهر تو فرا گیرم اشارت فرمود که آری پس فرا گرفتم و سخت
بود و آنرا بهم آن نرم کردم و فرا گرفت و مسواک کرد و ظرف
نهاده بود و هر دو دست مبارک در آن میکرد و بر روی میمالید

در دست

ومیگفت لا الہ الا اللہ مرگ را سکرات ہست و دست بر داشت
و فی الرفیق الاعلی میگفت تا وفات ... کنند که آخر
سخن رسول خدای صلی اللہ علیہ وسلم این بود که نماز گذارید و ممالک را
رعایت کنید تا آنزمان که غرغره بود ولی آفت دو زبان بار را
نمیداد ... آن بود که علی و عباس رضی اللہ عنہما از حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بیرون رفتند و شخصی بایشان رسید
و گفت یا ابا الحسن امروز حال رسول خدای صلی اللہ علیہ وسلم
چگونہ است گفت بہتر عباس روی بعلی کرد و گفت تو بعد از سہ
روز بندہ عصا خواہی بود یعنی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وفات
خواہد کرد و بخلوت با علی گفت که بنی عبد المطلب چون وفات
میکنند در روی ایشان علامت ظاہر میشود و در روی مبارک
آنحضرت آن اثر یافتہ ام و او وفات خواہد کرد بیا تا برویم و سوال
کنیم تا اگر این امر یعنی خلافت از آن ماست بدانیم والا اگر از آن
دیگریست بگوییم تا وصیت فرماید و جای ما نیکو کند علی گفت
اگر باستدعای ما بماند ہد بدیگری ہم نخواہد داد واللہ که من ہرگز
سوال نکنم ... که ابن جوزی آورده که جبرئیل بحضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت حق عز شانہ ترا سلام میرساند

وسوال از چیزی میکند که از تو آنرا به میداند و پیغمبر باید که خود را
چون می یابی فرمود که یا جبرئیل خود را پر غم و اندوه می یابم و روز
سیوم جبرئیل و ملکی که نام وی اسمعیل است و در میان آسمان
و زمین ساکن است و هرگز بر زمین فرو نیامده بود با هفتاد هزار
ملک که با هر یکی از ایشان هفتاد هزار ملک بودند فرو آمدند و اول
جبرئیل رسید و گفت حق عزت نه فضل و کرامت در شان تو خاص
ارزانی فرمود و مرا فرستاده که خود را چگونه می یابی فرمود یا
جبرئیل خود را پر غم و اندوه می یابم پس ملک الموت اجازت
خواست تا در آید و جبرئیل گفت یا احمد ملک الموت آمده اذن
میخواهد که در آید و بغیر از تو از هیچ آدمی هرگز اذن نخواسته است
و بعد از تو نخواهد خواست فرمود که او را اذن ده و ملک الموت
در رفت و در آن حضرت بایستاد و گفت حق تعالیٰ
فرموده که فرمان تو برم اگر رخصت فرمایی روح ترا قبض کنم والا ترک
گیرم فرمود که ترک تو این کرد گفت مرا فرموده اند که هر چه تو فرمایی آن
کنم پس جبرئیل گفت یا احمد حق عزت شانه آرزوی وصال تو دارد
پس ملک الموت را فرمود که فرمان بردار شو جبرئیل گفت
آخر عهد من به دنیا این بود و مراد من از دنیا تو بودی

پس آنحضرت وفات کرد و از غیب تعزیت این سخن رسید

السلام علیکم اهل البیت و رحمت الله و برکاته کل نفس ذایقة

الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدرستی که ثواب مصیبتها

و عوض متلفات و باز یافتن فوایت از حضرت عزت کرامت

خواهد گشت و امید بروی بندید که مصیبت آنکسی بود که از ثواب

محروم ماند و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته

پیغمبر صلی الله علیه و سلم رضی الله عنهما روایت کنند

که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز دوشنبه بوجود آمد و روز دوشنبه

هجرت کرد و روز دوشنبه بمدینه رسید و روز دوشنبه وفات

یافت آنست که روز دوشنبه پیغمبر شد

که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه آمد همه مدینه منور شد و در آنروز

که وفات کرد همه مدینه تاریک شد و هنوز دست از خاک قبر او

بنفشانده بودیم که انکار یکدیگر در دلها پیدا شد

کنند که عایشه رضی الله عنها کلیمی و زاری بیرون آورد و گفت پیغمبر

صلی الله علیه و سلم درین هر دو وفات کرد روایت

کنند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات فرمود خلایق گریه کردند

پس عمر بر خاست و گفت باید کسی نگوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم

مرده است بلکه آنچه بر موسی وارد شد که چهل شب از قوم غایب
بود بروی نازل شد و همچنین میگفت و منافقانرا تخویف میکرد تا
غایتی که کف در دهان آورده بود عباس گفت بدرستی که او وفات
کرده است و او را دفن کنید های از شما یکبار می میرد و او بر خدای گرامی
تر است از آنکه دو بار بمیرد و اگر آنچه شما میگوئید راست باشد
حق تعالی قادر است که خاک از وی باز رو برد و او را بیرون آرد
رضی الله عنها روایت کند که ابو بکر در سنح بود و چون
خبر بوی رسید سوار آمد و هیچ سخن نگفت تا بحجره عایشه رفت و متوجه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم شد و حجاب از روی مبارک او برداشت
و روی بر روی او نهاد و ببوسید و بگریست بعد از آن گفت پدر و مادرم
فدای تو باد و الله که خدای ترا دو بار نمیراند و آن موت که مقدر
بود بتو رسید رضی الله عنهما روایت کند که ابو بکر
بیرون رفت و عمر در کلمات بود و با عمر گفت بنشین و او
قبول نکرد پس خلایق متوجه ابی بکر شدند و عمر را رها کردند و ابو بکر
گفت اما بعد هر کس که محمد را می پرستید بدرستی که او وفات کرد
و هر کدام از شما که خدای را می پرستید او زنده و باقی است و آیت
فرو خواند راوی گفت و الله که گویا خلایق نمیدانستند

که این آیه فرو آمده است تا از ابوبکر استماع کردند ذکر سن مبارک
پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در چهل سالگی پیغمبر گشت
و سیزده سال در مکه اقامت فرمود و در مدینه ده سال و شصت و سه
سال بود که وفات کرد ذکر غسل و تکفین پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در مسند احمد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما کنند که چون قوم
جمع شدند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را غسل کنند و در آن خانه بجز
علی و عباس و فضل و قثم و اسامه بن زید و مولی او صالح دیگر کسی
نبود و از بیرون اوس بن خولی انصاری بدری ندا کرد که یا علی
ترا سوگند بخدای میدهم که ما را از رسول خدای نصیبی بخش علی
گفت در آی و با اندرون رفت و بنشست که رسول صلی الله علیه و سلم
حاضر شد اما او را هیچ خدمت نفرمودند پس علی جسد مبارک
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سینه خود باز میگرفت و پیراهن
بروی بود و عباس و فضل و قثم بموافقت و معاونت
علی او را دست بدست میگردانیدند و اسامه و صالح آب میریختند
و علی مباشر غسل بود و آثار فضلات که در حالت غسل از
اموات ظاهر میشود از آنحضرت ظاهر نشد چنانکه علی میگفت

پدرم و مادرم فدای تو باد چه پاک و خوشبویی چه در حیات وچه در ممات
و چون از غسل فارغ شدند بدن مبارک او را از آب خشک کردند
و در دو جامه سفید و برد یمانی حبره درپیچیدند و عباس دو کس را فرستاد
تا ابو عبیده جراح که حفار اهل مکه بود و شق میکرد و ابو طلحه که حفار
اهل مدینه بود و لحد میساخت هر دو را طلب دارند گفت الهی
کدام ازین هر دو که اولی تر بود اختیار کن و فرستد و ابو عبیده یافته
نشد و ابو طلحه حاضر گشت و در قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم لحد
ساخت [illegible] اختلاف کردند که آنحضرت را در جامه
غسل کنند یا چون دیگران برهنه کنند ناگاه خواب برایشان غلبه
کرد و از جانب خانه آواز آمد که رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در پیرهن
غسل کنید و همه بیدار شدند و بآب و برگ کنار غسل دادند و در
حالت غسل آب در پلک چشم آنحضرت جمع میشد و علی بزبان از آن
مینهاد و می آشامید و در چشم آنحضرت خاشاکی دید و بزبان بیرون
آورد [illegible] امام حنبل سوال از ابن عباس کرد که کلاه از جامه یمنی
بست و این سنت بر ما بماند و بسیاری از صالحان خلایق و مردان
بنی هاشم و انصار از بیرون کلبه نشستند و انصار طلب کردند که شخصی
نه از ایشان نیز در روند او پس خولی در رفت پس عباس ماند درون

کله رفت وعلی وفضل وابوسفیان بن حارث واسامه راطلب
درخشت وفضل آب میریخت ومدد میکرد وابوسفیان واسامه
مدد او میکردند چون اهل کله جمع شدند خواب برایشان غالب شد
چنانکه مجموع اهل خانه سر در پیش انداختند ناگاه از غیب ندا رسید
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را غسل مکنید که او طاهر است عباس گفت
بجرد آوازی که قایل آن معلوم نباشد ترک سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نکنیم پس خواب رفتند وندا رسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
را در جامها خود غسل کنید عباس گفت بلی چنین کنیم پس عباس وعلی
رضی الله عنهما هر دو پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در کنار گرفتند وغسل
میکردند وهرچه میخواستند فی الحال جسد واعضاء او میگردید ودر پیرهن
ونیم تنه بآب سدر غسل کردند وبکافور مطیب گردانیدند وحنوط
بر سجده گاه ومفاصل او زدند واو را وضو کردند ودر کفن پیچیدند
وبخور کردند واز آن موضع برداشتند وبر تخت خوابانیدند وندا رسید
که پیغمبر خود را ستر کنید خدای شما را ستر کناد کس او را بپوشانید
رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در سه
جامه سفید از پنبه سحولی پیچیدند غیر از پیرهن وعمامه که در آن نبود
که بر آنحضرت کردند جعفر صادق رضی الله عنه روایت

کنند

کنند از پدر خود که مسلمانان گروه گروه میرفتند و نماز بر رسول خدای

صلی الله علیه وسلم میگذاردند و بیرون میرفتند و چون نماز تمام

گذاردند عمر گفت جنازه را باهل بیت رها کنید ... دیگر آنست

که علی و عباس و بنو هاشم اول نماز کردند و بعد از آن مهاجر و انگه انصار

و پس از آن دیگر خلایق و زنان و کودکان ... پیغمبر صلی

مسند

الله علیه وسلم ابن جریج در مسند احمد روایت کند از پدر خود که صحا

نمیدانستند که قبر رسول صلی الله علیه وسلم کجا بر کنند تا ابوبکر گفت

از رسول خدای صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت قبر هیچ پیغمبر

فرو نبرند الا در آن موضع که وفات کرد پس فراشش نقل کردند

و قبر بر جای آن فرو بردند ... کنند که در زمان دفن علی

و فضل و قثم و شقران آزاد کرده پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در قبر رفتند و اوس بن خولی انصاری سوگند داد مر ایشان را

حظی بخشید گفتند فرو آی و پنج کس شدند ... دیگر آنست

که عباس و عقیل و اسامه نیز بودند و بر لحد نه عدد خشت بر

او راستند و قبر او مسطح گردانیدند و اتفاق بر آنست

که آخر کسی که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مفارقت کرد قثم بن

عباس بود ... روایت کند که وقتی در انستم پیغمبر

صلی الله علیه وسلم را دفن کرده بودند که آواز بیلها شنیدم که خاک
در قبر میریختند و آخر شب سه شنبه بود و بروایتی دیگر شب چهارشنبه
[illegible] رضی الله عنها روایت کند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وفات یافت دست بسینهٔ مبارکش نهادم و چند جمعه بر من بگذشت
و طعام میخوردم و دست می شستم و بوی مشک از دست من بر نرفت
[illegible] که بر آنحضرت کردند در صحیح بخاری روایت کند
که چون مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنگین شد و صداع غالب
گشت فاطمه رضی الله عنها گفت وای از اندوه و رنج که بر جان پدر من
است آنحضرت فرمود که بعد ازین روز هیچ رنج و اندوه بر پدر تو
نخواهد بود و چون وفات فرمود فاطمه در استاد و میگفت یا ابتاه
اجاب ربا دعاه یا ابتاه جنة الفردوس ماواه یا ابتاه الی جبریل
ننعاه و چون آنحضرت را دفن کردند فاطمه گفت یا انس خاطر
شما خوش بود که بر رسول خدای صلی الله علیه وسلم خاک می انباشتید
نه آخر نبی الرحمت بود گفت بلی ولیکن با حکم خدای چاره نیست پس
بنشست و زاری میکرد و میگفت
این زمان جبرئیل از ما منقطع شد و بعد ازین وحی نیاید الهی روح مرا
ملحق بروح او گردان تا او را باز بینم و مرا از شفاعت او محروم مگردان

تعجب مکه دان و در تعجیل است که فاطمه رضی الله عنها پاره خاک
از تربت مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برداشت و ببوئید

هرانکس که این روضه پاک را ... ببیند ببوید همین خاک را

مشامش معطر کند این زمین ... دگر مشک اذفر ببوید یقین

اگر این حوادث که بر من رسید ... دگر این مصائب که جانم کشید

دمی بر رخ روز پر نور سوز ... شود تیره چون شب بروی روز

رضی الله عنه وعائشه رضی الله عنها روایت کند
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات کرد ابوبکر درآمد و حجاب
از روی مبارک او برداشت و گفت انا لله وانا الیه راجعون والله
که رسول خدای وفات کرد و پیشانی مبارک او را ببوسید و گفت وا نبیاه
واصفیاه واخلیلاه و در مرثیه این معنی بنظم گفت

ز دنیا چو پیغمبر ما گذشت ... فراخی ز دنیا بر ما تنگ گشت

شکسته ازین غم دل تنگ من ... دران سو کردی آهنگ من

ایا عائشه واه بر حال ما ... که بشکست ناله پر و بال ما

چه بودی که بودی تنم زیر خاک ... ندیدی چنین حالتی صعبناک

کزین بی کسی دل پریشان شود ... حوادث برین قوم ریزان شود

انس روایت کند که بر در حجره عائشه

گذر کردم و دیدم که زاری میکرد و میگفت ای آنکس که هرگز از نان
جو سیر نشد ای آنکه حصیر را بر تخت اختیار کردی ای آنکسی که از خوف
دوزخ همه شب خواب نکرد حبیب من آن روی گلنار خون آلوده
و دندان شکسته شد بیت تا بست باین معنی نظم گفت

نخسپد این چشم پر آب خواب | مگر شد مکحل بدرد و عذاب
ز چشمم از آن سیل خون شد روان | که رفت از جهان رهنمای جهان
چرا دوری از امتان جسته | بما راه دیدار خود بسته
چه بودی که مدفون شدی جسم من | نگفتی کسی در جهان نام من
و یا مادر من نزادی مرا | وگر زاد با خاک دادی مرا
مگر چشم این حالت صعبناک | ندیدی چو مدفون شدی زیر خاک
رسولی که کرد او دوشنبه وفات | تن ما فدایش علیه الصلوات
چه بودی که بعد از این جام دهر | بدین خسته دادی یکی جرعه زهر
چو در خاک جسمت نهان آمدی | خداوند را در سجود آمدی
چو عالم طفیل حضور تو شد | سراسر جهان پر ز نور تو شد
بتوفیق تو شد کار عالم تمام | علیک الصلوات ای نبی السلام

کنند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات
فرمود از غیب آواز رسید که السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله

چشم

وبرکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة
وحق عزت شاد عوض از هر فایت است پس برداید وانچه شوید
وامید بر وی بندید و بدانید که مصیبت زده انکس است که از ثواب
محروم باشد .... ابن عمر
رضی الله عنهما روایت کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی بعد
از نماز بامداد متوجه اصحاب شد و فرمود که این جماعت مهاجر
وانصار کرام از شما یمن مرود ابوبکر گفت یا رسول الله من بروم
پس خاموش شد و هیچ جواب نفرمود و دیگر بار فرمود که کدام
یکی بیمن مرود عمر برخاست وگفت یا رسول الله من بروم
وخاموش شد و سیوم بار فرمود که کدام یکی بیمن مرود معاذ بن
جبل برخاست وگفت ...... من بروم فرمود که تو بروی او بجا
از آن تست وگفت یا بلال عمامه من بیار و عمامه خود بر سر معاذ نهاد
واو را بر احله سوار گردانید و جماعت مهاجر و انصار از مدینه بیرون
رفت و معاذ سوار و آنحضرت در پهلوی او پیاده میرفت و وصیت
میکرد معاذ گفت یا رسول الله من راکب و تو پیاده نیک نباشد
رخصت فرمای تا فرود آیم و با تو و اصحاب پیاده سیر کنم و آنحضرت
فرمود که یا معاذ من این گامها در راه خدای می نهم مرا وصیتی چون برادر

نواست

مشفق میکنم که محافظت بر تقوی کنی و راست گوی باشی
و اداء امانت کنی و از خیانت اجتناب نمایی و امر بمعروف
و نهی از منکر کنی و جانب همسایه را مرعی داری و متواضع و خوش
زبان باشی و سلام کنی و اطعام دهی و قرآن خوانی و از حساب
ترسناک باشی و آخرت از دنیا دوستر داری و اعتقاد هیچ مسلمانرا
فاسد نگردانی و دشنام هیچ مسلمان مده و تصدیق هیچ دروغ
گوی مکن و هیچ راست گوی را مکذب مشو و از مخالفت امام عادل
احتراز کن ... از بهر تو آن دوست میدارم که از بهر خود میخواهم
و آنچه بخود نمی پسندم بتو نمیخواهم عیادت رنجور کن
و حاجت بیوه زنان و ضعیفانرا روا کردی و با یتیمان نزدیک
باش و با فقرا و مساکین صحبت دار و از نفس خود منصف باش
و کلمة الحق بگو و باید که در راه حق ملامت هیچ آفریده در تو اثر نکند
اگر ملاقات بعد ازین میان ما و تو ممکن بودی هرآینه وصیت
کوتاه کردمی ولیکن تا روز قیامت باز نخواهم رسید پس
وداع فرمود و باز مدینه گردید ... بیمن رفت و چون بصنعاء یمن
رسید بمنبر رفت و حمد و ثناء حق بگفت و صلوات بر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرستاد و عهدنامه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

برایشان خواندو فرو آمد و از کابر صنعا آمدند و گفتند

سفرها کردیم و منزلی خالی گردانیده ایم رکوت حبیب من

صلی الله علیه وسلم را وصیت چنین فرمود مرا فرموده است

که عیادت رنجوران روم و کار حاجتمندان روا بگذارم و یتیمان بخود

نزدیک گردانم و مجالست با فقیران و مسکینان کنم و از نفس خود انصاف

دهم و حق بگویم و از کس نترسم چهار ده ماه در یمن بود

ناگاه شبی در خواب بود آتشی در بالین وی ندا کرد و گفت

ترا چگونه عیش خوشگوار است و محمد صلی الله علیه وسلم در خاک است

مرده است پس معاذ از خواب برجست و ترسان و تصور داشت

که قیامت برخاست و چون آفتاب و ستارگان دید که بر جای خود اند

استعاذه کرد و باز بخواب رفت دیگر هم بدان طریق ندا اورا

کردند و گفتند یا معاذ ترا چگونه عیش خوشگوار است و محمد صلی الله علیه

وسلم در زیر خاک و از خواب برجست و دست بر فرق سر نهاد و بآواز

بلند زاری میکرد و میگفت چنانکه خلایق بیدار شدند

و مردان و زنان از خانها بیرون رفتند و گفتند یا معاذ ترا چه حالت

و درین شب چه چیز است که رسیده معاذ زاری میکرد و میگفت یا محمداه

یا محمداه تا صبح برسید و چون بامداد شد راحله را پالان کرد و انبان سویق و ظرفی

آب برداشت و متوجه مدینه شد و گفت از پشت ناقه فرو نیایم الا

بوقت نماز یا از برای قضای حاجت و چون میان او و مدینه

مرحله بیش نبود شبی آوازی شنید که میگفت ای خدای محمد معاذ را اعلام

کن که محمد تلخی جان کندن چشید و از دنیا رحلت بحق کرد

ای هاتف درین شب تو کیستی رحمک الله گفت من عمار یاسرم و مکتوب

ابی بکر بمعاذ میبرم معاذ گفت چون محمد وفات یافت کدام از خلایق

کفیل ایتام و بیوه زنان و ضعیفان باشد و از آن کنار با هم برگشت

گفت یا عمار اصحاب محمد را چون رها کردی گفت چون گله گوسفند

بی شبان و مدینه از حلقه انگشترین تنگتر پس معاذ دست بر فرق نهاد

و میگریست و میگفت و تا هم شب بحجره

عایشه رسید و در زد عایشه گفت کیست که درین شب در ما میزند گفت

من معاذم خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم و در بگشاد معاذ سلام

و گفت ای عایشه پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در مرض چگونه یافتی گفت

من قدرت ندارم که بیان آنحضرت بینم و این سوال از فاطمه کن پس

بمنزل فاطمه رفت و در زد گفت کیست که درین شب در ما میزند

گفت معاذ خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم حسن گفت یا اماه مرا با خود

ببر تا معاذ را بوفات جدم تعزیت دهم چون در بگشاد معاذ گفت

با فاطمه

یا فاطمه رسول خدا را در مرض چگونه یافتی حسن گفت یا معاذ هیچ
میدانی که جدم رسول خدای صلی الله علیه و سلم تلخی مرگ چشید و از دنیا
رحلت کرد پس معاذ او را در بر گرفت چندانکه روز و شب بسیار گریه
کرد و استعاذه نمود پس فاطمه گفت ای معاذ اگر رسول خدا را صلی
الله علیه و سلم میدیدی که در نزع بود و یکبار سیاه و یکبار زرد میشد
ترا از دنیا هرگز عیش خوش نشدی یا معاذ من در حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم حاضر بودم و او در نزع بود ناگاه شخصی آواز داد و گفت
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته فرمود تو کیستی رحمک الله و علیک
السلام بعد از آن فرمود یا فاطمه در بگشای و بگشادم و گفت در آی
رحمک الله و کسی ندیدم پس شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمود
که حبیب من ملک الموت را می بینی که بر بالینم ایستاده
جبرئیل گفت یا محمد حق عز شانه ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی
ترا مثل عمر نوح بدهم فرمود که ترا نه ازین سوال میکنم حبیب من یا جبرئیل
بشارت ده بشارت ده مرا جبرئیل گفت یا محمد بخدا اینکه ترا بحق و راستی
برانگیخت که درهای آسمان گشوده و ملایک صفها کشیده اند تا ترا ببینند
فرمود که ترا نه ازین سوال میکنم حبیب من یا جبرئیل بشارت ده بشارت ده
مرا گفت یا محمد بخدا اینکه ترا بحق و راستی برانگیخت که بهشت را برپا کردیم و آنرا

آرایش کرده اند و حوران خود را آراسته اند فرمود که نه ترا ازین سوال
میکنم حبیب من یا جبرئیل بشارت ده بشارت ده مرا گفت یا محمد
بآن خدائیکه ترا بحق انگیخت که بهشت بر مجموع پیغمبران حرام است
تا اول تو و امت تو در آنجا روند فرمود که این زمان از مجموع غم و اندوه
خلاص یافتم آنچه فرموده اند بعمل آر که بعد ازین هیچ باک
ندارم که ابوبکر رضی الله عنه بلال را بخرید و آزاد کرد و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم او را مؤذن ساخت و ارزاق رسل و طوایف در دست
او کرد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات یافت صحابه گفتند
ما از برای خدای و رسول در مدینه می بودیم و این زمان در فراق آنحضرت
ما را وحشت زیادت میشود پس اولی آنکه در دیار خود رویم و در قبایل
و بلاد متفرق شدند و بلال قصد شام کرد ابوبکر گفت تو همچنان مؤذن
باش و ارزاق رسل و طوایف در دست تو باشد بلال گفت یا ابابکر
اگر مرا آزاد کردی که در دنیا منفعت از من بگیری تا ترا خدمت کنم و اگر
حسبة لله مرا آزاد کردی مرا بخدای رها کن ابوبکر بگریست و گفت ترا آزاد
کردم تا ثواب از خدای یابم و آن در دنیا نمیخواهم پس بلال متوجه
شام شد و چند وقت در آنجا اقامت نمود ناگاه شبی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که میفرمود یا بلال ازهمه یکی ما

بیرون رفتی و بر ما جفا کردی پس متوجه زیارت ما شو بلال چون
بیدار شد قصد مدینه کرد و در آن نزدیکی فاطمه رضی الله عنها درگذشته
بود و بلال چون بحوالی مدینه رسید با هر کس که ملاقات میشد سلام
میکرد و استخبار از اهل بیت مینمود و جواب میگفتند که علی و حسن
و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سلامت و وفات اند و از
یاد فاطمه ساکت میشدند و چون حسن و حسین را دید استخبار از حال فاطمه
کرد گفتند [illegible] که او متوفی شد بلال فریاد کرد و گفت
ای جگر گوشه پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه زود ملحق با آنحضرت شدی پس
و اهل مدینه گفتند یا بلال بانگ بگوی گفت بعد از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بانگ نگویم و چون مبالغه و الحاح کردند بلال ببالا رفت و مجموع
اهل مدینه جمع شدند تا بانگ موذن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنوند
و چون بلال گفت الله اکبر الله اکبر همه فریاد کردند و در گریه افتادند و چون
اشهد ان لا اله الا الله گفت جمله زاری کردند و چون اشهد ان محمد رسول
الله گفت هیچ کس متنفس در مدینه نماند الا که همه فریاد کردند و میگریستند
و همچون آن روز بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات کرده بود و چون
بلال از بانگ گفتن فارغ شد گفت ای جماعت شما را بشارت میدهم
که هر شخصی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گریه کرد آتش دوزخ

بدان نرسد و بعد از آن مراجعت بشام کرد و هر سال بزیارت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم میرفت و بانگ میگفت تا آنکه وفات
کرد [illegible] روایت کنند که بعد از سه روز که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دفن کرده بودیم اعرابی آمد و خود را بر تربت مقدسه انداخت
و از آن خاک بر سر میریخت و گفت یا رسول الله امر کردی و شنودیم
و قرآن از خدا فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از الجمله آنست که فرموده
[illegible] جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا
الله توابا رحیما و بر نفس خود ظلم کرده ام و آمدم تا از بهر من استغفار کنی
فی الحال سه بار از قبر ندا رسید که ترا آمرزیدند [illegible] آمده که اعرابی
بر سر قبر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فی الحال مسلمان شد
بعد از آن سوال کردند که چگونه دانستی که این قبر از آن پیغمبر صلی الله علیه
وسلم است سوگند یاد کرد که هرگز این قبر ندیده بودم و نشناخته و نشنوده
ولیکن الهام الهی چنین بمن رسیده و این نظم بمعنی آن گفت

چو کردم ببالین قبرش نزول — بمعنی سخن گفت با من رسول
نشان نبوت دران یافتم — بکلی دل از شرک بر تافتم
ندیده بودم چهرهٔ پاک تو — خبر داد از تو مرا خاک تو

کنند که گفت در نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودم

مبارک

و ناگاه اعرابی آمد و سلام کرد و در ایستاد و این معنی نظم گفت

تویی بهترین هر که مدفون شده بسوی خوشت خلق مفتون شده

فدا باد نفس من آن قبر را که در وی نهان شد عفاف و سخا

گفت الهی تو فرموده و قول تو حق است و لو انهم اذ ظلموا

انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله

توابا رحیما و اینک آمده ام و بر نفس خود ظلم کرده ام و تمنا دارم که از

بهر من استغفار کنی عتبی گفت چون باز گردیدم و بخواب رفتم

رسول خدای را صلی الله علیه و سلم دیدم که میفرمود یا عتبی اعرابی را

دریاب و بگو که ترا آمرزیدند و چون بیدار شدم اعرابی را

یافتم و او را بشارت بمغفرت دادم

اشیای پراکنده که جمله عاید بتعظیم و توقیر حضرت رسالت صلی الله

علیه و سلم میشود و در آن هفت فصل است

در ثنای خدای تعالی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و اظهار بزرگی

قدر او چنانکه فرموده بعضی از قرات

بفتح فا خوانده اند یعنی حق تعالی اهل مکه یا اعراب یا جمیع

خلایق را اعلام فرموده که رسولی از شریف ترین و فاضل ترین و بهترین

خلایق بعث کرده و این اشارت بنهایت مدح است

معجزات که پیش از نبوة از تو بظهور آمده عفو کردیم و قول آنست
که گران بار نبوت از تو دفع کردیم و ترا مطمئن گردانیدیم و یاد تو بلند
رفیع داشتیم و قول آنست که یعنی هرگاه که یاد من کنند ترا نیز با من
یاد کنند یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] آنست که در بانگ
گفتن و در خطبه و نماز تشهد چنین است ابو عبد الرحمن سلمی از مفسران
نقل کرد که عروة وثقی در آیت فقد استمسک بالعروة الوثقی محمد
صلی الله علیه و سلم است [illegible] گفت وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
پیچ نعمتی که تفضل در شان محمد صلی الله علیه و سلم فرموده است
و آیة والذی جاء بالصدق وصدق به مراد ازین هر دو محمد صلی
الله علیه و سلم است [illegible] گفته که مراد از الا بذکر الله تطمئن القلوب
محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب وست و درین باب آیات
بسیار است [illegible] حقوق حضرت

واجب و

رسالت صلی الله علیه و سلم که بر خلایق لازم است ایمان بدین محمد
صلی الله علیه و سلم و متابعت سنت او کردن واجب است و آیة
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم برین ناطق است
و آیة فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی
انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما اشارت بر آنست که مستفاد

حکم نوشوند [illegible] لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة گفته اند
که متابعت سنت رسول خدای صلی الله علیه وسلم و اقتدا او بوسیله
در قول و فعل است [illegible] روایت کنند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود که هر کسی که از قرآن کراهت آید و یا صعب باشد
و هر کسی که متابعت قرآن کند بر وی آسان شود و حدیث من
همچنین است و هر کسی که حدیث من یاد گیرد و عمل بران کند
روز قیامت با قرآن باشد و هر کسی که تهاون بحدیث من کند تهاون
بقرآن کرده باشد و هر کسی که تهاون بقرآن کند در دنیا و آخرت
خسران یابد که حق عز شانه فرموده و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم
عنه فانتهوا [illegible] که بدان خدای که نفس محمد در ید قدرت اوست
که اگر موسی زنده گردد و شما متابعت وی کنید و ترک من گیرید گمراه
شوید که از امم نصیب من شمایید و از پیغمبران من نصیب شمایم و دیگر
فرموده که هر کسی که اقتدا بمن کند او از من باشد و هر کسی که روی از سنت
من بگرداند او از من نباشد [illegible] فرموده که عمل اندک در متابعت
سنت بهتر است از عمل بسیار در بدعت [illegible] نقل کرده
که در روی زمین هیچ قومی فاضلتر از ایشان نیستند که متابعت
سنت میکنند و حدیث مصطفی می نویسند [illegible] رضی الله عنهما

روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که رحمت بر خلفاء من
باد گفتند یا رسول الله خلفاء تو کدام اند گفت آنها که احیاء سنت من
میکنند تا خلایق بدانند و دیگر در [illegible] آمده است که همه اشیاء
تا غایتی که ماهی در دریا استغفار از بهر طالب میکنند [illegible] بن عبد الله
تستری گفت که هر کس دنیا و آخرت خواهد باید که حدیث نویسد
که منفعت دنیا و آخرت در اینست و با سهل گفتند شخصی تا کی حدیث
نویسد گفت تا آنکه بمیرد و باقی مداد در قبر او بریزند [illegible]
گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله
از هفتاد و سه فرقه کدام فرقه ناجیه اند فرمود که شما یا اصحاب الحدیث
[illegible] صلی الله علیه وسلم و تبدیل سنت
او بدعت و ضلالت است و موجب خذلان و عذاب الیم و آن
حضرت فرموده هر کس در دین ما پیدا کند آنچه نبوده مردود است
[illegible] فرموده هر کسی که مبتدع را دشمن دارد و روی ازو بگرداند
و زجر کند حق تعالی دل وی را از فزع روز قیامت ایمن گرداند
هر کس که اعانت بر دفع بدعت کند حق عز شانه در بهشت از بهر وی
صد درجه بلند گرداند و هر کس سلام بمبتدع کند یا همراه او متوجه
شود بدرستی که استخفاف بقرآن کرده است گفته که ابلیس بدعت

ابلیس

ازمعصیت دوستر دارد که از معصیت توبه میکند واز بدعت
توبه نمیکند ابو محمد [illegible] سوال کرد که بدعت چیست گفت آنست
که در احکام تعدی کنند وسنت را مستحق دانند ومتابعت رای
وهوا کنند والا متابعت سنت دوری جویند وامیر المومنین علی
رضی الله عنه این دعا را بسیار خواندی [illegible] علی کلمة العدل
والهدی والصواب وقوام الکتاب هادین مهدیین راضین
مرضیین غیر ضالین ولا مضلین والله اعلم [illegible]
در ذکر لزوم محبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قوله
تعالی قل ان کان اباوکم وابناؤکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم
واموال ن اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها
احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله
بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین درین باب دلیل قدیم
وحجتیست برانکه محبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واجب
ولازم چه درآیت فرموده که هرکس که مال وولد از خدا ورسول
دوستر دارد حق عز شانه او را وعید به فرمان فتربصوا کردن وعید
[illegible] که او از گمراهان باشد [illegible] عنه روایت کنند
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده که هیچ کدام از شما مومن نباشد

الا که مرا از زن و فرزند و مادر و پدر و مجموع خلایق دوستر دارید و از جمله

ثواب محبت آنست که انت مع من احببت والمرء مع من احب

و من احبنی کان معی فی الجنة ابو هریره رضی الله عنه روایت کند

که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دوستترین محبت من با من آن باشد

که بعد از من باشند و دوست دارند که اگر مرا ببینندی اهل و مال را

فدا کردندی و چون بلال را اجل در رسید زن وی گفت وا حزناه

بلال گفت وا طرباه فردا خدای تعالی مرا بدوستان خود محمد صلی

الله علیه وسلم و یاران میرساند در راه محبت صادق بود

که آثار محبت در وی ظاهر باشد آنکه در قول و فعل اقتدا بآن

حضرت کند و از مخالفت امر او و از ارتکاب مناهی محترز باشد

و در خوشی و دشواری مؤدب باداب سنت او شود و از متابعت

نفس اماره و هوا دوری نماید تا در محبت خدای و رسول کامل

باشد و هر کس که در بعضی ازینها مخالف باشد ناقص المحبت بود

نشانه محبت آنحضرت آنست که یاد آن بسیار کند و مشتاق

لقاء او باشد که دوستان آرزو دیدار دوست خواهند

بشنیدن و نام گفتن آنحضرت توقیر و تعظیم واجب دانند

هر که چیزی با دوست دارد جان و دل بروی گمارد نشانه آنست

که دوستان آنحضرت را دوست داریم و دشمنان او را دشمن
داریم و از اهل بیت و مهاجر و انصار را دوست داریم و دشمنان ایشان
او را دشمن داریم و رسول خدای صلی الله علیه و سلم در شان حسن
و حسین رضی الله عنهما فرمود که ... این هر دو را دوست میدارم
تو نیز ایشان را دوست دار ... دیگر آنست که هر که این هر دو را
دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که مرا دوست دارد
دوست خدای تعالی را دوست داشته باشد و هر کسی که ایشان را دشمن
دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن دارد خدای را دشمن
داشته ... فرمود که در شان اهل بیت من از خدای حذر کنید
و ایشان را عاجز و بیچاره نسازید که هر کسی که ایشان را دوست دارد بدوستی
من ایشان را دوست داشته است و هر کسی که ایشان را دشمن دارد
بدشمنی من ایشان را دشمن داشته است و هر کسی که ایشان را اذیت
رساند اذیت بمن رسانیده است و هر کسی که اذیت بمن رساند
اذیت بخدای رسانیده باشد و هر کسی که اذیت بخدای رسانیده باشد
زود باشد که مقهور و معذب گردد ... محبت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم آنست که دشمنان خدای و رسول را دشمن
دارد و از مخالفان سنت و اهل بدعت دوری نماید و هر چه خلاف شریعت

باشد ترک کنند که حق تعالی فرموده لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم

الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کان اباءهم و اخوانهم

و عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه تا آخر آیه

و ایشان یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند که دوستان خود را

که در زمان کفر داشته اند قتل کردند و با پدران و فرزندان خود در حمایت

آنحضرت معانده نمودند دیگر [illegible] که قرآن را دوست داریم و محبت قرآن

آن باشد که بخوانیم و بدانیم و عمل بران کنیم [illegible] گفته که علامت

محبت خدای محبت قرآنست و علامت محبت خدای و قرآن دوستی

رسول است صلی الله علیه و سلم و علامت محبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

دوستی شریعت و علامت محبت شریعت دوستی آخرت است

و علامت دوستی آخرت دشمنی دنیاست و علامت دشمنی دنیا آنست

که زیاده از قوت و آنچه ضرورت بود جمع نکند و از [illegible] محبت

و از علامات

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آنست که شفقت و نصیحت امت

کنیم و در مصالح ایشان کوشیم و دفع مضرت از ایشان کنیم و از آثار تمامی

محبت آنحضرت اینست که با ابی سعید فرمود که فقر بدوستان من زود

تر میرسد که سیل از بالای کوه بشیب [illegible] نقل کرده که عمرو بن

لیث را در خواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا آمرزید گفت

بعجب گفتند دین پدر بسر کوهی رفتم و نظر در لشکر خود کردم و در
نظر من بسیار نمود و تمنا کردم که اگر من در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بودمی هر آینه باین لشکر اعانت آنحضرت کردمی تا بر کفار نصرت یافتی
وحق عزت نه مرا باین تمنا امر زید و مانند احترام و تعظیم و توقیر
حضرت رسالت صلی الله وسلم همچنان که در حالت حیوة واجب بود
بعد از وفات هم واجب و لازم است و این آنست که چون یاد
آنحضرت کنند یا حدیث و سیرت او خوانند یا اسم مبارک شنوند همان
تعظیم بجا آرند و حق عزت نه قوی با تادب بآیه
فوق صوت النبی فرموده و جمعی را مدح که ان الذین یغضون اصواتهم
عند رسول الله فرموده و طایفه را مذمت به ان الذین ینادونک من وراء
الحجرات اکثرهم لا یعقلون فرموده و از جمله تعظیم مصطفی صلی الله علیه وسلم
آنست که نیکی بجای آنحضرت و آل و ذریت او و امهات مومنان
کنند روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نوبت فرمود
که شما را بخدای سوگند میدهم که با اهل بیت من نیکی کنید و از زید سوال
کردند که اهل بیت کدام اند گفت آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس
رضی الله عنهم اجمعین و آنحضرت فرمود که در میان شما دو چیز را گذاردم که اگر
متشبث شوید گمراه نگردید و آن قرآن و اهل بیت من است و نظر کنید

تشبث بشکر نشود میکنم

که بعد از من بآن چه خواهید کرد و روایت است که روزی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم گلیمی سیاه بر دوش داشت و حسن و حسین و فاطمه و علی رضی الله
عنهم از عقب یکدیگر آمدند و ایشان را در زیر آن کرد و گفت
[illegible] اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و فرمود الهی اینها
اهل بیت منند و دیگر فرمود که معرفت آل محمد سبب برات از دوزخ است
و محبت و موالات با آل محمد موجب جواز بر صراط و امان از عذاب خواهد
بود و فرمود که هر کس که مرا و حسن و حسین و مادر و پدر ایشان را دوست
دارد در قیامت با من باشد و از جمله توقیر و تعظیم رسول خدای صلی
الله علیه وسلم آنست که اصحاب او را موقر داریم و حقوق ایشان بجای
آریم و اقتدا بایشان کنیم و در شان ایشان نیکی گوئیم و از حکایت
خصومات که در میان ایشان جاری شده خاموش باشیم و در آن بحث
نکنیم و با دشمنان ایشان دشمنی کنیم و نظر بر قصص مورخان و جاهلان و متعصبان
نکنیم و از مبتدعان گمراه که در شان ایشان رعایت ادب نمیکنند محترز
باشیم و اگر کسی سوال کند که فتنها که در میان ایشان واقع شده چه بود
آنرا به بهترین تاویلی جواب گوئیم و هیچ کدام را بد ندانیم و از حسنات
و فضایل ایشان سخن گوئیم و از غیر اینها خموش باشیم که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فرمود که چون اصحاب مرا یاد کنند خاموش باشید و آنچه

والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا

سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا والسابقون الاولون تا

تمامی آیه ولقد رضی الله عن المومنین تا آخر آیه رجال صدقوا ما عاهدوا الله

علیه در ... فی احترام صحابه ... دست ... فرمود که اصحاب من چون

نمک در طعام و طعامی بی نمک صلاح پذیر نشود ... دیگر ...

حذر کنید و اصحاب مرا موقر دارید و ایشان را غرض نسازید که هر کس ایشان

دوست دارد به دوستی من ایشان را دوست داشته باشد و هر کس ایشان را

دشمن دارد به دشمنی من ایشان را دشمن داشته باشد و هر کس که اذیت

با ایشان رساند اذیت بمن رسانیده باشد و هر کس که اذیت بمن اذیت

رساند اذیت بخدای رسانیده باشد و هر کس که اذیت بخدای رساند زود

باشد که مقهور شود ... هر کس که دشنام اصحاب من دهد لعنت

خدای تعالی و ملایکه و مجموع خلایق بروی باد و هیچ فرض و سنت از وی

مقبول نشود ... آمده که رسول خدای صلی الله علیه وسلم

فرمود که حق عز شانه بعد از پیغمبران اصحاب مرا برگزیده خلایق برگزید

و از ایشان چهار نفر اختیار فرمود ...

عنهم اجمعین و در مجموع ایشان خیر است لیکن کعب الاحبار گفته که هیچ

کس از صحابه نباشد الا که در روز قیامت شفاعت خلایق کنند

[illegible] بر رسول خدای صلی الله

علیه وسلم و مذمت تارک آن قال الله سبحانه وتعالی

و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما

ابن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که صلوات از خدای رحمت

بود و از ملائکه و مؤمنان دعا و زیادتی کرامت

صلی الله علیه وسلم فرمود که دعاها با آسمان نرود تا آنکه صلوات بر من

نفرستند آنست که چون با مصطفی صلی الله علیه وسلم کنند

با نام او بشنوند یا بنویسند باید که صلوات فرستند که آنحضرت فرمود

که بر خاک چسپیده باد بینی آنکس که مرا نزد او یاد کنند و صلوات بر من نفرستند

و بعضی کراهت داشته اند که جهت طعام فروختن و در حالت تعجب

صلوات فرستند در روز جمعه صلوات بسیار فرستادن

سنت است چنانکه پیغمبر صلوات صلی الله علیه وسلم فرمود که در روز

جمعه باید که صلوات بسیار بمن فرستید که مرا میرسانند صلوات

فرستادن بسیار است و مختصر آنست که ابو حمید ساعدی روایت

کند که گفتند یا رسول الله صلوات بر تو چگونه فرستیم فرمود که بگوئید

و روایت دیگر آنست و علی آل محمد کما صلیت

علی ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی آل

ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید   دیگر

الامی و علی آل محمد و بارک و سلم

صلوات و سلام بر آنحضرت بحسب بی پایان و بعضی از آن

ذکر فرموده که چون موذن بانگ گوید که شما همچنان بازگوید و صلوات

بمن فرستید که هر کس که یکبار صلوات بمن فرستد حق تعالی

ده بار صلوات بوی باز فرستد و آنکه طلب وسیله از بهر من کنید

کان منزلیست در بهشت و از بهر بنده از بندگان خدای خواهد

بود و امیدوارم که من او باشم و هر کس که وسیله از بهر من از خدا خواهد

شفاعت من بروی حلال گردد   روایت کنند که حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هر کس که یکبار صلوات بمن فرستد

خدای تعالی ده بار صلواة بوی فرستد و ده گناه از وی عفو کند و ده درجه

از بهر وی رفیع گرداند   فرموده که هر کس که نزد قبر من صلوات

بمن فرستد آنرا استماع کنم و هر کس که از دور صلواة بمن فرستد بمن

رساند که خدای تعالی را ملائکه بسیار است که در زمین سیاحت میکنند

و سلام امت بمن می آرند و میرسانند   و در دست آنکه کسی

که صلوات بر رسول خدای صلی الله علیه و سلم نفرستد و از آنکه ابوهریره